

برتراند راسل

اصول نوسازی جامعه

ترجمه: مهدی افشار

چاپ اول ۲۵۳۷



- اصول نوسازی جامعه
- نوشته : برتراند راسل
- ترجمه : مهدی افشار
- ناشر : انتشارات زوین - تهران شاه آباد تلفن ۳۵۵۲۴۶
- تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه
- شماره ثبت :
- چاپ : چاپخانه آیدا

فهرست مطالب

صفحه	مطالب
۴	مقدمه
۵	اصل رشد
۲۲	دولت
۸۰	جنگ به عنوان یک نهاد
۱۱۸	مالکیت
۱۵۳	تربیت
۱۸۳	زناشویی و مسئلهٔ جمعیت
۲۱۶	مذهب و کلیسا
۲۴۷	چه میتوان کرد

نوجومجموعه‌ی آثار آرنولد راسل فیلسوف بزرگ، جامع علوم، برتراند راسل، این امکان را به پارسی نویسن منون راسل داده است تا با نگرشی ژرف بر - نظرگاهها و آرمانیهای راسل بنگرد، چه راسل در همه آثاری که به ترتیب توالی نشر آنها مشتمل بر "زناشویی و اخلاق"، "تأثیر علم بر اجتماع"، "گزیده آثار راسل"، "قدرت و فرد"، و بالاخره کتاب حاضر میشود، یک هدف را دنبال کرده است و این هدف جز خوشبختی و سعادت انسانها نبوده است. راسل در همه آثارش چهره‌ای مردمی داشته و گوشیده، است تا با بکارگیری امکانات موجود و با نظر داشت به وضع موجود راهبانی را عرضه نماید که انسانها برآستی احساس سعادت و خوشبختی نیابند.

راسل بویژه در این کتاب شایده بیش از هر اثر دیگری به اعماق وجود انسانها رفته و گوشیده است تا رفتارهای انسانها را مورد بررسی قرار داده، علل خشونت جوشی‌ها، ستعلگی‌ها، جنگ طلبی‌ها را باز شناسی کند.

در جریان بررسی رفتارهای بشری راسل به سه عامل غریزه و انگیزه، اندیشه و تفکر، روح و معنویت توجه دارد. راسل معتقد است غالب انسانها قادر به ایجاد تعادل بین این سه عامل نیستند زیرا در صورتیکه فردی بتواند این سه عامل را در هم آمیخته و زندگی خویش را آنچنان شکل بخشد که از هر سه آنان یکسان بهره جوید خوشبختی واقعی را لمس خواهد کرد. ولی کمتر انسانی تا نرسد است یک چنین هماهنگی را ایجاد نماید. راسل نمونه‌هایی از هر یک از این ناهماهنگی را در انسانهایی با گروههای شغلی و رفتاری متفاوت معرفی میکند. از جمله کشیشان که صرفاً "به عوامل روحی و معنوی پرداخته و از عوامل فکری و غریزی فاصله گرفته‌اند در نتیجه غریزه سرکوفته آنان تغییر ماهیت داده مسخ شده و بصورت میل به شکنجه و آزار دیگران نمود کرده است و نیز دانشمندان که صرفاً "به تفکر نشسته‌اند و غرایز و روح و معنویت را رها کرده‌اند که خود نتایج بدخیم بسیار در پی دارد و بالاخره انسانهای نامتمدن بهترین نهاد افرادی است که صرفاً "به غرایز خود پرداخته و از اندیشه و معنویت تهی هستند.

راسل صراحتاً بر این نکته‌های می‌فشارد که سازمانهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ما آنچنان شکل گرفته که انگیزه‌های خلاقه و نیز معنویت را از انسانها باز ستانده است و در نتیجه انسانها در خلا روحی و غریزی دست و پا می‌زنند که برای خلاصی از این خلا حتی حاضرند ویرانگرترین جنگها را خوش آمد گویند تا نوعی در زندگیشان فراهم آید.

راسل بر خلاف بسیاری از فلاسفه ایدئالیست و آرمان‌گرا در پی آن نیست که عقایدی ناممکن را عرضه نماید بلکه همه آرای این فیلسوف بزرگ عملی قابلیت اجرا و تحقق دارد و در صورتیکه انسانها بکوشند تا نهادهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خویش را با همان شیوه‌های ممکن که پیشنهاد می‌کند تغییر دهند، انسانها در مدینه فاضلای خواهند زیست که زندگی در آن برخلاف مداین فاضله افلاطون و روسولنتنگ و کالت آور نیست.

کتاب حاضر بلحاظ طرح‌بندی سبک، جامع‌شناسی تا حدودی تخصصی می‌نماید ولی با اندک تعمقی در بظاهیم مشاهده خواهد شد که تا چه حد دلپذیر و به دل نشستی است.

فصل اول

"اصل رشد"

جنگ موجب تحولاتی در اعتقادات و امپدهای همه‌گسانی که پذیرای تأثیرات و اندیشه‌های جدید می‌باشند شده است . این تغییرات کدام و چه می‌باشند در هر مورد بستگی به کیفیت و شرایط دارد . اما این تحولات و دگرگونیها اعم از آن که به یک شکل یا شکلی دیگر باشد تقریباً " همه جاگیر و جهانی بوده است .

به نظر من مهمترین آموزشی که از جنگ فرا گرفته‌ایم ، دست یافتن و شناخت برخی محرکهای اعمال انسان است . بدین معنی که این اعمال کدام می‌باشند و ما بطور قانونی آرزو می‌کنیم آنها در چه شکل و چه حالتی تبلور یابند . اگر این نظریه منطقی و صحیح باشد بنظر می‌رسد که توانای بنیان دادن به یک فلسفه سیاسی جدید که پیش از فلسفه سنتی لیبرالیسم قادر به راست ایستادن و مقابله علیه بحرانهای این برهه از زمان است می‌باشد . آنچه در این کتاب در باره آن بحث شده اگر چه فقط یکی از مسائلیست

آن دقیقاً " در باره جنگ می باشد ولی همه آنها از محرکهای رفتاری که زائیده جنگ می باشد نشئت گرفته است و همه این مطالب به این امید عرضه شده است که موجب ایجاد آنچنان نهادهای سیاسی در اروپا شود که انسان را علیه جنگ تشحیذ و تحریض سازد ، امیدی که من عمیقاً "اعتقاد به تحقق آن دارم ، هرچند که حصول به این امید ممکن نمی گردد مگر از طریق ایجاد یک نو سازی بنیانی در ساخت حیات اجتماعی و اقتصادی .

در نظر کسی که خارج از حوزه اعتقادات و احساساتی قرار دارد که جنگ را ضروری میدانند ، انزوا و کناره گیری از فعالیت های عمومی چاره ناپذیر می نماید . در موارد بسیار بهنگامی که فاجعه ای بزرگ روی میدهد همدردی ها اوج می گیرد و همدردی خود موجب احتراز از انگیزه خویشتن نابود سازی است ، که این انگیزه سراسر اروپا را در برگرفته بود با اشتیاقی بسیار اما ناتوانه برای نجات بشر از نیستی و فنایی که بسرعت به سوی آن می رود ، ضرورت بر خلاف جریان آب حرکت کردن ، در مقابل کینه ها و دشمنی ها ایستادن ، در خارج از چارچوب احساس اندیشیدن و برای لحظه ای از باد بردن قدرت نظریه پیروز را ایجاد می نماید . البته غیر ممکن است که بتوان احساسات کین خواهانه دیگران را خاموش ساخت اما امکان آن هست که از کین خواهی متقابل از سوی خودمان از طریق ایجاد تفاهم و همدردی احتراز جوئیم . چه بدون تفاهم و همدردی ، درمان بیماری ها و رنجهایی که جهان را می آزارد ناممکن می باشد .

دو نظریه در مورد جنگ وجود دارد و این دو در نظرم غیر منطقی و

ناکافی می‌نماید. در کشورمان (انگلیس) این نظریه متداول است که این جنگ^(۱) نتیجه زشتخویی‌های آلمان‌هاست و نظریه غالب صلح‌طلبان آن است که جنگ نتیجه پیچیدگی روابط سیاسی و جاه‌طلبی‌ها و فزون‌خواهی‌های دولتهاست. فکر می‌کنم طرفداران این دو نظریه از شناخت این حقیقت غافل مانده‌اند که جنگ تا چه حد از طبیعت انسانی مایه می‌گیرد.

آلمان‌ها و نیز کسانی که دولت‌ها را تشکیل می‌دهند در مجموع انسان‌های عادی هستند که توسط همان احساساتی تحریک شده به جنبش می‌آیند که سایرین تحریک میشوند. اینان با دیگر مردمان جهان چندان تفاوتی ندارند و تنها وجوه تفریق و تفاوت آنان در شرایط زیست آنهاست. جنگ مورد قبول مردمی است که نه آلمانی هستند نه سیاست‌پیشه، آنان با اشتیاق و بدلالی غیر منطقی و ناکافی به جنگ رضایت داده، تن در می‌دهند. حال آن که اگر احساس مخالفت با جنگ عمیقاً "در نهاد سایر ملل یا طبقات اجتماعی جایگزین شده باشد وقوع جنگ ناممکن می‌گردد. موضوعات و امور کاذب و نادرستی که انسان‌ها باور دارند و در مقابل موضوعات و امور منطقی و صحیحی را که انسان باور ندارد، شاخص انگیزه‌های آنان می‌باشد. الزامی نیست که این انگیزه انفرادی باشد، زیرا اعتقادات و انگیزه‌ها مسری است و آن احساس و تماهیل در جامعه بطور کلی وجود دارد.

۱ - این کتاب در سال ۱۹۱۵ در مجموعه جنگ بین‌الملل اول نوشته شده است.

همه ما به چیزهائی اعتقاد داریم که بهیچ وجه زبر بنای منطقی برای باور داشت آنها وجود ندارد زیرا سرشت ما بطور ناخودآگاه آرزوی برخی اعمال را می‌نماید که اعتقادات بی پایه ما آنها را منطقی جلوه میدهد. اعتقادات بی پایه و اساس دارای چهره محترمی است که به انگیزه‌ها رنگ منطقی می‌بخشد اما دقیقاً "با همین اعتقاد نادرست است که انسان تشویق میشود چه در اینجا و چه در آلمان جنگ را یک وظیفه بداند و آنرا بی‌گیرد. اولین آندیشه‌ای که به ذهن فردی که این نظریه را پذیرا میشود خطور می‌کند آن است که چه خوب می‌بود انسان بیشتر تحت حکومت و نفوذ منطق قرار می‌گرفت. در نظر همه کسانی که چنگ ضروری می‌نماید زیانهای ناگفتنی و بی حد و حصری بهار می‌آورد که بنظر میرسد از حماقت صرف و جنون جمعی منشاء می‌گیرد ولی این حماقت و این جنون جمعی موجب میشود که ضوابطی را که انسان بگاہ صلح پذیرفته بود فراموش نماید. اگر آندیشه‌های انسانها بیشتر تحت نظارت قرار می‌گرفتند و اگر انسانها کمتر زبر نفوذ احساس قرار داشتند امکان آن بود که انسان خویشتر را از نزدیک شدن به تب جنگ دور نگهدارد و همه مناقشات را بطریقی صلح آمیز حل نماید. این یک حقیقت است اما بخودی خود کافی نمی‌باشد. احساس احتراز از جنگ فقط در کسانی بیدار میشود که مایل به کنترل احساس جنگ می‌باشند چه فقط احساس است که قادر به فرو نشانیدن احساسی دیگر می‌باشد و فقط یک انگیزه یا میل متضاد است که میل دیگری را دهنده می‌زند. منطق برخلاف آنچه اخلاقیون سنتی موعظه می‌نمایند در ایجاد یک زندگی خوب نقش بسیار جزئی

و اندکی را بعهده دارد. البته تنها قدرت منطقی نیست که مانع از جنگ میشود اما احیای انگیزه‌ها و احساسات کین خواهانه، انسانها را بسوی جنگ هدایت می‌کند. در نتیجه نه تنها طبیعت اندیشه خود آگاه که طبیعت انگیزه است که می‌بایست تغییر پذیرد.

همه فعالیت‌های بشری از دو منبع منشاء می‌گیرد: انگیزه و میل. نقشی را که "میل" در این فعالیتها داراست بحد کافی همواره مشخص شده است. وقتی انسانها خود را کاملاً "راضی و خشنود نمی‌باشند و قادر به تحقق‌آنی آرمانهای خوشایندشان نمی‌باشند به تخیل پناه می‌جویند که در مقابل اندیشه آنان افکار خوشایندی را که معتقد هستند آنان را خشنود می‌سازد، جلوه گر می‌نماید. هر میل مشتعل بر یک فاصله زمانی بین آگاهی از یک نیاز و فرصت ارضای آن نیاز است. اعمالی را که محرک آنها "میل" می‌باشد و از "میل" الهام می‌گیرند، ممکن است بخودی خود دردناک و رنج آور باشند و فاصله زمانی ارضای آنها ممکن است طولانی بوده و چه‌ساموضوع و هدف میل در خارج از زندگی مابوده و یا حتی پس از مرگ ما باشد. اراده، به‌عنوان یک نیروی جهت دهنده اساساً "دنباله روی تمایلاتی است که با هدف خودکم و بیش فاصله‌دارند هر چند که در راه حصول به‌مقصود رنجها و مشکلاتی وجود دارد ولی اراده در مقابل تمایلات و انگیزه‌ها آنی که با آن تمایل مفایرت دارد مقاومت می‌نماید. هم‌آنچه که گفته شده مشهود و علنی است و فلسفه سیاسی امروز، تقریباً "بطور کامل بر "میل" به عنوان یک منبع اصلی اعمال انسانی بنیان گرفته است اما "میل" بر بیش از قسمتی از فعالیت بشری

حاکم و نافذ نیست و مهمترین منشا " فعالیت بشری محسوب نمیشود بلکه فقط بخش آگاه ، روشن و متمدن شده رفتار انسانها را شامل میشود .
در بخش غریزی طبیعت انسانی ، ما تحت تاثیر و نفوذ انگیزه‌هایی هستیم که موجب برخی رفتارها می‌باشد نه تحت تاثیر میل که دارای یک هدف غایی است .

بچه‌ها میدوند و فریاد می‌زنند اما نه بدان خاطر که مقصود معینی برای این اعمال مترتب است و نتیجه خوبی از آن حاصل میشود . بلکه آنان میدوند زیرا انگیزه آنان به آنها فرمان میدهد . سگها با دیدن نور ماه عوعومی کنند آنها عوعو می‌کنند نه بدین علت که در این کار نفعی برای آنها وجود دارد بلکه آنان انگیزه‌ای را احساس می‌کنند که عوعومی نمایند . برخی اعمال نظیر خوردن ، نوشیدن عشق ورزیدن ، دعوا کردن و لاف زدن فاقد هدف است اما فقط انگیزه است که موجب این اعمال می‌گردد . کسانی که معتقدند انسان حیوان عقلایی است خواهند گفت که مردم لاف می‌زنند تا سایرین در باره آنان تصور و عقیده خوبی داشته باشند ، اما اغلب ما میتوانیم موارد بیشماری را بیاد آوریم علی‌رغم آن که آگاه بوده‌ایم بالاف زدن تحقیر می‌شویم باز هم لاف زده بخود بالیده‌ایم . اعمال غریزی بالطبع نتایجی را دربر دارد که مورد تائید طبیعت بشری است ، اما اجرای این اعمال غریزی از میل منشاء می‌گیرد . اعمال غریزی تحت فرمان مستقیم انگیزه قرار دارد و انگیزه غالباً " دارای قدرت زیادی است حتی در مواردی که نتایج مطلوب در پی نداشته باشد . انسانهایی که سنی از آنان گذشته‌مایل هستند که خود را منطقی تر و عقلایی تر

از بجهما و سگها تصور کنند و ناخودآگاهانه این حقیقت را که تا چه وسعتی انگیزه‌هایشان در زندگی آنان نقشی آفریند از خود پنهان می‌سازند. این پنهان سازی ناخودآگاهانه همواره زمینه معینی را در پی می‌آورد. بدین معنی که وقتی انگیزه‌ای به‌نگام پیدایی آن اجازه ارضاء نمی‌یابد ایجاد تمایلی می‌کند که هدف این تمایل همان خواست‌هایی است که انگیزه در صورت آزاد بودن می‌داشت در صورتیکه خواست‌های انگیزه با معیارهای موجود مطابقت نداشته باشد تضادی بین عاقبت اندیشی و تعقل از یکسو و انگیزه از سوی دیگر حاصل می‌شود. اگر انگیزه ضعیف و چندان زورمند نباشد، عاقبت اندیشی ممکن است پیروزی یابد نتیجه اقدامی که از این پیروزی حاصل می‌آید عمل منطقی خوانده می‌شود. اما اگر بالعکس انگیزه قوی و زورمند باشد در این صورت عاقبت اندیشی نادرست و کاذب جلوه نموده نتایج نامطلوب آن نادیده انگاشته می‌شود، یا در افرادی که سرشتی شجاعانه و جسورانه دارند ممکن است نتایج انگیزه در کمال بی پروایی پذیرفته شده و بصورت منطقی شناخته شود. وقتی مکث (۱) تشخیص می‌دهد که او محکوم به شکست است دیگر تن به جنگ نمی‌دهد و فریاد بر می‌آورد که:

حمله کن مک دوف، .

و لعنت بر او باد که اولین فریاد را برآورد. نگهدار. کافی است.
اما یک چنین انگیزه بی پروا و قدرتمندی بسیار نادر است. بیشتر

انسانها وقتی با انگیزه‌هایی قدرتمند در درون خود مواجه میشوند عموماً ناخودآگاهانه خود را ترغیب می‌کنند که نتایج قابل قبولی در پی ارضای این انگیزه وجود دارد. همه فلسفه‌ها و کلیه نظامها و ارزشهای اخلاقی از همین طریق بنیان می‌گیرد. آنان تبلوری از یک اندیشه هستند که راه‌ارضای انگیزه را هموار می‌سازند و هدف آن فراهم آوردن زمینه‌ای ظاهراً "منطقی برای آزادگذاشتن انگیزه است. تنها اندیشه‌ای که صواب و درست است اندیشه‌ای است که از انگیزه کنجکاو منطقی شکل‌گیرد و غایت آن درجهتی باشد که بصورت میل که هدف آن دانش و شناخت است تجلی نماید. اما غالب مسیرهای فکری از انگیزه‌های غیرعقلانی منشاء می‌گیرد و صرفاً "وسيله‌ای است برای خویشتن ترغیبی، در این جهت که در صورت ارضای انگیزه مازیان ندیده و دچار ناآرامی نخواهیم شد. وقتی انگیزه‌ای باز داشته میشود و از ارضای آن جلوگیری بعمل می‌آید، احساس ناآرامی می‌کنیم یا حتی درد شدیدی را احساس می‌کنیم. ما ممکن است انگیزه را آزاد بگذاریم تا از آن رنج در امان بمانیم و عمل ناشی از انگیزه، آنگاه دارای یک هدف است و آن رهایی از رنج می‌باشد. اما رنج و درد وجود دارد فقط بخاطر انگیزه و انگیزه خود انسان را بسوی عمل حرکت میدهد نه آن که بسوی گریز از رنج ناشی از واپس زده کردن انگیزه، انگیزه بنا بر این بدون هرگونه هدفی باقی میماند و هدف گریز از رنج تنها زمانی پدیدایی می‌یابد که انگیزه در لحظه واپس زدگی باشد.

انگیزه بیش از میل بنیان فعالیت‌های ما را تشکیل میدهد. میل دارای

جایگاهی برای خود است ولی فاقد آن جایگاه عظیمی است که بنظر میرسد دارا می‌باشد. انگیزه‌ها با خودشان یک رشته آرزوهای خیالی که راه آزاد گذاشته شدن خود را هموار می‌سازند همراه می‌آورند؛ این آرزوهای خیالی انسانها را مجبور می‌سازند که احساس نمایند آزاد گذاشتن انگیزه‌ها نتایج مطلوبی در پی دارد و آنان بخاطر همین نتایج است که اجازه عمل به انگیزه می‌دهند حال آن که حقیقت آن است که عمل آنان گرایشی در خارج از میدان انگیزه ندارد. یک نفر ممکن است کتابی بنویسد یا تصویری را نقشبندی کند با این اعتقاد که او خواستار ستایش و تحسین دیگران است که این اثر برای او به ارمغان می‌آورد، اما به محض آن که کار وی پایان می‌گیرد در صورتیکه انگیزه خلاقیت وی راضی نشده باشد، آنچه که به انجام رساننده در نظرش ناخشنود کنند مجلوه کرده و کار تازه‌ای را از سر می‌گیرد. آنچه که در مورد خلق هنری صادق است همچنین در مورد غالب امور حیاتی زندگی ماسدق می‌نماید. انگیزه چیزی است که ما را به تحرک و میدارد و تمایلاتی را که تصور می‌کنیم دارا می‌باشیم صرفاً "جامه‌ای برای پوشاندن انگیزه‌هایمان می‌باشند.

این حقیقتی است که وقتی میل با انگیزه به مجادله می‌پردازد سهم بزرگی را در نظام دادن به زندگی انسانها بعهده می‌گیرد. انگیزه هوسران و هرج و مرج طلب است و به آسانی در یک نظام خوب سازمان گرفته جانی افتد. انگیزه ممکن است در کودکان یا هنرمندان تحمل شود اما پیدایی مظاهر انگیزه در افرادی که انتظار دارند جدی انگاشته شوند قابل قبول نیست. تقریباً "کلیه کارهایی را که انسان بخاطر دستمزد انجام می‌دهد از میل منشاء

می‌گیرد نه انگیزه. کاربخودی خود امری کم و بیش خسته کننده و رنج آور است اما پرداخت پول در مقابل کار است که میل بکار را احیاء می‌کند. فعالیت‌های جدیی که ساعات کار یک انسان را پر می‌کند - به استثنای معدودی افراد ثروتمند - اساساً "تحت نفوذ هدف‌هایی قرار دارد و در این فعالیت‌ها انگیزه فاقد نقش است. در این مورد به سختی میتوان نقشی از زشتخویی و پلیدی یافت زیرا در این پدیده ارضاء کننده (کار) نشانی از انگیزه مشاهده نمیشود.

انگیزه برای کسی که در عمل یا اندیشه‌اش نقشی ندارد، به عنوان جنون نگریسته میشود. از آنجا که انگیزه از نتیجه‌خالی است اساساً "بی ثمر و عقیم خوانده میشود. کسی که به انگیزه فرصت خود نمایی نمیدهد دو ارزیابی متفاوت را در پیش روی دارد این که: چه نتایجی حاصل میشود و دیگر آن که کدامیک از نتایج حاصله مطلوب تر است. اختلاف عقیده‌ای که در یک فرد حاصل میشود و یا فردی که در تصمیم‌گیری مردد است و بر سر دو راهی قرار گرفته است به نظر میرسد که این اختلاف عقیدتی نتیجه اخلاقی یا ناشی از تعقل و اندیشه است حال آن که ریشه حقیقی اختلاف نتیجه تضاد انگیزه هاست. در یک چنین شرایطی تا زمانی که اختلاف و تضاد بین انگیزه‌ها ادامه دارد هیچگونه موافقت اصولی بوجود نمی‌آید. در درون افرادی که دارای زندگی پراز فراز و نشیب و سختی داشته‌اند همواره انگیزه‌های قدرتمندی وجود داشته‌اند که هر یک دیگری را غیر منطقی و نادرست میدانسته است. انگیزه‌های عقیم و بی ثمر گاه انسان‌ها را بسوی نابودی و مرگ میکشاند اما

در برخی موارد دیگر، آنها ممکن است انسان را بسوی بهترین پدیده های جهانی سوق دهد. انگیزه عقیم منشاء و منبع جنگ است اما همچنین میتواند سرچشمه دانش و هنر و عشق باشد. کمال مطلوب آن نیست که انگیزه را ضعیف ساخته بکشیم بلکه هدف آن است که انگیزه را بسوی زندگی و رشد بکشانیم نه آن که بسوی مرگ و نیستی.

کنترل و مهار زدن به انگیزش ها از طریق اراده، همانگونه که غالباً "اخلاقیون موعظه می نمایند و یا آن که از طریق لزوم اقتصادی تحمیل می گردد در حقیقت کار مطلوب و خوشایندی نیست. زندگی که فقط هدف و امیال راهبر و هدایت کننده آن بوده و انگیزه در آن جایی برای خود نمایی نداشته باشد زندگی خسته کننده ای است، این زندگی فاقد روح و شادابی است و در نهایت انسان را نسبت به هدفهایی که برای کسب آنها تلاش می کند بی تفاوت میسازد. وقتی ملتی همگی بدینصورت زندگی می کنند همه فرد فرد تشکیل دهنده آن گرایش به سستی و بی رغبتی دارند بدون آن که تلاشی برای شناخت و براندازی موانعی که در سر راه حصول به هدفها و خواست های آنان قرار دارد، اعمال نمایند. گرایش به صغی شدن و سازمان گرفتن جامعه بطور مداوم ملت های متمدن را مجبور میسازد تا بیش از پیش برای هدف زندگی کنند نه برای انگیزه. درد راز مدت یک چنین زیستنی اگر موجب خشک شدن چشمه های حیات و انگیزش های زیستن نشود، مولد انگیزش های تازه ای میشود که مشابه آن انگیزه های پیشین که تحت کنترل اراده قرار گرفته اند نمی باشد. این انگیزه های جدید بسیار آمادگی ویزان سازی انسان را دارند

و نسبت به انگیزه‌های پیشین که کنترل شده‌اند به مراتب ویرانگرتر می‌باشند .
 مقررات خشک شدید بویژه وقتی که بی جهت و بدون دلیل تحمیل گردد
 غالباً "موجب پیدایش انگیزش‌های شقاوت و ویرانسازی می‌شود . این دلیلی برای
 حقیقت است که چرا حکومت‌های نظامی تاثیر نامطلوبی بر ملت‌ها بجای
 می‌نهند . اگر انگیزه‌ها راه خروجی در مقابل اختناق و فشارها پیدا نکنند ،
 بی میلی به زندگی و فقدان روح‌فعال و سرخوش برای زیستن پیدایی می‌یابد .
 انگیزه‌های فردی که از ابتدا قابل انطباق با موقعیت اجتماعی آن فرد نمی‌باشد
 در نتیجه برخی محدودیت‌های همه جانبه با توجه به شرایط و نحوه زیست
 وی عمیقاً " دچار دگرگونی و تحول می‌شود . طبیعت این تحول می‌بایست مورد
 بررسی قرار گیرد و نتایج یک چنین بررسی می‌بایست در داوری نهاد های
 سیاسی و اجتماعی به عنوان عوامل مطلوب و پسندیده یا زیان آور و مضر
 بحساب آید .

جنگ در جولانگاه انگیزه ، پرورش گرفته است نه در
 حوزه منطق یا میل . یک انگیزه تهاجم و یک انگیزه مقاومت علیه تهاجم
 وجود دارد . در هر موقعیتی ممکن است ظاهراً " یکی از این دو انگیزه با منطق مطابقت
 نماید اما هر دوی آنها در موارد بسیاری تا زمانی که کاملاً " مخالف منطق
 می‌باشند فعال هستند . هر انگیزه ابجاد یک مجموعه اعتقادات می‌کند که
 وابسته به آن انگیزه می‌باشند . اعتقاداتی را که خاص انگیزه تهاجم می‌باشد
 میتوان در " برناردی " یا در مسلمانان صدر اسلام بهنگام پیروزی‌های اولیه
 یا در شکل کاملتر در کتاب " جوشوا " باز یافت . قبل از هر چیز این اعتقاد

وجود دارد که گروهی را که فرد در آن می باشد دارای برتری و ارجحیت خاصی است به نحوی که می انگارد وی و اطرافیانش از جمله برگزیدگان و نخبگان می باشند. یک چنین اندیشه‌ای این احساس را که فقط شرایط خوب و بد گروه آنان اهمیت دارند گروه‌های دیگر را موجه جلومیدهد. همچنین یک چنین گروهی با یک چنین طرز تفکری به دیگر مردم جهان بدیده عاملی برای کامیابی و برتری نژادی می نگرد، امروزه در جهان سیاست چنین طرز تفکری را در کالبد امپریالیسم می توان یافت. اروپا در مجموع با یک چنین نگرش و برداشتی به آفریقا و آسیا می نگرد و بسیاری از آلمانها با همین دید به سایر اروپا نگاه می کنند.

همتا و جفت انگیزه تهاجم، انگیزه مقاومت در مقابل تهاجم می باشد نمونه زنده این انگیزه را در اسرائیلی‌ها در مقابل فلسطینی و یا اروپائیان قرون وسطی نسبت به مسلمانان میتوان یافت. اعتقاداتی که این انگیزه در بهرامون خود دارد به همان پلیدی اعتقادات کسانی است که انگیزه تهاجم آنان دچار تزلزل شده و در یک جامعه که پس از تهاجم پیروزی یافته است بطور سنتی ممکن است این انگیزه را واپس زده سازد.

وقتی جنگ شعله‌ور شد همه مرتجعین در فرانسوا انگلیس شروع کردند از مضرات جنگ گفتن و از لطماتی که جنگ به دموکراسی وارد می آورد. اگرچه تا همین لحظه شروع جنگ آنان با تمام قوا با دموکراسی مخالفت میورزیدند. آنان در سخن خود صادق و استوار نبودند زیرا فقط انگیزه مقاومت در مقابل آلمان‌ها بود که خطر تهاجم آلمان را جلوه‌گر میساخت. آنان دموکراسی را

دوست داشتند زیرا از آلمان متنفر بودند اما آنان خودشان فکر می‌کنند که چون دموکراسی را دوست دارند از آلمان بیزارند .

انگیزه‌های بهم پیوسته تهاجم و مقاومت علیه تهاجم در همه کشورهایی که درگیر جنگ می‌باشند شدت فعال هستند . کسانی که در کشورهای در حال جنگ می‌باشند ولی تحت نفوذ این انگیزه‌ها قرار نگرفتند تقریباً "در این سه گروه قابل جایگزینی می‌باشند :

گروه اول ، افرادی هستند که احساسات ملیشان مخالف دولت متبوع آنان می‌باشد . این گروه شامل (البته در انگلیس) عده‌ای از ایرلندی‌ها ، لهستانی‌ها ، فنلاندی‌ها ، یهودیان و سایر افراد ملت‌های ستم‌دیده می‌باشد . از دیدگاه بررسی ، این افراد می‌بایست کنار گذارده شوند زیرا آنان دارای همان انگیزه‌های می‌باشند که افراد آلمانی در حال جنگ دارا می‌باشند و تنها اختلاف این افراد با آلمانها اختلاف شرایط آنان است .

گروه دومی که از جمله حامیان جنگ نمی‌باشند افرادی هستند که انگیزه آنان چندان فعال نیست و تا حدودی ضعیف می‌باشد . مخالفین صلح طلبان می‌انگارند که همه صلح دوستان از این گروه هستند مگر آن‌که آنان از آلمانها باشند . چنین گمان می‌رود که صلح طلبان بی غیرت و بی حمیت بوده و مردمی بی احساس هستند . مردمی که در مقابل چشمانشان جان برادرانشان را می‌گیرند و همچنان آرام و بی حرکت باقی میمانند . در میان کسانی که بطریقی منفی صلح طلب هستند و جز خود داری از جنگ نقش فعال دیگری را به عهده نمی‌گیرند ، ممکن است عده‌ای باشند که به چنین صفاتی منتسب

و متصف باشند و این تعاریف در باره آنان صدق نماید. فکر می‌کنم طرفداران جنگ و جنگ طلبان در مفتضح ساختن این گروه خاص محق باشند. علیرغم همه ویرانیهایی که انگیزه‌های جنگ طلبی و مقاومت علیه تهاجم وجود دارد، می‌توان به علتی که هنوز این انگیزه را زنده نگهداشته امید بست. حال آن‌که در ملتی که همه انگیزه‌ها مرده است بهیچ‌روی نمی‌توان طرفی بست. انگیزه بیان زندگی و زنده بودن است و تا زمانی که انگیزه جان دارد می‌توان بدین امید دل بست که آنرا بسوی زندگی سوق دهیم، نه بسوی مرگ. اما انسان بی انگیزه مرده است و پس از مرگ زندگی دیگری نخواهد آمد.

صلح طلب مثبت و فعال بهر حال از سره این گروه نیست؛ آنان انسانهایی فاقد انگیزه نیرومند نیستند بلکه افرادی هستند که در آنان انگیزه تنفر از جنگ به مراتب قوی‌تر از انگیزه جنگ طلبی است. آنان افرادی نیستند که خویشتن را از کلیه جریانات زندگی ملی کنار بکشند و در مقابل هیجانات جمعی که بر همه ملت حاکم است مقاومت نمایند. انگیزه احترام و دوری‌گزیدن از کین خواهی عقیده عمومی یکی از قوی‌ترین انگیزه‌های طبیعت بشری است و فقط از طریق نیرویی فوق العاده قدرتمند است که می‌توان کین خواهی را سرکوب ساخت و تنها منطق خشک و بیروح نیست که قادر است یک چنین عملی را بر انگیزند و در مقابل احساسات سرایت‌کننده جمعی مقاومت ورزد. انگیزه‌ها قابل تقسیم به دو گروه می‌باشند، یک گروه انگیزه‌هایی که زندگی ساز است و گروه دیگر انگیزه‌هایی که مرگ‌آفرین می‌باشد. انگیزه‌هایی که

در کالبد جنگ تبلور می یابد از شمار انگیزه های مرگ آفرین است . هر یک از انگیزه های زندگی ساز اگر بحد کفایت توانا باشد انسان را علیه جنگ بر می انگیزند . برخی از این انگیزه ها فقط در انسانهای بسیار متمدن و فرهیخته بصورتی قدرتمند تجلی می باید و برخی دیگر بخشی از طبیعت انسانی را تشکیل میدهد . انگیزه هایی که بسوی هنر و علوم کشش دارد انگیزه های زندگی سازی هستند که در انسانهای فرهیخته پیدایی می یابند . در بسیاری از هنرمندان تقریبا " نمی توان بهیچ روی انگیزه جنگ طلبی را سراغ کرد و عدم وجودی یک چنین انگیزشی در آنان نه بخاطر ضعف احساسی است بلکه نتیجه غریزه خلابه آنان است که موجب میشود با نگاهی متفاوت به تعارضات هیجانانگیز ملی نگرسته و نسبت به انگیزه جنگ طلبی که در پوشش اسطوره خویشتن را پوشانده است بی واکنش باقی بمانند . و عده معدودی که انگیزه علمی بر آنان حاکم است اسطوره های گروه های جنگ طلب رقیب را مورد شناسایی قرار داده و بلحاظ شناختی که از واقعیت این اسطوره ها دارا می باشند نسبت به آنها بی تفاوت باقی میمانند . در چارچوب این انگیزه های تصفیه شده نمی توان یک نیروی جهانی ایجاد کرد تا از طریق آن بتوان تحولی بنیانی در سطح جهانی ایجاد نمود .

سه نیرو در کنار زندگی انسانها جای دارد که وجود این نیروها مستلزم هیچگونه امتیاز اندیشهای خاصی نمی باشد ، چه در محیطی بهتر و در صورت پای گرفتن نهادهای اجتماعی والاتر بسیار عمومیت یابد . این نیروها عبارتند از : عشق ، انگیزه ساختن و خلق کردن

و لذت زندگی، همه این نیروها در حال حاضر بخاطر شرایطی که بر زندگی انسانها حاکم است محدود و ضعیف شده است و این محدودیت وضع فقط مختص انسانهای بینوا و مانده نیست بلکه شامل اکثریت انسانهایی نیز میشود که دارای درآمد سرشار و ثروت چشمگیری می باشند. نهادها و سازمانهای اجتماعی ما بصورت ناعادلانه و آمرانهای بر ما حاکم می باشند دلیل این امر آن است که در چرخه قلبهایمان را بر روی همدردی و محبت بستیم و راه وصول اندیشههایمان راه حقیقت مسدود نگهداشتیم. در نتیجه می توانیم اختناقها و بی عدالتی هایی که به سود ماست به دیگران اعمال نائیم. مفهوم سنتی و قالبی عواملی که پیروزی و کامیابی ما را تضمین می کند، ما را بسوی آن زندگی رهنمون ساخته که در آن بیشتر انگیزه های حیاتی لگد مال شده و لذت زندگی در انبوه نا راحتی ها و نگرانی ها ناپدید شده است. نظام اقتصادی ما موجب شده است که تقریباً " همه انسانها در جهت هدفهای دیگران گام بردارند تا هدفهای خودشان، و نیز سبب گشته که خوبستن را در عمل ناتوان یافته و فقط برخی لذات جزئی منفی را جستجو نمایند. همه این عوامل موجب ویران سازی نیروی جامعه، کاهش تاثیرات فردی و کاهش قدرت بشر در نگاه کردن به جهان با خوش بینی است. هماین موارد غیر ضروری و غیر لازم الوجوب می باشد و با توسل به اندیشه و شجاعت میتوان نقطه پایان بر آنها نهاد. اگر این عوامل ناخوشایند پایان گیرند زندگی غربی و انگیزه ای انسانها بکلی دگرگونه خواهد شد و نژاد بشری بسوی شادمانی تازه و قدرتی جدید حرکت خواهد کرد. پای فشردن بر این امید، هدف و

منظور اصلی این گفته هاست .

انگیزه و تمایلات مردان و زنان تا آنجا که در زندگی آنان دارای اهمیت راستین و واقعی می باشد از یکدیگر جدا نیست و این انگیزه ها و تمایلات یک مرکز رشد اصلی را دنبال می کند و یک ضرورت غریزی آنها را در یک جهت معین بحرکت می آورد ، درست همانگونه که درختان ، نور را جستجو می کنند .

تا زمانی که این حرکت غریزی خنثی و بی نتیجه نشده است ، هر رفتاری و مشکلی که پیش آید نمی تواند یک فاجعه اساسی و بزرگ بحساب آید و آن چنان اغتشاشی ایجاد شود که موجب عقب افتادن و یا مداخله در رشد طبیعی گردد . این مرکز اصلی در هر انسانی وجود دارد و برای شناخت آن می بایست به تخیلات فرد مراجعه کرد . این مرکز در هر انسانی متفاوت است و نشان دهنده و شاخص نوع عالی توانایی او می باشد . بیشترین و بهترین اقدامی که سازمانها و نهادهای اجتماعی میتوانند انجام دهند آن است که به فرد اجازه دهند تا رشد طبیعی و آزاد خود را دنبال کند . بدین معنی که فرد را مجبور نسازند تا طبق الگوی انسان دیگری پرورش گیرد . در انسانها برخی انگیزه ها و تمایلات وجود دارد - برای مثال گرایش به مواد مخدر - این انگیزه ها و تمایلات از آن مرکز اصلی که شرح آن گذشت منشاء و ریشه نمی گیرد . این انگیزه ها وقتی قدرت گیرند زبان آور امضربوده و می بایست از طریق خویشتن داری و نظام خصوصی فردی کنترل گردد . دیگر انگیزه ها اگر چه آنها از درون مرکز اصلی ، رشد می گیرند ولی موجب آزار رشد

دیگران میشود و مستلزم آن است که این انگیزه‌ها بخاطر منافع دیگران کنترل و محدود شود. اما در اصل انگیزه‌هایی که موجب آزار دیگران میشود به سوی رشد منحرف گرایش دارد و یک چنین انگیزه‌های ایذایی نمی‌بایست در افرادی که در جهت رشد غریزی می‌باشند نافذ گردد.

انسانها همانند درختان برای رشد نیازمند خاک خوب و آزادی کافی و رهایی از اختناق و فشار می‌باشند. نهادها و سازمانهای سیاسی ممکن است این شرایط را به نحو مطلوبی عرضه دارند و به رشد انسان کمک نمایند و با آن که ممکن است در جهت عکس مانع از رشد گردند. اما کسب خاک و آزادی که برای رشد انسان ضروری است بطریق غیر قابل قیاسی دشوارتر از خاک و آزادی است که کسب آن برای رشد درخت لازم می‌باشد. و رشد کاملی که امید و انتظار آن می‌تواند محدود و یا مشخص شود، این رشدی است ظریف و پیچیده و صرفاً "از طریق یک احساس ادراکی ظریف، قابل احساس است (بطور مبهمی از طریق تخیل و بطور نسبی قابل درک می‌باشد). رشد در حد کفایت نه تنها به محیط فیزیکی یا لاقل نه بطور کامل به محیط زیست بلکه به اعتقادات و تاثیرات، به موفقیت‌ها برای عمل و به همه شرایط زیست جامعه بستگی دارد. بهترین محیط رشد برای یک چنین تکاملی بهترین و پیشرفته ترین تمدن می‌باشد و بیشترین عاطفی که حاکم بر رشد می‌باشد موقعیت عمومی است که بر جامعه‌ای که در میان آنها زندگی می‌کند حاکم است. نیازها و تمایلاتی که یک انسان دارد محدود به زندگی خود وی نمیشود. اگر اندیشه وی رسا و قدرت تفکرش زنده و فعال باشد، شکست‌های

جامعه‌هایی که در آن زندگی می‌کند شکست او و پیروزی هایش پیروزی او بشمار می‌آید. در نتیجه بنا بر موفقیت یا شکست جامعه‌اش رشد وی شکوفان شد می‌دچار واپس زدگی میشود.

در دنیای امروز، اصل رشد بیشتر مردان و زنان توسط نهادهایی که میراث اعصار پیشین است، اعصاری که نهادهای آنها تا این حد پیچیده نبوده دچار محدودیت و عقب ماندگی شده است. با گسترش گرفتن دامنه اندیشه و دانش و افزایش قدرت انسانها در مهار کردن نیروهای طبیعی جهان، امکانات تازه‌ای از رشد ایجاد گردید و در نتیجه خواست های تازه‌ای را بر انگیخت که در صورت برآورده نشدن راه انحراف می‌پیمودند. این اقل اکتسابات و دست آوردها در حوزه محدودیت‌ها بود که ارضا ساختن آنان اجتناب ناپذیر می‌نمود و این درحالیکه محدودیت‌ها همچنان باقی مانده‌اند اقل شرایط برای زیستن است.

نهادهای و سازمانهایی که فرصت‌ها و امکانات بیشتری به برخی از طبقات و گروهها داده‌اند، امروزه پگراز سوی انسانهای بد اقبال و ستمدیده‌موردتائید واقع نمیشوند هر چند که خوشبخت ترها هنوز با کمال قوا از آن دفاع می‌نمایند از این روی یک کشمکش جهانی بوجود می‌آید که در پهنان سنت و قدرت علیه آزادی و عدالت بسیج میشود. اخلاق توصیه شده که همان اخلاق سنتی است اعتبار خود را در میان شورشیان از دست میدهد. همکاری و یکدلی بین کهنه پرستان و قهرمان تازه پسند تقریباً " غیر ممکن میشود. در کلیه امور زندگی یکنوع گسستگی حاصل میشود که بطور مداوم ابعاد وسیع تری بخود

می‌گیرد. در جنگ برای کسب آزادی، مردان و زنان بطرق فزاینده‌ای در شکستی دیوارهای "نفس" و کسب رشدی که ناشی از یک سازمان حقیقی و زنده است خود را ناتوان می‌یابند.

همه سازمان‌ها زیر بنای تاریخیشان بر قدرت نهاده شده است. قدرت بی چون و چرای استبداد شرقی جلوه و نماد خود را در قالب مذهبی بصورت خالق مطلق که قدرت برتر است نشان میدهد خالقی که شکوه و جلال و شوکت در وی خاتمه می‌یابد و قدرت وی غایت انسانهاست و در مقابل او انسان فاقد هرگونه حقی است. این قدرت در سطحی پائین تر به امپراتور، پاپ، شاهان قرون وسطی، نجیب زادگان فتوادل و حتی هر شوهری و پدری در مواجهه با همسرش و فرزندانش میرسد. کلیسا تجسم و تبلور قدرت الهی است، دولت و قانون، از قدرت شاه منشاء گرفته است، تملک شخصی بر زمین‌ها از بارون‌های فاتح ناشی شده و خانواده‌ها با نظام پدرسالاری شکل گرفته است. سازمانها و نهادهای قرون وسطی فقط به گروه اندکی اجازه رشد آزادانه میداده است. اکثریت عظیمی از انسانها در خدمت گروه اندکی بودند. اما تا زمانی قدرت اساساً مورد احترام و پذیرفته میشد که حداقل رفاه و آزادی را برای تابعین آن به همراه داشت. جامعه قرون وسطایی همچنان بطور سازمان یافته باقی ماند زیرا در اصل یک چنین نهادی با زندگی سر جنگ نداشت بخاطر آن که تسلیم شدن در مقابل قدرت جنبه خارجی و ظاهری داشت و با آزادی درونی انسانها مطابقت میورزید و برتر از همه امری اختیاری بود نه اجباری، نهادها و سازمانهای غربی مسیحی تئوریک را تجسم بخشیدند که

عمیقاً " مورد تأیید واقع شده بود به نحوی که هیچ تئوری دیگری در نهادها و سازمانهای فعلی که هم اکنون مورد قبول همانند آن تئوری قابل دفاع نمی باشد .

تئوری قرون وسطایی زندگی بخاطر نقائصی که داشت با شکست مواجه شد و نتوانست خواستهای انسانها را برای نیل به عدالت و آزادی برآورده سازد . تحت فشار اختناق ، وقتی حکام بر قدرتهای خود افزودند قربانیان قدرتها مجبور به شناخت این حقیقت شدند که آنان نیز دارای حقوقی هستند و زندگی آنان نباید صرفاً " مصروف افزایش شکوه و شوکت عده معدودی شود .

تدریجاً " این نکته آشکار شد که وقتی بشر دارای قدرت است آنرا احتمالاً " در جهت خطا و نادراست بکار می گیرد و قدرت در عمل به مفهوم ظلم و بیدادگری است . از آنجا که تقاضای عدالت توسط توده مردم با مقاومت صاحبان قدرت مواجه شد ، مردم در گروههای جداگانه متحد شده و هر گروه برای کسب حقوق خود به مبارزه پرداختند ، اما این گروهها بصورت یک جامعه متشکل که برای هدفی مشترک می جنگیدند نبودند . فقدان و نبود یک هدف مشترک منیع ناخوشایندی های بسیاری بود . یکی از دلایلی که موجب شد بسیاری از انسانها جنگ را خوش آمد گویند آن بود که جنگ هر ملتی را مجدداً " تبدیل به جامعه ای میساخت که دارای هدف واحد و مشترکی بود . آغاز یک وحدت فکری و اشتراک هدف با ویرانی همراه بود . اما این آغاز آنقدر ضعیف بود که فقط عده معدودی از تاثیرات و برانساز آن متاثر شدند . انسانهایی که با این احساس جدید (جنگ) با هم و طنانشان متحد شدند از منافی بهره مند گردیدند

که تصور آنرا نداشتند و در نتیجه جدایی بیشتری از دشمنان نشان گرفتند .

در جریان جدال برای آزادی ، جدایی و عدم انعطاف پذیری فردی امری اجتناب ناپذیر است و احتمالاً " تاکنون موردی مشاهده نشده است که در جریان این آزادی طلبی چنین جدایی وقوع نپهوندند . اگر قرار باشد که جامعه بمرحله تکامل و رشد برسد آنچه که ضرورت دارد آن است که تحولی بنیانی در نهادها و سازمانهای ماحادث گردد و این تحول در چهره احترام نهادن به فردیت و حقوقی که احساسات و عواطف جدید خواستار آن است تجلی می یابد . امپراتوری قرون وسطی و کلیسا آنچه را که فردیت نام داشت از بیخ برکنند . در آن دوره عده ای بی دین و مرتد بودند ، اما آنان بابیرحمی قربانی میشدند بی آن که کسی از این شکنجه ها و آزار رسانی ها آزرده خاطر شود . و آنان همانند شکنجه دهندگان نشان باور داشتند که می بایست یک کلیسای جهانی بر انسانها حکم راند ؛ آنان با شکنجه دهندگان نشان یکسان می اندیشیدند و تنها وجه تفارق و تفاوت آنها در کیش و باورهایشان بود . معدودی از هنرمندان و صاحبان قلم در عهد رنسانس بتدریج این تئوری قرون وسطایی را کنار زدند بی آن که تئوری دیگری را جایگزین آن سازند و در نتیجه آنچه باقی ماند تردید و ابهام بود . اولین ضربه واقعی و قابل توجهی که بر پیکره تئوری قرون وسطایی وارد آمد توسط لوتر فرود آمد که درباره حق قضاوت شخصی و خطا پذیری شوراها ی عمومی سخن گفت . در خارج از حوزه این سخنان ، در طول زمان بتدریج این باور شکل گرفت که دین انسان نمی تواند از طریق اعمال قدرت تعیین شود بلکه انسانها در انتخاب دین خود می بایست آزاد

و مختار باشند .

بنابراین در فضا و میدان آزادی مذهب بود که نیرو برای آزادی پای گرفت (نیز در مورد مذهب است که قبل از هر موردی انسانها به پیروزی کامل دست یافتند .) (۱)

در جریان انتقال از فردگرایی افراطی به تلاش برای کسب آزادی و پس از آن ، ممکن است این امید حاصل آید که در هر بخشی از زندگی انسان ، بتوان نوسازی یافت . دعاوی ابتدا تحت عنوان عدالت مطرح شده سپس در زیر نام سنت و حقوق حقه به مقاومت بر می خیزند . هر طرف صادقانه باور دار دکه شایسته پیروزی است زیرا هر دو تئوری جامعه (افرادگرایی و کسب آزادی) در اندیشه ما پهلو به پهلو یکدیگر قرار دارند و انسان ناخود آگاهانه تئوری را که با شرایطی سازگاری بیشتری دارد بر میگزیند ، از آنجا که مقابله بین دو تئوری طولانی و دشوار است ، خود تئوری بطور کلی فراموش میشود و در انتها هیچ چیز مگر خویشتن عرضه سازی باقی نمی ماند و وقتی اختناق بر پیروزی فائق آمد ، آنان بهمان نسبت اربابان سابق خود ظالم و و ستمگر میشوند .

یک چنین موردی را در شکل کامل آن میتوان در آنچه که ناسیونالیسم این گرایی خوانده میشود باز یافت . ناسیونالیسم در تئوری ، نظریه ای است که عده ای بخاطر داشتن احساسات و سنتهایی مشترک به گرد هم جمع

۱ - در قرون وسطی در صورتیکه کسی خواستار آزادی مذهب بود

طبق قانون حکومت نظامی محکوم به ۱۰ سال خدمت کیفری میشد .

شده تشکیل گروهی را میدهند که ملت خوانده میشود و هریک از این ملت‌ها می‌بایست تحت یک حکومت مرکزی، متحد شوند

در اصل این نظریه ممکن است در چارچوب همین تعریف گنجانده شود ولی در عمل این نظریه دارای شکل شخصی بیشتری است. برای مثال من متعلق به ملت ستمدیده A هستم که موحدت این ملت نتیجه احساسات ملی و سنت‌های مشترک می‌باشد ولی من تحت حاکمیت دولتی قرار دارم که تحت کنترل و اراده ه ملت B است. این بی‌عدالتی است صرفاً "نه بدین لحاظ که مفایر اصول ناسیونالیزم است بلکه از آن جهت که ملت A آگاه، متمدن، پیشرفته است حال آن که ملت B ظالم، مرتجع و وحشی است. از آنجا که وضعیت این دو ملت چنین است، ملت A شایسته رفاه و آسایش و ملت B شایسته شرمندگی است. افراد ملت B بالطبع در مقابل عدالت منطقی که ملت A خواستار آن هستند ناشنوا بوده در مقابل دشمنی‌ها و خوارشردن ملت B بی‌توجه می‌ماند. بهر حال در جریان جنگ ملت A پیروزی یافته و در نتیجه به آزادی دست می‌یابد. انرژی و غروری که از این آزادی حاصل میشود ایجاد تحرکی در ملت A می‌کند که آنان را بسوی کوشش برای فتح در خارج یا نفی آزادی برخی از صلت‌های کوچکتر سوق میدهد. آن وقت چه؟ آیا شما می‌گوئید ملت C که قسمتی از ملت تابع دولت ما را تشکیل میدهد دارای همان حقوقی است در مقابل ما، همانگونه که ما در در مقابل ملت B داشتیم؟ اما طرح یک چنین موضوعی بی‌بوده است زیرا ملت C خوک صفت و عصیانگرو ناتوان در ایجاد یک دولت مطلوب می‌باشد

و برای آن که همه همسایگان را تهدید نکنند نیاز به قدرتی دارد که او را کنترل نماید. از این گونه است که انگلیسها از ایرلندی ها سخن می گویند و آلمانها و روسها در باره لهستانها و گالیسیان لهستانی در باره روتن ها و اطریشی ها در باره ماگاریاها و ماگاریاها در باره اسلاوهای جنوب که با صربها همدردی می کنند و صربها در باره مقدونی های بلغاری، در این جولانگاه ناسیونالیسم در چارچوب تئوریک خود نمی گنجد بلکه ناسیونالیسم در این مفهوم بمعنای یک جنبش طبیعی برای ستمگری و جنگهای فاتحانه است، در قرن پانزدهم، فرانسه دبری نپائیده بود که از جنگال انگلیسرها شده بود که خود ایتالیا را مورد حمله قرار داد.

اسپانیا خود دیر زمانی نبود که از تسلط مغربی ها (مورها) رهائیده بود و خود برای دست یابی به برتری در اروپا برای مدتی بیش از یک قرن با فرانسه به مجادله پرداخته بود. در این مورد، موضوع آلمان بسیار جالب توجه است در ابتدای قرن هیجدهم، فرهنگ آلمانی، فرانسوی بود:

زبان فرانسوی نان مردم کورت بود. زبانی را که لایبنیسی بدان فلسفه

می نوشت زبان جهانی ادیبانه و آموزشی بود که نمی توانست آگاهی ملی را موجب شود. گروهی از انسانها در آلمان از طریق دست آورد هایشان در زمینه شعر، موزیک، فلسفه و علوم شهرت و اعتباری کسب کردند. اما از دیدگاه سیاسی، ناسیونالیسم آلمان صرفاً "توسط مظالم و ستمگرهای ناپلئون و قیام ۱۸۱۳ موجودیت یافت. پس از قرنها که طی آن هر نا آرامی در اروپا با تهاجم فرانسه یا روسیه به

آلمان آغاز می‌شود ، آلمانها دریافته‌اند که با تلاش کافی و اتحاد می‌توانند دشمنان خارجی را از مرزهای خود دور نگهدارند . اما وقتی فرانسه دوران ناپلئون ، آلمان را مورد تهاجم قرار داد ، آنان به این نتیجه رسیدند که چهره تدافعی بخود گرفتن مستلزم قدرت فوق‌الماده‌ای است تا بتوانند تهاجم فرانسه را مانع باشند . حال پس از یکصد سال آلمانها در گیر همان جنبش می‌باشند و در شمار یکی از مهاجمین و فاتحین قرار گرفته‌اند . این که آیا ما شاهد پایان گرفتن این جنبش هستیم ، موضوعی است که هنوز گمان آنرا هم نمی‌توان داشت . اگر بشر دارای احساس قدرتمندی در مورد وحدت ملت‌ها می‌بود ، ناسیونالیسم، خود را وقف محدود ساختن مرزهایی بدور ملت‌های مختلف میساخت . اما از آنجاکه بشر احساس می‌کند که جامعه فقط همان ملتی است که او در میان آن زندگی می‌کند ، هیچ چیز مگر اعمال زور و قدرت قادر نیست که او را مجبور به احترام نهادن به حقوق دیگر ملل سازد ، حتی وقتی که ملت دیگری همان حقوقی را که دقیقاً " برای خود طلب می‌کند ، خواستار باشد . نظیر همین سیر تحول را در برخورد بین سرمایه و نیروی کار در طول زمان می‌توان انتظار داشت ، برخوردی که از بدو رشد نظام صنعتی پای گرفته است و نیز مشابه همین برخورد را بین مرد و زن می‌توان یافت گرچه هم اکنون این تضاد در دوره جنینی است .

آنچه که در این تضادها و برخوردها مورد نظر است ، اصلی است که اساساً پذیرفته شده و آن که عدالت نتیجه این تسلاش‌ها می‌باشد . کشمکش متقابل برای عرض وجود فقط زمانی متضمن عدالت است که

طرفین کشمکش بطرز اتفاقی دارای نیرویی یکسان باشند. بی فایده است که بنیان نهاد و سازمانی را بر قدرت بگذاریم. زیرا چنین نهادهایی متضمن ناعدالتی است و ناعدالتی همانطور که باز شناسی شده نمیتواند بدون لطمه زدن چه بر کسانی که بر آن صحنه میگذارند و چه بر کسانی که در مقابل آن مقاومت میورزند، بقا و دوام یابد. از جمله این لطومات آن است که دیوارهای "نفس" سخت ترو مستحکم ترمیشود و آنها بجای گشودن پنجره ایجاد زندان می کنند. رشد غیر تحمیلی در فرد بستگی به تنوع تماس ها و نزدیکی ها با دیگر افراد دارد تماس هایی که می بایست از طبیعت همکاری آزاد مستغنی باشد نه خدمت تحمیلی. تا زمانی که اعتقاد به قدرت زنده و پا برجاست همکاری آزاد با ناعدالتی، عدم مساوات و بندگی سازگاری دارد، اما حال نیاز به مساوات و آزادی متقابل می باشد. همه نهادها و سازمانها، اگر قرار باشد مانعی در سر راه رشد فردی نباشند می بایست تا آنجا که ممکن است متشکل از افرادی باشند که بطور اختیاری و ارادی به آن پیوسته اند نه بر اساس جبر قانون یا قدرت سنتی صاحبان و اربابان قدرت. هیچ یک از نهادها و سازمانهای امروز ما در چارچوب یک چنین خواسته ای نمی گنجد مگر آن که تحولاتی بنیانی را پذیرا شود. اما چنین دگرگونی می بایست در کوتاهترین زمان ممکن وقوع یابد تا از انحلال جامعه و تهدیل آن به واحدهایی نامنطف جداگانه که هر یک در حالت جنگ با دیگر واحدهاست جلوگیری کند. دو عامل اساسی برقراری مناسبات مطلوب بین افراد عبارتند از دوست داشتن غریزی و هدف مشترک. از این دو عامل، هدف و مقصد مشترک از دیدگاه

سیاسی با اهمیت تر جلوه می‌کند اما حقیقت آن است که هدف مشترک نتیجه - البته نه علت - غریزه دوست داشتن با بی میلی و انزجار غریزی مشترک می‌باشد.

اساس گروه‌های بیولوژیکی از خانواده گرفته تا ملت ، کم و بیش متأثر از دوست داشتن است و افراد خانواده و ملت هدفهای مشترکشان را بر همین اساس بنیان می‌نهند .

غریزه دوست داشتن احساسی است که از طریق آن ، از معاشرت با دیگران ، متلذذ می‌شویم و از حضور شخصی دیگر خوشحال شده مایل به گفتگو و کار و بازی با او هستیم . اوج یک چنین احساسی عشق است . اما انواع ضعیف تر آن و حتی ضعیف ترین نوع این احساس است که دارای اهمیت سیاسی است . حضور شخصی که بطور غریزی از او نفرت داریم موجب میشود که اشخاص دیگر مقبول تر و دوست داشتنی تر شوند . یک ضدبهدود در حضور یک یهودی احساس می‌کند که مسیحیان دیگر را بیشتر دوست میدارد . در چین با در جنگلهای وحشی افریقا برای هر سفید پوستی حضور یک سفید پوست با شادی همراه خواهد بود . بی میلی عمومی یکی از مهمترین عوامل کاهش غریزه دوست داشتن است .

انسانها قویا " با توجه به شدت و تنوع غریزه دوست داشتن متفاوت از یکدیگر می‌باشند و حتی یک انسان در مواقع گوناگون در این مورد متفاوت می‌باشد . میتوان کار لیل و والت ویتمن^{۱۲} را در این مورد مقایسه کرد که کاملاً در دو قطب مخالف یکدیگر قرار داشتند ، در نظر کار لیل بیشتر مردان و

زنان موجوداتی فوق العاده تنفرآور بودند و همین احساس تنفر در وی غریزه بی میلی از دیگران را القاء می کرد که موجب میشد در تخیل خویش آنان را در زیر تیغه گیوتین ببیند و یا از شادی هلاکت آنان در جنگ متلذذ شود.

این احساس موجب میشد که وی به بیشتر مردم بدیده حقارت بنگرد و تنها خاطر وی از دیدار انسانهایی که شدیداً "درجهت نابودی انسانها گام برداشتماند نظیر فرد ریک کبیر، دکتر فرانسیا و فرماندار آیر شاد میشد. احساس تنفر غریزی وی او را به جنگ پرستی و آشوب دوستی و تحقیرضعفا و ستمدیدگان گرایش میداد، از جمله هیچگاه از سرزنش کردن سی هزار زن سوزنکار خسته نمیشد، اخلاقیات و روشهای رفتاری وی در سالهای آخر عمرش عمیقاً "متوجه تنفر و کناره گیری از همه انسانها شده بود.

والث ویتمن در نقطه مقابل کارلیل قرار داشت. وی احساسی گرم و مشتاقانه نسبت به اغلب مردان و زنان داشت. فهرست غریبی که وی تهیه کرده بود در نظرش بسیار جالب بود زیرا هر جزء از این فهرست در آینده خیال وی چون یک موضوع شادی آفرین می نمود. آن نوع نشاطی را که غالب مردم فکر می کنند که ویژه گروه استثنایی و فوق العاده ای است و ویتمن تقریباً در همه انسانها می یافت. از ورای این دوست داشتن عمومی و همه جاگیر، خوش بینی وی فزونی یافت به طریقی که دمکراسی را پذیرا شد و این اعتقاد در وی بوجود آمد که برای انسانها بسیار آسان است که در صلح و صفا در کنار یکدیگر زندگی کنند.

فلسفه و مشی سیاسی ویتمن همانند کارلیل برنگرش غریزی وی نسبت به مردان و زنان عادی بود .

هیچگونه دلیل عینی و ملموسی وجود ندارد که نشان دهد کدامیک از این دو طرز تفکر منطقی تر از دیگری است . اگر فردی انسانهای دیگر را انزجار آور و تنفر انگیز می بیند هیچ استدلالی نمی تواند به وی ثابت کند که چنین نیست .

اما هم او هم مردم مایل هستند که انسانها بیشتر همانند والست ویتمن بیندیشند نه کارلیل . جهانی که بر اساس اندیشه های ویتمن شکل گیرد بمراتب شادی آور تر بوده و بمراتب بیشتر از جهانی که کارلیل میسازد قادر به تحقق آرزوهایش است . بهمین دلیل ما می بایست بخواهیم ، اگر بتوانیم ، بر میزان غریزه دوست داشتن افزوده و از حجم غریزه تنفر بکاهیم . شاید این مهمترین متر و میزانی باشد برای اندازه گیری و قضاوت در باره تاثیرات سیاسی نهاد ها و سازمانها .

عامل دیگر برقراری مناسبات مطلوب بین افراد ، هدف مشترک

می باشد . بویژه زمانی که دست یابی به این هدف بدون همکاری جمعی ممکن نگردد . سازمانها بی نظیر اتحادیه های کارگری و احزاب سیاسی عموماً بخاطر داشتن هدف مشترک متشکل شده ، موجودیت یافته اند . اگر چه ممکن است انگیزه دوست داشتن هم در این گرد هم آیی ها و اتحادیه ها متأثر باشد ولی این انگیزه نتیجه هدف مشترک است نه علت آن . سازمانهای اقتصادی نظیر شرکت های راه آهن یکدیگر را برای یک هدف معین باری می دهند اما

این هدف عملاً " در کسانی که گرادنده‌های شرکت‌ها می‌باشد وجود دارد .
 مزد بگیران معمولی در خارج از دستمزدها هیچگونه هدف دیگری ندارند
 این یک نقص اساسی در سازمانهای اقتصادی است و می‌بایست اصلاح شود .
 یکی از هدفهای سندیکالیزم درمان این نقص است .

زناشویی بر اساس گزینه دوست داشتن بنیان گرفته است (یا می‌بایست
 بنیان گیرد) ، اما به محض آن که کودک در عرصه خانواده پیدایی یافت
 و یا میل به آوردن کودک پیدا رگشت ، زناشویی توان تازه‌ای می‌باید که
 همان هدف مشترک است . وجود هدف مشترک در زناشویی یعنی فرزند
 آوری ، زناشویی را از یک رابطه غیر عادی که هدف آن فرزند آوری نیست
 بی‌نیاز می‌سازد . در حقیقت زناشویی غالباً " با هدف مشترک به حیات و بقای
 خود ادامه می‌دهد و رشته مستحکمی بدور خانواده می‌کشد حال آن که چه
 بسا که دیگر اثری از گزینه دوست داشتن باقی نمانده است .

یک ملت - منظور ملتی واقعی نه تصنعی است - بر اساس میزان اندکی
 از گزینه دوست داشتن نسبت به هم میهنان و گزینه مشترک بیزاری از بیگانگان
 شکل می‌گیرد . یک انگلیسی پس از آن که مدت درازی را در خارج گذرانده
 به انگلیس باز می‌گردد محبت خاصی نسبت به هم میهنان خود
 احساس می‌کند ؛ همان حمل‌های نا منظم سر بهوا ، همان پسر بچه روزنامه
 فروش ، همان زنانی را که بطرز ناپسندی جای روی میز میگذارند دوست دارد
 و قلبش نسبت برای همه هم میهنانش بگرمی می‌تپد و احساس می‌کند که
 رفتار خارجیها برای او غریب می‌باشد . او آماده است که پذیرای

این امر شود که همه انگلیس‌ها دارای روحی پاک و منزه می‌باشند حال آن که بسیاری از بیگانگان آکنده از زشتی‌ها و وپلشتی‌ها هستند . یک چنین احساسی است که سازمان دادن یک ملت را تحت نظارت یک واحد بنا م دولت آسان می‌کند و هنگامی که ملتی بایک چنین خصوصیتی پای به عرصه گذاشت آنگاه هدف مشترک پیدایی می‌یابد و بر استحکام آن همانگونه که در مورد زناشویی گفته شد می‌افزاید .

هدفهای مشترک در یک ملت بدین صورت شکل می‌گیرد که : خارجیان مایل هستند کشور ما را مورد حمله و تهاجم قرار داده و آنرا زیر چکمه‌های خود له سازند ، همه ما را بکشند و غرور ما را لگدمال نمایند . آنان که در مقابله با این فاجعه ما را یاری میدهند دوستان ما هستند و همکاری آنان موجب میشود که غریزه دوست داشتن ما تشدید یابد . اما هدف مشترک تنها عامل عشق به وطن نیست ؛ احساس ما نسبت به متحدانمان حتی آنهائیکه قویاً ما را حمایت می‌کنند ، مشابه همان احساسی نیست که به هم میهنان داریم . غریزه دوست داشتن تا حد قابل اعتنایی از سنت‌ها و عادات شابه و مشترک که خود بخش‌اصلی میهن پرستی و در حقیقت بنیانی برای همه احساسات وطن دوستی است ، مایه و منشاء می‌گیرد .

اگر قرار باشد طبیعت بشری در جهت تکامل شکل گیرد و بر اثر فشار محیط دچار واپس‌زدگی و عقب ماندگی نشود ، اگر قرار باشد که بسیاری از خواست‌ها و تمایلات انسانها ارضاء گردد ، نهادها و سازمانهای سیاسی می‌باید در چهره هدف‌های مشترک تبلور یابد و نگهبان غریزه دوست داشتن

باشد. این دو هدف (غریزه دوست داشتن و هدف مشترک) بیکدیگر پیوسته و در هم آمیخته شده‌اند، زیرا هیچ چیز ویرانگر تر از غریزه دوست داشتن نیست بهنگانی که به سوی هدفها و نیازهای ارضاء نشده انحراف می‌یابد و هیچ چیز بیش از غریزه دوست داشتن قادر به ایجاد امکانات برای همکاری جهت نیل به هدف مشترک نمیتواند باشد. وقتی رشد و پرورش یک انسان بدون تحمیل و اعمال فشار بوده، دروی احساس احترام به خویشتن دچار زخم نشده و او گزایشی ندارد که انسانهای دیگر را بدیده دشمن بنگرد. اما وقتی انسانی بهر دلیل رشدی تحمیلی داشته و یا آن که مجبور شده است در یکجهت غیر طبیعی و منحرف رشدگیرد، غریزه وی محیط را دشمن میدارد و آکنده از تنفر و خشونت است. لذت زندگی در وجود او جایی ندارد و کین خواهی و دشمنی در جای دوستی و محبت نشسته است. کین خواهی و دشمنی گوزبشتها و فالجها ضرب المثل است و نظیر همین کین خواهی را در کسانی که بطرق نامشهود دیگر فالج شده‌اند می‌توان با باز یافت، آزادی واقعی را اگر بتوان به انسانها هبه کرد، نهاد انسانها تا حد زیادی از تنفر ویرانگر خواهد گریخت.

اعتقادی وجود دارد که چندان هم غیر معمول و غیر عادی نیست که می‌گوید آنچه را که در ماه صورت غریزی نهاده شده قابل تغییر و دگرگونی نیست اما باید غریزه را بسادگی پذیرا شده آنرا در بهترین جهت بحرکت آوریم. ایجاد یک چنین تحولی بهیچ روی بستگی به مورد ندارد. تردیدی نیست که هر یک از ما دارای یک خوی ذاتی معینی می‌باشیم و این خوی ذاتی در

افراد مختلف متنوع می باشد. این خوی ذاتی به کمک شرایط خارجی محیطی شخصیت انسان را میسازد. اما حتی همان بخش غریزی شخصیت انسانی انعطاف پذیر و قابل اصلاح است. این بخش از شخصیت ممکن است تحت تاثیر اعتقادات، شرایط مادی حیات، شرایط اجتماعی و سازمانها و نهادها دگرگونی پذیرد. یک هلندی احتمالا " دارای همان میزان خوی ذاتی است که یک آلمانی دارا می باشد، اما غرایز وی در سنین بلوغ بسیار متفاوت با غرایز آلمانی می باشد زیرا هلندی در شرایطی پرورده شده که اثری از خوی نظامیگری و نخوت قدرت برتر وجود نداشته است. آشکار است که غرایز انسانهای منزوی و بی جفت عمیقا " متفاوت از دیگر مردان و زنان می باشد. تقریبا " هر غریزهای قادر است با توجه به امکانات و موقعیت هایی که برای نشان دادن و ارضاء شدنش وجود دارد، اشکال گوناگون بخود بگیرد. همان غریزهای که در هنرمند و یا در اندیشمند ایجاد فعالیت می کند ممکن است تحت تاثیر شرایطی دیگر صاحب آنرا به جنگ پرستی تشویق نماید.

با توجه به این حقیقت، دلیلی وجود ندارد که بپذیریم عمل یا اعتقاد ناشی از انگیزه تغییر ناپذیر است.

همین امر در مورد غریزه دوست داشتن یا تنفر از مردم همانند سایر غرایز صادق می باشد. بسیار طبیعی است برای انسانها — همانگونه که برای حیوانات نیز می باشد — که برخی از انسانها را دوست داشته باشند و از برخی دیگر متنفر باشند. اما میزان و سهم دوست داشتن یا دوست نداشتن بستگی به شرایطی دارد و غالبا " اندک تفاوتی در شرایط میتواند غریزه را

دگرگونه کند . بیشتر انسان نادوستی کارلیل به سوءها ضمه وی نسبت داده میشود . احتمالا " یک رژیم غذایی طبی مناسب میتواندست دروی بینشی کاملاً " متفاوت نسبت به جهان ایجاد نماید .

عدم کارآیی تنبیه به عنوان وسیلهای جهت مقابله با انگیزه هایی که جامعه مایل به خنثی کردن آنان می باشد ، دلیل آن است که تنبیه قادر نیست مانع از موجودیت و عرض وجود انگیزهها شود ، بلکه فقط کوششی است برای کنترل آزادی انگیزهها از طریق توسل به منافع فردی . بکارگیری این روش (تنبیه) از آنجا که قادر نیست انگیزه را محو و نابود سازد ، احتمالا " فقط موجب میشود که انگیزه راه دیگری را جهت خروج و ارضای خود جستجو نمایند ، حتی زمانی که تنبیه برای آن هدفآنی مؤثر واقع شود . اما اگر انگیزهها قدرتمند باشند ، احتمالا " منافع فردی و حقوقی به تنهایی نمیتواند بطور موثری مانع تظاهرات انگیزه شوند ، از این روی تنبیه نمیتواند یک محرک موثرو قوی باشد مگر برای انسانهای غیر منطقی یا مردم بی احساس . گمان میرود که تنبیه به عنوان یک محرک از قدرتی بیش از آنچه که داراست برخوردار می باشد ، زیرا حالا بخاطر منافعمان ما را فریب میدهد و موجب میشود که این باور در ما ایجاد شود که تنبیه با اعمال ما که ناشی از انگیزه یا میل است سازگاری دارد .

در نتیجه ، این حرفهای پیش پا افتاده و مبتذل که طبیعت بشری تغییرناپذیر است ، فاقد حقیقت می باشد . همه میدانیم که طبیعت ما و اکتسابات ما عمیقاً " منائر از شرایط محیطی می باشد و آنچه که در مورد افراد صدق

می‌کند در باره ملت‌ها نیز مصداق دارد. ریشه علل دگرگونی در انسانها بطور کلی یا ناشی از تغییرات در امور ملموس مادی صرف مانند آب و هواست یا منبث از تغییر در میزان توانایی بشر در کنترل جهان مادی است. در این جا ماده صرف و تغییرات آنرا نادیده می‌انگاریم زیرا ارتباطی بمامور سیاسی ندارند. اما افزایش توانایی بشر در کنترل جهان مادی از طریق اختراعات و علوم در عصر حاضر دارای اهمیت فراوانی است.

از شروع انقلاب صنعتی، همه روزه زندگی انسانها تغییرات اساسی را پذیرا شده است و خلق سازمانهای اقتصادی عظیم ساخت و زیر بنای جامعه بشری را دگرگونه کرده است. عقاید و باورهای کلی انسانها که دراصل محصول غریزه و شرایط محیطی هستند با باورهای قرن هیجدهم بسیار متفاوت شده است. اما سازمانها و نهادهای مهنوز هم نه با غزایر ما که با تغییرات محیط جدید تحول یافته سازگاری دارندونه با عقاید و باورهای اولیه حقیقی ما.

نهادها و سازمانهای ما دارای زندگی برای خودشان می‌باشند وغالبا " درخارج از شرایط محیطی قرار دارند که قادر است جامهای مناسب غریزه به تن آن کند. این عدم تجانس با شدت و ضعف در مورد همه سازمانها و نهادهایی که از گذشته به وراثت رسیده است صادق می‌باشد از جمله: دولت، مالکیت خصوصی، خانواده پدر سالاری، کلیساها، ارتش‌ها و نیروی دریایی. همه این سازمانها دارای گرایش‌های اختناق آور بوده از برخی جهات در جهت مخالف زندگی بشری گام بر میدارند.

در هر تلاش واقعی و جدی جهت نو سازی سیاسی، این ویژگی، وجود دارد که نیازهای حیاتی و ضروری مردان و زنان عادی را بازشناسی نمائیم. در اندیشه‌های سیاسی، این یک سنت شده است که انگاشته شود تنها نیازهایی که به سیاست ارتباط می‌یابد، نیازهای اقتصادی است. این نظریه در شرایط کنونی کاملاً "ناکافی" مینماید، زیرا هر محرک اقتصادی که برای بررسی علل برخورد های فعلی در نظر گرفته شود تا حد وسیعی مبهم می‌نماید و در نتیجه علل واقعی را می‌بایست در خارج از فضای اقتصادی جستجو کرد. نیازهایی که معمولاً "بدون کوششی آگاهانه ارضاء میشود ناشناخته باقی میمانند و در نتیجه در تئوری عملی نیازهای بشری این نیازهای ناشناخته به سادگی فراموش میشود. به علت صنعتی شدن بسیاری از نیازهایی که سابقاً "براحی ارضاء میشدند، در بسیاری از زنان و مردان ارضاء نشده باقی میمانند. اما هنوز آن تئوری ساده نیازهای بشری باقی مانده است و موجب شده است که انسانها در شناخت عامل جدید عدم ارضاء انسانها دچار ابهام شوند و تئوری‌های کاملاً "کاذبی خلق کنند تا در یابند که چرا این نیازها ارضاء نشده است. این نظریه که سوسیالیسم درمان همه دردها است به نظر من کاملاً نادرست می‌باشد زیرا سوسیالیسم بسیار آمادگی آنرا دارد که بپذیرد شرایط اقتصادی مطلوب بخودی خود انسانها را خوشبخت میسازد. این تنها دسترسی به منابع مادی بیشتر نیست که انسانها بدان نیاز دارند بلکه آزادی بیشتر، امکانات بیشتر برای جهت دادن به زندگی، امکانات بیشتر برای خلق فرصتها بی برای لذت بردن در زندگی، امکانات بیشتر برای همکاری ارادی و اختیاری،

و اطاعت اجباری کمتر برای نهل به هدفهایی که از آن ما نیست ، می باشد .
تمام آنچه که دگر شد مواردی است که سازمانها و نهادهای آینده می بایست
در ایجاد و تکوین آن انسانها را یار و مدد کار باشند تا دانش و قدرت
فزاینده ما بر طبیعت در جهت ساختن زندگی بهتر مثمر تر واقع شود .

فصل دوم

"دولت"

در سالهای اخیر بیشتر افکار آزادخواهانه تحت تاثیر و نفوذ سوسیالیسم برافزایش قدرت دولت صحنه گذارده و در مقابل کم و بیش قدرت مالکیت شخصی را نفی نموده است. از طرف دیگر سندیکالیسم (گرایش به نفوذ اتحادیه‌های صنفی و سندیکاهای کارگری در کلیه امور اقتصادی، اجتماعی و سازمانها و نهادهای جامعه حتی در حاکمیت ملی) هم با قدرت دولت و هم با قدرت مالکیت خصوصی مخالفت ورزیده است. من فکرمی‌کنم که سندیکالیسم در این مورد بیش از سوسیالیسم بحق باشد زیرا هم دولت و هم مالکیت خصوصی هر دو بخاطر فزونی گرفتن قدرتشان دردنیای امروزیان آور برای زندگی انسانها می‌باشند و هر دوی آنان بطریقی شتابان در جهت کاستن ارزشهای حیاتی هستند که دنیای متمدن امروز از فقدان آنها در رنج می‌باشد. این دو سازمان کاملاً "با یکدیگر نزدیک و در ارتباط می‌باشند ولی در این مقوله مایل هستم که فقط به بررسی دولت بپردازم. در این گفتار تلاش خواهد

شد که نشان داده شود تا چه حد قدرتهای دولت عظیم، غیر ضروری زبان آور است و چگونه می توان بخش عظیمی از قدرت و توان دولت را از او انتزاع ساخته، جدا نمود بی آن که به نقش مفید آن لطمه ای وارد آید، اما من باید بپذیرم که از برخی جهات وظایف و نقش های دولت می بایست گستره ترو دامنه وسیع تری بخود بگیرد نه آن که کوتاهتر گردد.

برخی وظایف دولت نظیر اداره پست (نامه رسانی) و تحصیلات ابتدایی ممکن است به عهده سازمانهای خصوصی گذارده شود و صرفاً " بخاطر ایجاد تسهیلات است که به عهده دولت گذارده شده است. اما سایر امور نظیر قوه مقننه، پلیس، ارتش و نیروی دریایی بالضروره می بایست در اختیار دولت قرار گیرد. تا زمانی که دولت به مفهوم کنونی وجود دارد، بسیار دشوار است که آنها را در اختیار بخش خصوصی تصور کنیم. اختلاف بین سوسیالیزم و فرد گرایی بر روی وظایف غیر ضروری دولت (نظیر اداره پست و آموزش ابتدایی) می باشد که سوسیالیست ها مایل به گسترده کردن دامنه دار کردن قدرت دولت هستند و فرد گرایان گرایش به محدود کردن دامنه قدرت دولت در این زمینه دارند. در مورد وظایف ضروری و اساسی دولت که ذکر آنها گذشت نظیر ارتش و قوه مقننه، سوسیالیست ها و فرد گرایان هر دو به یک طریق می اندیشند و در این باب یک نظام فکری را دنبال می کنند. آنچه که در این جا مورد انتقاد من می باشد همین وظایف اصلی دولت ها است زیرا وظایف غیر اصلی در نظر من قابل انتقاد و اعتراض نمی باشند.

اهمیت دولت آن است که مخزن و منبع نیروی جمعی شهروندان خود می باشد. این نیرو دو چهره بخود می گیرد: داخلی و خارجی. چهره قدرت داخلی دولت، قانون و پلیس است و شکل خارجی آن تحرک جنگی است که در کالبد ارتش و نیروی دریایی تجسم می یابد. دولت از تجمع کلیه ساکنان یک منطقه مشخص و معین شکل می گیرد که همه نیروهای سازمان یافته خود را طبق فرمانهای حکومت بکار می گیرند. در یک دولت متمدن، نیرو علیه شهروندان همان دولت فقط بر طبق قوانینی که قبلاً وضع شده و برای قوانین جنایی می باشد بکار می آید. اما بکار گیری قدرت علیه بیگانگان در چارچوب هیچ مقررات قانونی تنظیم نیافته و بهره گیری از این نیرو علیه بیگانگان مگر در مواردی بسیار محدود استثنایی براساس منافع واقعی یا خیالی ملت است.

تردیدی نیست قدرتی که براساس موازین قانونی بکار گرفته میشود کم ضرر تر از قدرتی است که بصورت هیچ ضابطه ای از آن بهره گرفته شده است. اگر قوانین بین المللی می توانست آن نفوذ کافی را بدست آورد که انسانها را مجبور سازد براساس روابط تنظیم شده بین دولت ها عمل نمایند گام بزرگی در جهت بهبود شرایط فعلی برداشته میشود. هرج و مرج و اغتشاشی که پیش از وضع قوانین وجود داشته بمراتب بدتر از قوانین بوده است. اما من اعتقاد دارم که در مورد قوانین میتوان موازینی را وضع کرد که همچنان امتیازات و مزایایی که قانون دارد محفوظ بماند بی آن که آزادی را محدود و تهدید کند و همچنین فاقد آن مضراتی باشد که جزاً بالضروره و جدا

نشدنی قانون و پلیس می‌نماید. احتمالا" در این مورد قانون همچنان بخشی از قدرت پیشین خود را که برایش ضروری می‌باشد حفظ می‌کند، اما بکارگیری موارد قدرت و اعمال قدرت بسیار محدود میشود و میزان قدرتی را که برای آن لازم است تا حد قابل اعتنایی کاهش می‌دهد. هرج و مرجی که پیش از وضع قوانین وجود داشت فقط به قوی آزادی می‌بخشید، قدرت شرط‌لازمه برای برخورداری از آزادی بود. شرطی که به هرکسی تقریباً" تا حد امکان آزادی میداد. قانونی که مورد نظر من می‌باشد دارای همین خصوصیت است که به هر فردی تا حد امکان آزادی می‌بخشد و البته این قانون در موجودیت قدرت، سازمان نمی‌گیرد، بلکه موارد اعمال قدرت را تا حد اکثر امکان محدود می‌سازد.

قدرت دولت در داخل خود منحصرأ" محدود به جلوگیری از شورش و اغتشاش و در خارج وقف جلوگیری از شکست در جنگ میشود. وظایف دولت بطور مطلق در همین محدوده قرار دارد. در عمل دولت می‌تواند از طریق دریافت مالیات، دارایی و متعلقات ملت خود را از آنها بگیرد، قوانین ازدواج و طلاق وضع کند، افرادی را که عقایدی مخالف عقایدش بیان میدارند، کيفر دهد، افرادی را که وطن فروش هستند بمرگ محکوم سازد و بهنگامی که جنگ را مطلوب دانست، طی فرمانی زندگی مردان ملت خود را بخطر افکند. در بسیاری موارد، مخالفت با هدفها و نظریات دولت جنایت محسوب میشود. شاید آزادترین دول بیش از جنگ آمریکا و انگلیس بودند، هنوز هم در آمریکا تا فردی اعتراف نکند که مخالف هرج

و مرج طلبی و چند همسری است اجازه نمی یابد صاحب ملک و خانه وزمین شود، حال آن که در انگلستان در سالهای اخیر بخاطر مخالفت دین مسیح (۱) یا موافقت با آموزشهای مسیح روانه زندان میشدند.

در جریان جنگ هر مخالفتی با سیاست خارجی دولت جنایت محسوب میشود. بعضی اعتراضات علیه دولت مورد قبول اکثریت و یا خود دولت می باشد ولی بعضی دیگر که مقبول نظر دولت واقع نمیشود بوجهات آزار و شکنجه اعتراض کننده را فراهم می آورد، شکنجهای که بی شباهت به شکنجه رافضی ها و بی دینان در اعصار گذشته نمی باشد. دامنه گسترده این اعمال زور و ظلم بخاطر موفق بودن آن مخفی مانده است؛ در حالیکه همین شکنجه موثر و قاطعیت آن حتمی است کمتر افرادی فکر بکار گیری آن را بخود راه میدهند.

خدمت نظام که یک وظیفه عمومی بشمار می آید، شاید نمونه ای است از اوج قدرت دولت، و وجود اختلاف بین نظرگاه دولت با شهروندانش و شهروندان سایر دولت ها در این مورد بسیار شدید می باشد. دولت فردی را که دست به قتل هم وطنانش بزند و یا از قتل خارجیان امتناع جوید بشدت مجازات می کند. در مجموع امتناع از کشتار خارجیان بهنگام جنگ جنایتی بزرگتر از قتل یک شهروند بشمار می آید. پدیده جنگ امری عادی است و انسان ناتوان و قاصر در شناخت بیگانگی آن با خود می باشد. آنان

که در حوزه و جولانگاه غرایزی قرار دارند که به جنگ منتهی میشود، جنگ را امری طبیعی می‌شمارند حال آن که افرادی که در خارج از این جولانگاه قرار دارند این چنین نمی‌اندیشند. جای حیرت است که اکثریت عظیمی از انسانها می‌بایست نظام حکومتی را تقبل و تحمل نمایند که آنان را مجبور می‌سازد در هر لحظه‌ای که حکومت فرمان میدهد خود را تسلیم وحشت‌ها و نگرانی‌های میدان جنگ سازند.

یک هنرمند فرانسوی که برخلاف سیاستمداران کشورش صرفاً "به نقاشی علاقه‌مند است ناگهان خود را به دستور حکومتش مواجه می‌بیند که فرمان شلیک علیه آلمانها را میدهد، و او کسی است که دوستانش او را مطمئن می‌سازند که شلیک علیه دیگران عملی غیرانسانی و در پیشگاه انسانیت جای شرم دارد.

یک موسیقی دان آلمانی بناگاه خود را در مقابل دعوت دولت برای شلیک علیه فرانسوی خائن می‌یابد. چرا این دو نقاش و موسیقیدان، قادر نیستند اعلام بیطرفی متقابل بنمایند؟ چرا جنگ را بهمان کسانی که شیفته جنگ هستند و آنرا با خود آوردماند وانمی‌گذارند؟ هنوز هم اگر این دو نفر اعلام بیطرفی نمایند آنان هدف گلوله‌هم وطنانشان قرار خواهند گرفت. برای اجتناب از یک چنین پیش‌آمدی آنان ناگزیرند که یکدیگر را هدف سازند، اگر دنیا نقاش هنرمند را از دست دهد نه موسیقی دان را آلمانها شادی و سرور خواهند کرد و اگر دنیا موسیقیدان را از دست دهد نه نقاش را این فرانسویان هستند که هلهله سرخواهند دادولی در این میان هیچکس

به لطمه و زیانی که در صورت مرگ هریک به تمدن وارد می آید نمی اندیشند .
 این نظام سیاسی دیوانگان است . اگر هنرمندانقش و موسیقیدان اجازه
 می یافتند که در خارج از میدان جنگ قرار گیرند هیچ حادثهای مگر آن که
 نتیجه ثمر بخشی برای انسانها می داشت روی نمیداد . قدرت دولت که یک
 چنین کناره گیری را ناممکن میسازد ، یکی از چهره های زشت این نهاد
 می باشد . زشتی و و پلشتی قدرت دولت از این زاویه کاملا " شبیه قدرت
 کلیسا در قرون گذشته بود که انسانها را بخاطر داشتن اندیشه ای بزعیم
 آنان نادرست بمرگ محکوم میساخت .

هنوز هم اگر در هنگام صلح یک جامعه بین المللی تشکیل شود که
 مرکب از فرانسویان و آلمانها در تعداد مساوی بوده همه آنان متعهد میشدند
 که در صورت وقوع جنگ در جنگ شرکت نخواهند جست . دولت فرانسه و
 دولت آلمان بشدت این پیمان را مورد تهاجم قرار خواهد داد . اطاعت
 کورکورانه و تمایل نامحدود برای قتل و کشتار بهمان اندازه در دموکراسی
 امروزی توجیه شده است که برای نگهبانان سلطان عثمانی در قرون وسطی
 یا پلیس مخفی های حکام شرقی . قدرت دولت ممکن است قابل تحمل ،

۱ - در یک کشور دموکراتیک این اکثریت است که می بایست اعمال حاکمیت
 نماید و اقلیت مجبور است که در کمال خوشرویی تسلیم و پذیرای این
 حاکمیت باشد . (مجله وست مینستر در باب سر باز گیری شماره مورخ ۲۹
 دسامبر ۱۹۱۵)

گردد همانگونه که غالباً " در انگلیس تحمل میشود و این تحمل پذیری از طریق افکار عمومی است نه قوانین . دولت از طریق مطبوعات و سخنرانی‌ها (در رادیو و تلویزیون) افکار عمومی را برای خود میسازد و افکار عمومی جبار و ستمگر به اندازه قوانین جبار دشمن آزادی می‌باشند . مرد جوانی که مایل به جنگیدن نمی‌باشد خود را در مواجعه با مشکلاتی می‌یابد که از جمله آنها اخراج از کار خود ، تحمل شتم و جور مردم در خیابانها ، بی‌اعتنایی دوستانش و مورد سرزنش قرار گرفتن هم‌زمانی است که پیش‌ازاین وی را دوست میداشته‌اند و همین نحوه اندیشه عموم است که موجب میشود جوان بیچاره مجازاتی را احساس نماید که به دردناکی محکومیت به مرگ می‌باشد (۱) یک جامعه آزاد نه تنها به آزادی قانونی نیاز دارد بلکه به عقیده عمومی و افکار عمومی قابل تحمل نیازمند است . فقدان غریزه کنجکاوی در امور همسایگان و اطرافیانمان تحت لوای پاس داشتن اخلاقیات عالی به مردمان خوب فرصت میدهد تا ناخودآگاهانه خوی شقاوت و شکنجه دهی خود را آزاد سازند . بد اندیشی درباره دیگران دلیل موجهی برای نیک اندیشی در باره خودمان نمی‌باشد . اما تا زمانی که چنین امری شناخته نشده و تا زمانی که دولت صانع و سازنده افکار عمومی می‌باشد - مگر در مواردی استثنایی جایی که دولت اندیشه انقلابی دارد - عقیده عمومی می‌بایست به عنوان بخشی از قدرت دولت محسوب شود .

۱- رجینا لاکمپ‌نماد تاثیر افکار عمومی را در باره زنان بخوبی باز

قدرت دولت در خارج از مرزهایش در اصل از جنگ و یا از تهدید از جنگ منشاء می‌گیرد. قسمتی از قدرت دولت از این توانایی سر چشمه می‌گردد که قادر است شهر و ندان خود را ترغیب به وام دادن یا عدم پرداخت وام سازد. اما این قدرت در مقابل قدرت ناشی از ارتش‌ها و نیروهای دریایی گو می‌کند و می‌نویسد که زنان وست میدل سکس راننده تاکسی بنام ریچارد چارلز رابرتی سی و چهار ساله را وادار به خود کشی می‌سازند. علت خود کشی نگرانی از پذیرفته نشدن به ارتش و سرزنش و طعنه‌زنان و سایر سر بازار تازه به خدمت دعوت شده بود. چنین گفته شده که ریچارد چارلز کوشید تا در اکتبر به ارتش بپیوندد اما بخاطر قلب ضعیفی که داشت از خدمت معاف شد. همسرش او را بیش از پیش غمگین ساخت و خود وی از آن نگران بود که گواهی نامه رانندگی‌اش را بخاطر قلب ضعیفش از او بگیرند و اجازه رانندگی به وی ندهند. او همچنین نگران و مضطرب بود که مبادا فرزندش نیز مبتلا به بیماری قلبی باشد. یک سرباز از خویشان وی گفته بود، او دست به خود کشی زد زیرا از سرزنش و طعنه زنان خویشاوند و آشنایش به ستوه آمده بود. آنان وی را بخاطر نپیوستن به ارتش بزدل و ترسو می‌خواندند. چند روز پیش هم در خیابان دو زن به وی شروع به فحاشی کردند.

در ادامه نوشتارش با اشتیاق می‌نویسد عمل این زنان جای سرزنش

داشت زیرا آنان هیچ چیز درباره چارلز رابرتی نمی‌دانستند و جای افسوس دارد که

آنان چنین رفتاری را در پیش گرفتند. دلیلی نبود در شماره مورخ ۲۶ ژوئیه ۱۹۱۵ نوشت اینجا مردی بود که یک گروه از زنان احمق وی را بسوی مرگ کشاندند.

اوناچیز است ، فعالیت خارجی دولت - بجز در مواردی فوق‌العاده استثنایی که بحساب نمی‌آید - از منبع خودپسندی و غرور سرچشمی‌گیرد. گاه غرور بخاطر نیاز به برقراری روابط حسنه و حفظ این روابط با سایر دولت‌ها کاهش می‌گیرد ، اما این نیاز صرفاً "نوع رفتار دولت را نسبت به سایر دول تغییر میدهد ولی غایت و هدف غایی همان است که می‌بود . هدف و غایتی که دولت دنبال می‌کند صرفنظر از جنبه تدافعی آن از یکسو مبتنی بر بدست آوردن موقعیت‌هایی برای بهره‌گیری از ضعف یک کشور یا پیشرفته نبودن آن و از سوی دیگر کسب قدرت و تشخیص که این مورد اخیرالذکر کمتر جنبه مادی داشته و بیشتر چهره شوکت و عظمت دارد .

در بی‌جوبی این هدف ها ، هیچ دولتی از قتل تعداد بیشماری از افراد دولت خارجی و از به بند کشیدن آنان و ویران ساختن تلمرو دولتی که شادی و رفاه آنها مغایر خواست هایش می‌باشد ابا ندارد و در این مورد تردیدی بخود راه نمیدهد . صرفنظر از جنگ فعلی ، در ظرف ۲۰ ساله گذشته یک چنین اقدامات خرابکارانه و ویرانگرانه‌ای توسط بسیاری از کشورهای کوچک و همه قدرتهای بزرگ ^(۱) بجز اتریش صورت گرفته و علت آن که اتریش به چنین اقداماتی دست نیازیده بوده نه حسن نیت آن کشور که عدم دسترسی به فرصت و موقعیت مطلوب بوده است .

۱ - انگلیس در آفریقای جنوبی آمریکا در فیلیپین ، فرانسه در مراکش ، ایتالیا در لیبی ، آلمان در آفریقای جنوب غربی ، روسیه در ایران و منچوری و ژاپن در منچوری .

چرا انسانها به قدرت دولت تن در میدهند و بدون هر گونه اعتراض بر چنین اقداماتی صحه می‌گذارند؟ دلایل بسیار است، برخی دلایل سنتی و برخی بدلایل کاملاً "جدید و برخی بدلیل فشار است. دلیل سنتی اطاعت از دولت از جنبه وفاداری به قدرت حاکمه نشئت می‌گیرد. دولت های اروپایی تحت لوای سیستم فدرال جان گرفت سیستمی که در آن چندین قلمرو متعلق به چند فئودال بود. اما این جنبه از اطاعت دیگر زوال یافته مگر در ژاپن و تا حدی محدود تر در روسیه.

احساس قبیله‌ای که همواره متضمن وفاداری به حاکمیت و حکومت است با همان قدرت پیشین خود باقی مانده است و همین احساس خمیرماهه حمایت از قدرت دولت می‌باشد. تقریباً "هر فردی یکی از اصول خوشبختی و رفاه خود را در آن میدانند که خودش را عضوی از یک گروه بدانند و با دوستان این گروه احساس دوستی و از دشمنان آن بی‌زاری داشته باشد و نیز عضوی از گروهی بهم پیوسته باشد تا در مقابل تهاجم دشمن دفاع نماید و بهنگام ضرورت خود و همراهانش از دسته مهاجمین باشند. اما این گروهها از دو نوع می‌باشند: دسته اول گروههایی که نتیجه گسترش گرفتن خانواده می‌باشند و دسته دوم گروهی که بنیان شکل اعضای آن هدف آگاهانه و مشترک بوده است.

ملت ها متعلق به گروه اول هستند و کلیساها از نوع دوم. بهنگامی که انسانها عمیقاً "تحت نفوذ انشعابات و تقسیمات ملی که در جهت گسستگی قرار دارد می‌باشند، همانگونه که در جریان جنگهای مذهبی پس از اصلاحات

بودند در یک چنین مواقعی یک آئین و کیش مشترک بیش از همبستگی ملی موجب پیوستگی افراد جامعه میشود .

نظیر این همبستگی ولی تا حدودی خفیف تر در جهان حاضر با پیدایی سوسیالیسم وقوع یافت . انسانهایی که به مالکیت حقوقی اعتقادی نداشتند و باور داشتند که کاپیتالیسم و سرمایه داری دشمن واقعی آنان است ، رشته پیوستگی یافتند که مافوق و برتر از انشعابات و رشته های علقه ملی بود . در حال حاضر هیچ احساسی حتی علقه سوسیالیزم قوی تر از احساسی که جنگ فعلی برانگیخته است نمی باشد . اما تحمل این امر برای سوسیالیست ها آسان تر از یگران می باشد و این امید را در دل اروپائیان زنده میدارد که پس از پایان گرفتن جنگ جامعه نوینی را بنیاد خواهند نهاد . اما باید اذعان داشت که بی اعتقادی به کیش ها و آئین ها احساس قبیله ای را تقویت کرده و ملی گرایی و ناسیونالیسم در تاریخ جهان بیش از هر زمان دیگری قدرت گرفته است . معدودی از طرفداران پرو و پا قرص مسیحیت و نیز عده کمی از پیروان وفادار سوسیالیسم ، تصور می کنند که کیش آنان توانای مقاومت در مقابل هیجانان ناشی از ملی گرایی را دارا می باشد ، اما تعداد آنان بحدی محدود و اندک است که قادر به تاثیر نهادن بر حوادث جاری نمی باشند و نیز قادر به ایجاد نگرانی در دولت ها نیستند . در اصل این احساس قبیله ای است که ایجاد وحدت دولت ملی را می کند ، اما در حقیقت این احساس قبیله ای نیست که به این دولت قدرت می بخشد . قدرت دولت اساساً " از دو وحشت منشاء می گیرد که هیچیک از این دو

منطقی نیستند: وحشت از جنایت و هرج و مرج در درون جامعه و وحشت از تهاجم از خارج .

نظام داخلی یک جامعه متمدن دست آورد قابل توجهی است که با افزایش قدرت و اختیار دولت حاصل شده است. اگر شهروندان صلح دوست یک دولت بطور مداوم در خطر غارت شدن و دزدی و قتل قرار داشته باشند ، این نظام نادرست می باشد. تحمل جامعه رنگ تمدن گرفته برای مردمان آن در صورتیکه افراد ماجراجو قادر به ایجاد ارتش های خصوصی بمنظور غارت شهر وندان خود باشند ناممکن می گردد. این شرایط در قرون وسطی بر زندگی مردم حاکم بود و زایل نشده است مگر با تلاشی بزرگ و کوششی مجدانه. بسیاری از مردم - بخصوص ثروتمندان - که از قدرت دولت ، قوانین و نظام اجتماعی بیشترین بهره را گرفتند تصور می کنند که کاهش قدرت دولت ممکن است مجدداً همان هرج و مرج گذشته را در پی داشته باشد . آنان به اعتصابات بدیده نشانه های ناخوشایند فساد و زوال جامعه می نگرند. آنان از سازمانهایی نظیر کنگفدراسیون عمومی زحمت کشان و کارگران بین المللی جهان در وحشت می باشند. آنان انقلاب کبیر فرانسه را دریاد دارند و احساس می کنند در صورت وقوع انقلابی از این دست ، سرشان به گردنشان سنگینی خواهد کرد. آنان بویژه از هر تئوری سیاسی که به نظر میرسد اقدامات مشخصی نظیر خرابکاری و ترور سیاسی را موجه جلوه میدهد شدیداً در وحشت می باشند. در مقابل این خطرها آنان هیچ حفاظی را مستحکم تر از حفظ قدرت دولت نمی دانند و معتقد میشوند که هر گونه

مخالفت و مقاومتی در مقابل دولت کاری زشت و ناپسند است .

وحشت از نگرانیهای داخلی با علاوه شدن با ترس از تهاجمات و خطرهای خارجی تشدید می‌یابد . هر دولتی در همه مواقع تظاهر می‌کند که در خطر تهاجم از خارج می‌باشد و یاد آور میشود که هیچ وسیله و حفاظی برای کاهش دادن این خطر وجود ندارد مگر مسلح شدن . اما تسلیحاتی که ظاهراً " برای پاسخگویی به تهاجم می‌باشد ممکن است همچنین بکار حمله و تهاجم آید . بنابراین وسیله‌ای که برای کاهش وحشت خارجی است خود عاملی است بر افزایش آن و در نتیجه این وسیله نامینی و حفاظی ، بهنگام وقوع جنگ بر قدرت و برانگیزی آن می‌افزاید ، در این مسیر وحشت بر همگان مستولی میشود و همه دولت ها در همه جا چهره تهاجمی بخود می‌گیرند .

احساس قبیله‌ای که از ورای آن دولت تکوین می‌یابد امری طبیعی است و وحشتی که به دولت قدرت می‌بخشد در شرایط فعلی معقول و منطقی می‌نماید . و بر این دو عامل (احساس قبیله‌ای و وحشت‌های داخلی و خارجی) می‌بایست عامل سومی را که بر قدرت دولت می‌افزاید علاوه کرد . این عامل سوم وطن پرستی از جنبه مذهبی آن می‌باشد . وطن پرستی احساس فوق‌العاده پیچیده‌ای است که مبتنی بر غرایز بدوی از یکسو و اعتقادات کاملاً "متفکرانه از سوی دیگر می‌باشد . ان عشق به خانه و کاشانه و خانواده و دوستان است که بویژه ما را مجبور میسازد تا وطن خود را از تهاجم مصون داریم یا نگران تهاجم باشیم . در وجود ما غریزه خفیی از دوست داشتن هم وطنانمان در مقابل بیگانگان وجود دارد . موفقیت جامعه‌ای که مادر آن زندگی می‌کنیم

برای ما ایجاد غرور می‌کند. این اعتقاد ناشی از غرور در همه جوامع دیده میشود که ادعا می‌کنند ملت آنان بهترین آئین‌ها را بنیاد نهاده‌اند و همواره طرفدار حقوق انسانی بوده و به عقایدی پای بند بوده که انسانیت را پراهمیت میدانسته است. اما در کنار همه این‌ها عنصر دیگری قرار دارد که ظاهر آن در نظر اول بسیار ارزشمند می‌نماید ولی جای انتقاد بسیار دارد، و آن قربانی ساختن و فدا کردن شادی فردی برای ملت می‌باشد. این اعتقاد عمومیت یافته که ملت ما بخاطر برتری که دارد شایسته حمایت در هر نزاعی می‌باشد، بدون توجه به این که نزاع از چه عاملی منشاء گرفته است.

این اعتقاد بقدری بنیانی و عمیق است که انسانها را صبورانه و شاید در کمال شادی و رضایت زیانها، ناهمواریها و رنجهای ناشی از جنگ را تحمل می‌کنند. این اعتقاد همانند همه اعتقادات مذهبی خالصانه، بزندگی شکل می‌بخشد و زیربنای آن بر غریزه استوار است ولی غریزه‌ای که تصعید شده و غایت و هدف خود را وقف غایتی بزرگتر می‌سازد که در ورای هدفهای شخصی است، اما وقتی این غریزه تحلیل شود متضمن هدفهای مشخص بسیاری می‌باشد. وطن پرستی به عنوان یک مذهب ناخوشنودکننده است زیرا فاقد وسعت و برد جهانی است و همه گیر نمی‌باشد. هدفهای خوبی را که یک وطن پرست دنبال می‌کند صرفاً " برای ملت خود می‌باشد نه همه جهان. خواست و آرزوهایی را که وطن پرستی به یک انگلیسی القاء می‌کند همان خواست‌ها و آرزوهایی نیست که به یک آلمانی القاء مینماید. یک جهان آکنده از وطن پرستی به مفهوم یک جهان آکنده از کشمکش و آشوب می‌باشد.

هرچه ملتی دارای اعتقادات وطن پرستی شدیدتری باشد، بهمان شدت نسبت به رنجها و لطامات ملت های دیگر بی تفاوت باقی میماند. تا زمانی که انسانها نیاموخته اند که منافع خود را تابعی از منافع گروه بزرگتر سازند، هیچ دلیلی نمیتواند در مقابل از بین بردن نژاد بشری ارزشی داشته باشد. این آمیزه های است از غرور ملی و این اعتقاد است که برای انسانها جان دادن برای حفظ مرزهای وطن را آسان میسازد. همین آمیزه است که وطن پرستی را مسموم میسازد و آنرا تا حد مذهب به سقوط میکشاند. چه مذهب مدعی است که هدفش رستگاری همه انسانهاست. ما نمی توانیم از این احساس دوری گزینیم که وطن خود را بیش از وطن دیگران دوست نداشته باشیم و هیچ دلیل هم وجود ندارد که ما از این احساس دوری کنیم مگر آن که بخواهیم همه انسانها را یکسان دوست داشته باشیم. اما هر مذهبی ما را بخاطر عشق به عدالت بسوی خوی بی عدالتی سوق میدهد و این عقیده را به ما القاء می کند که هدفها و خواست های ما غایت نیازهای همه انسانها می باشد. این تغییر را در مسیحیت که در پی یهودیت ظاهر شد میتوان مشاهده کرد، چه مسیحیت دین جهانی است و خواستار آن است که همه انسانهای جهان تحت سلطه آن قرار گیرند و این تغییر می بایست در هر اعتقاد ملی پیش از تصفیه کردن آن از ناپاکیها وقوع یابد.

در عمل وطن پرستی دارای دشمنانی است که با آن در مبارزه می باشند. وقتی انسانها از کشورهای دیگر اطلاعات و آگاهیهای بیشتری از طریق دانش و مسافرت کسب کردند، جهان وطنی نمی تواند موجودیت و تکوین نیابد.

همچنین نوعی فرد پرستی و فردگرایی بصورت فزاینده‌ای در حال تکوین است که این شناخت را بوجود می‌آورد که هر انسانی می‌بایست آزاد باشد و این آزادی در حدی باشد که بتواند سرنوشت خویش را انتخاب کند نه آن که موقعیت‌های جغرافیایی سرنوشت وی را از طریق جامعه‌اش به او تحمیل نماید. سوسیالیسم، سندیکالیسم و جنبش‌های ضد سرمایه‌داری تماما "دارای گرایش‌های ضد وطن پرستی می‌باشند، زیرا این نگرش‌ها آنان را بیدار ساخته است که دولت‌های فعلی عمیقا" سوجه دفاع از منافع ثروتمندان می‌باشند و بسیاری از برخوردهای بین دولت‌ها نتیجه منافع مالی معدودی دولت‌مند می‌باشد. این نوع تضاد بین فرد و دولت ممکن است موقتی باشد و منحصر به تلاش نیروی کارگر برای کسب قدرت گردد. در استرالیا جایی که نیروی کارگر احساس می‌کند پیروزی خود را تضمین کرده است آکنده از وطن پرستی و نظامی‌گری است و این وطن پرستی برپایه جلوگیری از بهره‌مند شدن کارگران خارجی از امتیازاتی است که کارگران استرالیایی کسب کرده‌اند. این احتمال بعید نمی‌نماید که انگلیس نیز در صورتی که دولتی سوسیالیستی داشته باشد چنین گرایشی را از خود نشان دهد. اما این احتمال نیز هست که چنین ملی‌گرایی صرفا "چهره تدافعی داشته باشد. نقشه برای حمله به خارج که زبانهای مالی و جانی بسیاری در پی خواهد داشت در یک چنین روحیه ملی‌گرایی نمود ندارد مگر در افرادی از این ملت که غریزه تسلط جویی آنان از طریق قدرت ناشی از مالکیت خصوصی و نهادهای دولت سرمایه‌داری بشدت تشحیذ و تقویت شده

باشد.

تاثیر نامطلوب دولت در جهان امروز آن است که دولت‌ها بسرعت بر قدرت خود می‌افزایند و هیچکس را از این روند افزایش گیرنده آگاهی نیست. بزرگترین تاثیر نامطلوب دولت افزایش قدرت و کارایی آن می‌باشد. اگر همه دولت‌ها قدرت رزمی خود را فزونی بخشند، تعادل قوا برهم نخواهد خورد و هیچ دولتی نسبت به گذشته شانس بیشتری برای پیروزی نخواهد داشت. و وقتی ابزارتهاجم مهیا باشد حتی وقتی که هدف اصلی تدافع باشد و سوسه بهره‌گیری و بکار بردن این ابزار زیاد می‌شود و دیر یا زود این وسوسه توان بیشتری می‌یابد، در نتیجه بسیاری از ضوابط و معیارهایی که امنیت داخلی را فزونی می‌بخشد و در درون مرزها امنیت به ارمغان می‌آورد در نقاط دیگر موجب گسترش ناامنی و عدم تأمین می‌شود و این ماهیت و ذات دولت است که آشوب و اغتشاش را در داخل موقوف می‌سازد و در خارج ممکن و آسان. در نتیجه دولت‌ها به ملت‌های خودشان نوعی تقسیم بندی تصنعی را در مورد همه انسانها و وظایف آنان القاء می‌کنند بدین معنی که آنان را مجبور می‌سازد تا به شهروندان خود در چار چوب قانون بنگرد و به بیگانگان بدیده راهزنان. دولت با بکارگیری یک چنین روشی چهره زشت دیگری از خود را نشان می‌دهد و از سوی دیگر هر گاه که دولت به یک جنگ تهاجمی دست می‌آزد، شهروندان خود را به مجموعه - ای از انسانهایی که برای قتل و غارت آماده شده‌اند تبدیل می‌سازد. نظام موجود بنظر غیر منطقی میرسد زیرا تضاد داخلی و خارجی یا هر دو می‌بایست

درست و یاهر دو می‌باست نادرست باشد ، تازمانی که دیگران تصور می‌کنند تنها طریق امنیت همین راه می‌باشد ، می‌بایست از این نظام حمایت نمود و از سوی دیگر از آنجا که این نظام لذت پیروزی و تسلط را ، لذتی که در یک جامعه مطلوب و پسندیده قابل لمس نمی‌باشد ، تضمین می‌کند می‌بایست بدان تمسک جست . اگر دیگر انسان‌داری لذت پیروزی و تسلط نباشد و یا آن که دیگر امکان دست یازیدن به این لذت وجود نداشته باشد ، مسئله تضمین امنیت در مقابل تهاجم مسئله دشواری نخواهد بود .

جدا از مسئله جنگ ، از آنجا که دولت‌های بزرگ امروزی بلحاظ وسعتی که دارند فرد را بی‌اهمیت جلوه می‌دهند زیان بار می‌باشند . شهروند در مقابل دولت ناتوان است و دولت با کمال بیرحمی از وی به عنوان ابزاری برای نیل به هدفها و مقاصدش بهره می‌جوید . مگر آن که شهروند دارای استعدادها و توانایی‌های نادری باشد که امید دولت را از خود قطع کند و خود هدفهایی را که در نظرش صحیح میرسد دنبال نماید . حتی در پیشرفته ترین دموکراسی ها بیشتر مسایل توسط گروه اندکی از مقامات دولتی و شخصیت های برجسته حل و فصل میشود و همان مورد مسایلی که از طریق همه پرسی به تصمیم شهر وندان واگذار میشود تحت تاثیر نوعی روانشناسی توده است نه تمایلات و انگیزه های فردی . این امر بویژه در ایالات متحده آمریکا مصداق دارد ، چه علیرغم آن که دموکراسی بر کشور حاکم است ، تقریباً "همه افراد ملت نسبت به مسایل بزرگ فاقد توان تصمیم گیری می‌باشند ، در پهنه گسترده یک کشور ، اراده خلق قابل قیاس با یکی

از نیروهای طبیعی است و بنظر میرسد که تقریباً "بسیار خارج از کنترل هر فرد می باشد. بیان این مطلب - نه تنها در آمریکا بلکه در همه کشورهای که دارای دولت های بزرگ می باشند - انسانها را بسوی نوعی بزدلی و غمگنی رهنمون میسازد که ما را به امپراتوری رم پیوند میدهد. دولت های امروزی برخلاف دولت شهرهای قرون وسطای ایتالیا یا یونان باستان امکان، های اندکی برای ارضای تمایلات شخصی و غرایز فردی میدهد و یک چنین دولت های بزرگی قادر به توسعه شعور فردی در زمینه کنترل هدفهای سیاسی نمی باشند. معدود افرادی که تحت لوای چنین دولت هایی به قدرت میرسند انسانهایی هستند با احساس جاه طلبی غیر عادی و تشنه اقتدار و حکمرانی که این احساس جاه طلبی و اقتدار جویی با مهارت آنان در فریب و تملق و زیرکی در محاوره و سخنرانی آمیخته میشود و بقیه افراد ملت را از طریق شناساندن ناتوانیهای آنان، آنان را تحمیق کرده اند.

اعتقادی که از عصر سلاطین بجای مانده این عقیده است که راه دادن اندیشه و ایدئولوژی بیگانه، واگذار نمودن بخشی از سرزمین یا کشور خود به سرزمین دیگر، اندیشمای کثیف و خائنانه است و اگر ایرلند و لهستان (۱) خواستار استقلال شوند، در مقابل این خواسته باید بشدت مقاومت بعمل آید و هرکوشی برای تحقق این آرمان "خیانتی عظیم" محسوب شود. تنها نمونه ای

۱ - این کتاب در سال ۱۹۱۵ نوشته شده زمانی که هنوز لهستان بصورت کشور مستقلی در پهنه سیاسی جهان پدیدار نشده بود.

که خلاف این امر را دریاد من زنده میسازد جدایی نروژ از سوئد است که اولین مورد بود ولی کسی از آن تقلید نکرد. در موارد دیگر هیچ چیز مگر شکست در جنگ موجب نشده است که دولت ها قسمتی از قلمرو خود را به دیگر دولت واگذار نمایند. بی تردید اگر دولت ها دارای هدفهای مطلوب و خیرخواهی هایی برای ملت هایشان بودند چنین روشی را اتخاذ نمی کردند و در واگذاری بخشی از سر زمین خود در صورتیکه ساکنان سرزمین جدا شده به رفاه بیشتری دست می یافتند دچار رنجوری نمیشدند. دلیل اتخاذ یک چنین روشی آن است که غایت اصلی همه دولت های بزرگ، قدرت، می باشد، بویژه قدرت در نبرد. و قدرت در نبرد غالباً با افزوده شدن ساکنان و شهر وندان سر زمین هایی که مایل به پیوستن به ما نمی باشند، فزونی می گیرد. اگر هدف غایی دولت برای شهر وندانش خیرخواهی باشد، این مسئله که آیا بخشی از سر زمین می بایست ضمیمه خاک ما باقی بماند یا از آن جدا شود به آراء آزادانه ساکنان آن منطقه محول می گداید. اگر دولت ها این خیر خواهی را به عنوان اصلی از اصول خود می پذیرفتند انگیزه های اصلی بسیاری از جنگها از میان میرفت و یکی از مهمترین عناصر جباری و ستمگری دولت ها ناپدید میشد.

منشاء اصلی زیانباری و زیان آوری دولت در این حقیقت است که قدرت، هدف غایی دولت می باشد. این امر در مورد آمریکا صدق نمی کند، زیرا آمریکا در مقابل تهاجم مصون است (۱)

اما نهایت آرزوی دولت های همه کشورها و ملت های بزرگ دیگر صاحب و برخوردار از بزرگترین قدرت خارجی است. در جهت نیل به این هدف آزادی شهر وندان تا حد امکان کاهش یافته و هرگونه تبلیغاتی علیه سیاست های نظامیگرانه دولت با مجازاتی شدید مواجه میشود. این طرز تفکر و اندیشه از دو عامل غرور و وحشت ریشه میگیرد: غرور که موجب میشود دولت سازشکار نباشد و وحشت از این که غرور خارجی در برخورد با غرور ما بر مافائق آید. بنظر میرسد این دو احساس (غرور و وحشت) که اجزاء جداناپذیر احساسات سیاسی انسانهای عادی می باشند، بطور کامل جهت دهنده سیاست خارجی یک دولت است. در صورت محوونیست شدن غرور جایی برای وحشت باقی نمی ماند چه وحشت یک ملت ناشی از غرور ملت دیگر است. غرور به سلطه جویی، عدم تمایل به تصمیم گیری و حل اختلافات به طریقی جز اعمال زور یا تهدید به اعمال زور، خوی و عادت اندیشه ما انسانهاست که در نتیجه این خوی و عادت میل به قدرتمند شدن در ما بشدت جان میگیرد. آنان که دراز زمانی به اعمال قدرت و قدرت نمایی خو گرفته اند، مستبد و ستیزه جو میشوند و قادر نیستند که جز به رقابت بیندیشند و اندیشه مساوات را بخویش راه نمی دهند. بوضوح آشکار است که کنفرانس های سران کشورها بیشتر آماده آشفنگی و به خشونت گرائیدن دارند تا حل مسایل از طریق مصالحه؛ هر یک از سران کشورها می کوشند تا با دیگران رفتاری همانند فرزندان نشان داشته باشد و می کوشد اندیشه هایش را به دیگران القاء نمایند، آنان از یک چنین روشی بخشم می آیند و او از خشم آنان

خشمگین میشود. انسانهایی که به قدرت نهایی خو گرفته اند شایسته شرکت جستن در مذاکرات دوستانه نمی باشند ولی مناسبات و روابط رسمی دولت ها عملاً "در اختیار افرادی است که در کشور خودشان دارای قدرت زیادی می باشند و به زور گویی خو گرفته اند، این حالت در مورد سلطانی که قدرت واقعی کشور را درست دارد بیشتر می باشد. در حکومت های الهیگارشایی این امر کمتر صدق می کند و نیز هنوز در حکومت هایی که به دموکراسی حقیقی نزدیکی بیشتری دارد، اما این حالت در مورد بیشتر کشورهای صادق است، زیرا نخست وزیران و وزرای خارجه بالضروره از صاحبان قدرت می باشند اولین گام بسوی درمان این حالت آن است که امور خارجی به عهده انسانهای عادی و شهروندان معمولی قرار گیرد و بر این نکته می بایست پای فشرده شود که غرور ملی نمی بایست دیگر منافع ملی را بخطر افکند. بهنگام جنگ وقتی غرور ملی جان می گیرد سیاست خارجی در اختیار مردم عادی است، مردمان عادی آمادگی دارند تا همه چیز را فدای غرور سازند اما بهنگام صلح آنان بمراتب بیشتر از مردان قدرتمند آماده پذیرای این حقیقت هستند که امور خارجی همانند امور خصوصی مربوط به خودشان، می بایست در چارچوب اصول مصالحه جویی حل شود نه با خشونت و اعمال قدرت یا تهدید به بکارگیری قدرت.

نقش تعصبات فردی انسانها را، عملاً "در حکومت میتوان مشاهده کرد و این نقش را بسا وضوح بیشتری در مباحثات و برخوردهای دولت با کارکران میتوان باز یافت.

سندیکاهای کارگری فرانسه براین نکته تاکید دارند که دولت در حقیقت ساخته و پرداخته و محصول کاپیتالیسم است و دولت بخشی از سلاحي است که سرمایه داران در برخورد با کارگران بکار می‌گیرند. حتی در دموکرات‌ترین دولت‌ها، این طرز تفکر بحدی قدرتمند است که تحمل دولت را مشکل می‌سازد. در اعتصابات فقط کفایت دولت به ارتش فرمان دهد تا اعتصاب کنندگان را بازور به سرکارشان بازگردانند، حال آن‌که تعداد کارفرمایان کمتر است و آسان‌تر می‌توان آنان را مجبور ساخت تا به درخواست‌های کارگران گوش فرا دهند ولی با این حال هیچگاه سربازان علیه کارفرمایان بکار گرفته نمی‌شوند. وقتی اعتصابات کارگری موجب فلج شدن حرکت صنعت کشور می‌شود، این مردم عادی هستند که خائن به وطن و بی‌توجه به خواست‌های ملی خوانده می‌شوند نه اربابان، حال آن‌که آشکار است مسئولیت این فلج شدن متوجه هر دو گروه است. دلیل اصلی این‌گونه طرز تفکر از سوی دولت آن است که اعضای تشکیل دهنده آن متعلق به طبقه کارفرما هستند نه کارگر، در نتیجه تعصبات و وابستگی‌های آنان موجب می‌شود که به اعتصابات از دید و نظر گاه ثروتمندان و کارفرمایان بنگرند. در یک نظام دموکراتیک، عقیده عمومی و نیاز به مصالحه سیاسی طرفداران سیاست، تا حدودی نفوذ اربابان صنعت را در دولت اصلاح می‌سازد، اما این اصلاح‌سازی همواره جزئی بوده و بطور کامل صورت نمی‌پذیرد. نظیر همین تاثیر که بر نظریات دولت‌ها و حکومت‌ها در مورد کارگران پذیرفته می‌شود در امور خارجی نیز پذیرفته می‌گردد با این امتیاز منفی که شهروندان،

عادی امکانات محدودتری برای رسیدن به داوری مستقل را دارا می‌باشند. قدرت فزاینده و زائد دولت که بخشی از آن از طریق اختناق داخلی نمود جلوه می‌کند و در اصل در چهره جنگ و وحشت از جنگ‌پیدایی دارد، یکی از دلایل اصلی بینوایی و گرفتاریهای مردم در جهان امروز می‌باشد و این قدرت یکی از دلایل اصلی ناتوانایی است که مانع از رشد فکری بشر در حد اعلای آن می‌شود. اگر انسانها آنچنان که در امپراتوری روم دچار ناامیدی شده بودند، ناامید نشوند میتوان درمانی برای این قدرت زاید یافت. دولت دارای یک هدف است که در مجموع پسندیده مینماید، یعنی جایگزین‌سازی قانون بجای زور و اعمال قدرت در مناسبات انسانها. اما این هدف فقط زمانی ممکن است بطور کامل حصول یابد که یک دولت جهانی شکل گیرد چه بدون این دولت جهانی مناسبات بین‌المللی را نمی‌توان تابع قانون ساخت. اگر چه قانون جلوه بهتری از زور دارد، اما قانون، هنوز بهترین طریقه برای حل مناقشات نمی‌باشد. قانون بسیار قالبی و غیره منحرف است و بیش از حد جانب آنچه زوال پذیر است و خیلی کم جانب آنچه پیشرونده و گسترش گیرنده است می‌گیرد.

تا زمانی که قانون در تئوری به عنوان پدیدهای برتر خوانده میشود هرگاه بگاہ طبیعتی می‌یابد که در داخل انقلابی و در خارج جنگ آفرین است، برای جلوگیری از این حالت در قانون می‌بایست آمادگی دایمی بمنظور تغییر دادن قانون با توجه به تعادل فعلی قوا بوجود آید، اگر یک چنین آمادگی وجود نداشته باشد و نتوانیم قوانین را برطبق تعادل قوا تفسیر

دهیم . دیر یا زود وسوسه توسل به زور غیر قابل مقاومت خواهد شد .

مسایل براساس معیارهای قانون تصمیم نمی‌گیرد بلکه تا حد امکان با همان روحیه‌ای که در جنگ تصمیم گرفته میشود ، اتخاذ تصمیم خواهد کرد . در این دولت جهانی وظیفه قدرت می‌بایست آن باشد که درخواست و تقاضا را تبدیل به زور و فشار غیر ضروری نماید نه آن که تصمیماتی مخالف کسانی که از طریق قدرت بجایی رسیده‌اند عرضه نماید .

این نظریه ممکن است از دیدگاه عده‌ای غیر اخلاقی باشد . ممکن است که گفته شود هدف از تمدن می‌بایست تضمین عدالت باشد نه پیروزی بخشیدن به قوی . اما وقتی به این فرضیه مخالف اجازه عرض وجود داده میشود ، گویا فراموش میشود که عشق به عدالت ممکن است در درون خود قدرت را به عنوان یک عامل محرک جای سازی نماید . یک قانونگذار که مایل است مسئله‌ای در همان مسیری که تصمیم گرفته شده است حرکت نماید ، اگر به زور توسل جوید ، بالضرورة بکارگیری زور را عدالت می‌شمرد مشروط بر آن که عدالت آنقدر انگشت نما و زشت باشد که گروه زیان دیده ، مایل باشند به مقابله با آن برآیند . اگر در پیاده روی یکی از خیابانهای شهرهای متمدن . مرد قوی هیکلی مرد ضعیف الجثه‌ای را مورد تهاجم قرار دهد ، تعادل قوا به نفع مرد ضعیف خواهد بود زیرا حتی اگر پلیس مداخله نکند عابریں در صدد دفاع از ضعیف برخواهند آمد . روشن است که نمیتوان در بارهٔ منازعه بین قدرت و حقیقت سخنی گفت و در این حال به امید پیروزی حقیقت بود . اگر

بین قدرت و حقیقت منازعمای در گیرد مسلم است که حقیقت دچار شکست خواهد شد . وقتی از برخورد قدرت و حقیقت سخن گفته میشود منظور بطریقی ضمنی و مبهم آن است که جانب قوی تر متعلق به طرفداران حقیقت می باشد . اما طرفداران حقیقت بسیار ذهنیت گرا هستند و فقط یک عامل در تصمیم گیری آنان موثر است و آن عامل جز زور و اعمال قدرت نمی باشد . آنچه برای قانونگذار مطلوب می باشد آن نیست که می بایست با توجه به حقانیت و حقیقت احساس شخصی تصمیم گیری شود بلکه می بایست در جهتی تصمیم گیرد که لزوم چنگ انداختن به قدرت غیر ضروری را الزامی سازد .

با بررسی این نکته که دولت چه نباید بکند ، حال به این نکته میرسیم که دولت چه باید بکند .

به غیر از جنگ و حفظ نظم داخلی که از وظایف دولت است ، دولت دارای وظایف مثبت دیگری نیز می باشد که در حال حاضر به برخی از آنها عمل می کند و به برخی دیگر می بایست عمل نماید .

با توجه به این وظایف مثبت ما دو اصل را مطرح می نمائیم .

اول : اموری هستند که آسایش و رفاه همه جامعه عملاً " بستگی به دسترسی مردم بطور عموم به حداقلی از آنها باشد . در یک چنین مواردی دولت حق دارد که پافشاری کرده تا عموم مردم در سطح حداقل از آن امور دسترسی یابند .

دوم : روشهایی وجود دارد که دولت با تاکید و وزیدن در قانونی کردن

این روشها موجب میشود از بی عدالتی‌هایی جلوگیری شود که در صورت قانونی نساختن آن احتمالاً "خشم قربانیان، خود این بی عدالتی‌ها را منسوخ خواهد کرد دولت وظیفه دارد قبل از آن که خشم قربانیان این بی عدالتی‌ها را متوقف سازد خود در توقف آنها بکوشد .

روشن ترین نمونه امروزی که رفاه عمومی بستگی به دسترسی عموم به حداقلی از آن می‌باشد حفظ سلامت فکر و جلوگیری از انتشار بیماریهای واگیردار می‌باشد . یک مورد طاعون اگر با غفلت دولت مواجه شود چه بسا که به فاجعه‌ای برای جامعه بیانجامد . از نظر عقلی هیچکس نمی‌تواند به این نظریه معتقد باشد که از نقطه نظر آزادی انسانی باید به فردی که مبتلا به طاعون می‌باشد اجازه داده شود تا به هر کجا می‌خواهد برود و عفونت را در همه جا پراکنده سازد . دقیقاً "مشابه همین امر در مورد خشک کردن فاضلابها ، اختطار بمردم در مورد انواع تب‌ها و اموری نزدیک به آنها ملحوظ می‌باشد . منع آزادی افراد کاری ناپسند است اما در برخی موارد آشکار است که توقیف فردی به مراتب ناپسندی کمتری نسبت به شیوع بیماریها دارد . ریشه کن کردن بیماری مالاریا و تب زرد از طریق نابود ساختن ریشه‌های مولد این بیماری به مانند یکی از بارزترین نمونه اقدامات پسندیده‌ای است که دولت میتواند انجام دهد . اما وقتی تعیین ارزش پسندیده بودن اقدام دولت اندک و یا تردید آمیز باشد و مداخله در آزادی چشمگیر باشد ، بهتر است که ناراحتی‌های ناشی از گرفتاری و بیماری قابل درمان را تحمل کنیم ولی به رنج یک حکومت علمی ظالم و جبارتر ندهیم .

آموزش اجباری زیرسر عنوان ایجاد سلامت فکر قرار می‌گیرد. وجود توده‌های بیسواد و ناآگاه در میان مردم یک خطر جدی برای جامعه محسوب می‌شود. وقتی درصد قابل توجهی از مردم بیسواد هستند، همه‌سازمان‌هاوساخت‌های حکومت را تحت الشعاع خود قرار می‌دهند. دموکراسی در شکل امروزی در کشوری که غالب مردم آن قادر به خواندن نمی‌باشند، ناممکن است. اما این مورد به شدت بهداشت عمومی و سلامت جسمی جامعه الزامی نمی‌باشد. با سواد کردن کولی‌ها و خانه بدوشان که طبیعت زندگی آنان اقتضا می‌کند که در حرکت باشند، برای مقامات آموزشی یقیناً ناممکن است و این گروه از میان نفوس یک کشور یک استثناء مشخص می‌باشند. اما صرف‌نظر از این استثناء که چندان با اهمیت نمی‌باشد، بحث در باره آموزش اجباری غیر قابل مقاومت است.

آنچه که دولت در حال حاضر برای مراقبت از کودکان انجام می‌دهد کمتر از آن حدی است که می‌بایست انجام دهد نه بیشتر از آن. کودکان قادر نیستند که در پی کسب منافع خویش برآیند و مسئولیت والدین در جهات و موارد بسیار ناکافی بنظر می‌رسد، آشکار است که دولت به تنهایی می‌تواند بر این نکته پای بگذرد که کودکان می‌بایست از حداقل امکانات آموزشی و بهداشتی که وجدان فعلی جامعه را راضی نماید برخوردار شوند. تشویق مردم به پژوهش‌های علمی مورد دیگری است که دقیقاً "از عهده قدرت دولت بر می‌آید، چه منافع حاصل از اکتشافات به جامعه باز می‌گردد، ولی از آنجا که هزینه تحقیق و پژوهش کران تمام می‌شود، هیچ فردی به تنهایی

قادر به بدست آوردن نتایج مناسب نخواهد شد. در این مورد کمیته انگلیس بیش از سایر کشورهای متمدن توسعه یافته لنگ میزند.

نوع دیگری از قدرت که دولت می‌بایست از آن برخوردار باشد، آنگونه قدرتی است که هدف و غایت آن از میان برداشتن بی‌عدالتی‌های اقتصادی است. همین قدرت است که سوسیالیست‌ها بر آن تأکید بسیار می‌ورزند. قوانین خود خالق انحصارات بزرگ تجاری (مونوپول‌ها) است و یا ایجاد این انحصارات را آسان می‌سازد و مونوپول‌ها قادر هستند که دقیقاً "از جامعه یک ابزار برای خود بسازند. بارزترین نمونه آن مالکیت خصوصی بر زمین‌های زراعی است. راه آهن امروزه توسط دولت اداره می‌شود، زیرا نرخ بلیط راه آهن بطور قانونی تثبیت شده است و بدیهی است که اگر اداره راه آهن در اختیار دولت نبود، صاحبان خصوصی آن می‌توانستند قدرت خطرناکی را بدست آورند (۱). هر یک از این موارد به تنهایی می‌تواند سوسیالیسم را موجه جلوه دهند. اما من تصور می‌کنم عدالت همانند قانون بخودی خود قادر نیست یک اصل سیاسی برجسته بحساب آید چه عدالت بسیار ساکن و پایا است. وقتی عدالت بر جامعه حاکم گشت در آن جامعه دیگر نمی‌توان بذریک زندگی جدید یا هرانگیزه‌ای برای پیشرفت را پاشید.

بهمین روی وقتی ما در پی درمان بی‌عدالتی اجتماعی بر می‌آئیم باید در نظر داشته باشیم که آیا با ایجاد برابری موجب نابود شدن برخی از انگیزه‌های

۱ - این مورد تحت یک رژیم سندیکالیسم نیز همانگونه که در حال حاضر می‌باشد، صدق می‌کند.

قوی که در مجموع مفید بحال جامعه می‌باشند، نخواهیم شد. تا آنجا که من دریافتام هیچ یک از این انگیزه‌ها با مالکیت خصوصی یا هرگونه منبع اجاره ملکی در ارتباط نیست چه اگر چنین انگیزه‌ای می‌توانست محرک پیشرفت اجتماع باشد، دولت می‌بایست در دریافت اجاره ملکی و اجاره بهاء‌ها در تقدم اول قرار گیرد.

اگر همه این قدرتها که بر شمرده شد به دولت واگذار شود، کوشش برای نجات آزادی فردی از ستمگری دولت چه سرنوشتی می‌یابد؟ این بخشی از مسئله کلی اید آلیست‌هایی است که اندیشه‌هایشان ملهم از لیبرالیسم می‌باشد، یعنی مسئله ترکیب آزادی و انگیزه‌های فردی با سازمان‌ها. امور سیاسی و اقتصادی بیش از پیش تحت حاکمیت و نظارت سازمانهای وسیع قرار گرفته‌اند که در نتیجه فردیت در خطر خلع‌ید و خلع قدرت قرار گرفته است. دولت بزرگترین چهره این سازمانهاست و بیشترین تهدید علیه آزادی می‌باشد. و هنوز بنظر میرسد که بسیاری از کار ویژه‌ها و وظایف دولت می‌بایست نه تنها کمی نگیرد که بیشی گیرد.

در نظر من یک راه وجود دارد که در آن سازمان و آزادی می‌توانند با یکدیگر توأم باشند و آن تضمین قدرت به سازمانهای داوطلبانه‌است. منظور از این سازمانها آن دسته از سازمانهایی است که انسانها شخصاً خود برگزیده و بدان پیوسته‌اند تا برخی هدفها را که همه اعضای آن سازمان مهم می‌پندارند تحقق بخشند نه آن که هدفی را دنبال کنند که بطور اتفاقی به آنها تحمیل شده و یا از خارج بزور به آنان واگذار شده است. دولتی که بر مبنای

جغرافیایی شکل می‌گیرد نمی‌تواند بطور کامل یک سازمان داوطلبانه باشد. ولی با این حال برای آن که دولت از قدرت خود در جهت ستمگری بهره گیرد، ضرورت وجودی یک عقیده عمومی قوی بازدارنده احساس میشود. در بیشتر موارد، عقیده عمومی فقط می‌تواند از تجمع کسانی که دارای منافع مشترک یا تمایلات مشترک هستند شکل گیرد.

هدفهای مثبت دولت، صرفنظر از حفظ نظم، می‌بایست تا آنجا که ممکن است توسط خود دولت انجام نگیرد بلکه به سازمانهای مستقل وجدا از دولت واگذار شود. این سازمانها تا زمانی که دولت را در چارچوب اجرای هدفهای مثبت راضی نگهدارند می‌بایست از آزادی کامل برخوردار شوند. مشروط بر آن که، از یک حداقل بازدهی پائین تر نیابند. در مورد آموزش ابتدایی این امر تا حدودی انجام می‌پذیرد. دانشگاهها نیز ممکن است به عنوان یک میدان عمل دولت در زمینه تحقیق و آموزش عالی ترنگریسته شوند و تنها تفاوت این مورد آن است که در آن معیار حداقل نمی‌تواند صادق باشد. در فضای اقتصادی، دولت می‌بایست اعمال نظارت نماید اما این نظارت نباید آنچنان باشد که جایی برای ابداع و انگیزه‌های خلاقه دیگران باقی نگذارد. دلایل بسیار وجود دارد که می‌بایست امکانات و فرصت‌های خلاقیت افزایش یابد و هر فرد بتواند انگیزه‌های خلاقه خود را تا حد امکان عرضه نماید، چه در صورتیکه یک چنین امری صورت نیابد، نوعی اندیشه ناتوانی و بی‌شهامتی بر همگان مستولی خواهد شد. می‌بایست کوششی مداوم و مستمر بعمل آید تا جنبه‌های مثبت قدرت دولت بر عهده سازمانها^ی

اختیاری و داوطلبانه قرار گیرد. هدف و مقصد دولت چه در درون مرزهایش و چه در برون این مرزهای بایست منحصر به اصلاح کار آبی و حل مناقشات از طریق صلح آمیز باشد، و در حصول به این هدف می بایست تا حد امکان عقاید متفاوت را آزاد گذارده و اجازه دهد که عرض وجود نمایند و نیز در مقابل تا حد امکان از پای فشردن بر نظام متحدالشکل دوری گزینند.

دولت محلی ممکن است دست آوردهای عظیم و مطلوبی از طریق تجارت و پرداختن به زمینهای گوناگون بدست آورد. این بنای سندیکالیزم را تشکیل میدهد و از آن نظر که مانع میشود جامعه و سوسه شده و علیه برخی طبقات و قشرهای خود ستمگردد، دارای ارزشمند می باشد. همه سازمانهای قدرتمند تجسمی از بخشی از عقیده عمومی می باشند، نظیر اتحادیه های کارگری، جوامع انتفاعی مشترک، جوامع حرفه ای و دانشگاهها که از دیدگاه آزادی و ایجاد فرصت و امکانات برای عرضه انگیزه های خلاقه فردی مطلوب می باشند چه این سازمانها حامی آزادی و انگیزه های خلافه می باشند و همچنین نیاز به یک عقیده عمومی قدرتمند به نفع خود آزادی بمعنای واقعی آن می باشد. تلاشها و جدالهای گذشته که برای کسب آزادی اندیشه صورت گرفته و گمان میرفت که بطور قاطعی پیروزی یافته است می بایست مجدداً از سر گرفته شود زیرا بیشتر مردم علاقمند هستند که مفهوم آزادی را با چارچوب عقایدی که برای عموم وجود دارد تطبیق دهند. نهادها قادر به تصمیم آزادی نیستند، مگر آن که انسانها این حقیقت را باز شناسی نمایند که آزادی ارزشمند است و خود آنان مایل باشند تا آزادی را زنده نگاهدارند.

در هر فضای مستبدانه‌ای در مقابل هر ظلم و استبدادی از دیر باز بطریق سنتی اعتراضی وجود داشته است اما ظلم و استبداد فقط ناشی از مستبد است، که یک فرد می‌باشد. در دولت‌های امروزی در حقیقت سازمانهای بسیاری وجود دارد که این سازمانها ساقط نمیشوند مگر در مواردی استثنایی یعنی زمانی که عقیده عمومی علیه آنها برانگیخته شود. معدنچیان و لاش در سال ۱۹۱۵ با برخورداری از حمایت مردم تهییج شده، قدرت دولت را بکلی ریشه کن کردند. در مورد متخصصین امور مالی، دولت هیچگاه به سرش هم نمی‌زند که با آنها به مقابله برخیزد. وقتی همه قشرهای دیگر جامعه به وطن پرستی ترغیب میشوند آنان مجاز هستند که $\frac{4}{5}$ درصد بهره دریافت دارند و نیز سود سهام را افزایش دهند. بخوبی درک شده است که از این گروه وطن پرستی خواستن نشانه ناآگاهی جهانی می‌باشد. در مقابل دولت می‌تواند سرمایه دار و متخصص امور مالی را تهدید کند که حفاظت خود را از اموال وی دریغ خواهد نمود و از این طریق اموال آنان مصادره خواهد شد. بکارگیری یک چنین رفتاری در مقابل ثروتمندان دشوار نیست اما حقیقت این است که ثروتمندان بزرگ تحسین همه ما را بر می‌انگیزند و ما هیچگاه نمیتوانیم این اندیشه را بخود راه دهیم که با یک فرد خیلی ثروتمند با بی احترامی رفتار شود.

وجود سازمانهای قدرتمند در درون دولت نظیر اتحادیه‌های کارگری، چندان هم نامطلوب نیست. مگر وجود این سازمانها از دیدگاه مقامی که مایل است از قدرتی نامحدود برخوردار شود و یا سازمانهای رقیب نظیر

فدراسیون کار فرمایان که خواستار از هم پاشیدن اتحادیه‌های کارگری است . با توجه به وسعت دولت ، بیشتر انسانها میتوانند بهر حال راهی برای ارضای انگیزه‌های خلاقه خود جستجو کنند . مگر در سازمانها تابع که برای هدفهای خاصی بوجود آمده است . بدون وجود راهی برای ارضای انگیزه‌های سیاسی انسانها اشتیاق و شوق اجتماعی خود را از دست خواهند داد و نیز نسبت به مسایل اجتماعی بی علاقه خواهند شد و تبدیل به طعمه‌هایی برای سیاست بازان فاسد یا فروشندگان احساس میشوند که در شکار نگاهیا و نظر های خسته مهارت دارند . درمان این مسئله در افزودن قدرت سازمانهای داوطلبانه و اختیاری است نه کاهش دادن قدرت آنها . چه این گونه سازمانها به هر فردی فضایی برای فعالیت های سیاسی میدهد که در حد ظرفیت و علاقه او می باشد و نیز کار ویژه ها و وظایف دولت را تا حد امکان محدودیت بخشیده و به حفظ صلح در میان سازمانهایی که منافع متضاد دارند می پردازد برتری و امتیاز اصلی دولت د رایین است که مانع از بکار گیری قدرت توسط اشخاصی خصوصی در داخل کشور میشود . از ناشایستگی ها و ضرایب منفی دولت آن است که بکار گیری زور و قدرت را در خارج از مرزهایش افزایش می بخشد و دیگر آن که بلحاظ وسعت و عظمتش حتی در یک دولت دموکراتیک به هر فردی این احساس را القاء می کند که ناتوان است . در سخنرانی بعدی خود به مسئله جلوگیری از جنگ می پردازم . جلو گیری از ایجاد احساس ناتوانی فردی نمی تواند از طریق بازگشت به همان شهر دولت ها صورت پذیرد چه بازگشت به یک چنین حالتی ، در واقع

رجعت به ماقبل ماشینی شدن است که ارتجاع بشمار می‌آید .

برای جلوگیری از احساس ناتوانی فردی می‌بایست به روشهایی توسل جست که در جهت گرایش‌های امروزی باشد . یک چنین روشی متضمن واگذاری اختیارات فزاینده سیاسی مثبت به افرادی است که بطریقی اختیاری و کاملاً ارادی برای هدفهایی خاص بدور هم جمع میشوند و به دولت بیشتر چهره فدرال می‌بخشد و یادادگاهی برای حکمیت و داوری . در این حالت ، دولت تلاش و کار ویژه خود را محدود به برقراری مصالحه بین منافع متضاد و سازمانهای رقیب خواهد نمود ؛ تنها اصلی که دولت در این مورد می‌بایست بدان توجه کند آن است که تصمیم بگیرد چراهی را برای مصالحه برگزیند که مورد توافق هر دو طرف مناقشه باشد . این جهتی است که یک دولت دموکراتیک بالطبع می‌بایست بدان گرایش داشته باشد مگر آن که دولت جانب جنگ را بگیرد و یا از جنگ در وحشت باشد . تا زمانی که خطر جنگ همانند خطری روزانه و قریب الوقوع باقی بماند ، دولت بصورت یک "ملوک" (۱) که گاهگاهی زندگی فرد را قربانی می‌کند و همواره جهت حرکتش بسوی تلاشی عقیم برای برتری و سروری در رقابت با دیگر دولت‌هاست باقی خواهد ماند . و در امور داخلی همانند امور خارجی دشمن ترین عامل برای آزادی ، جنگ می‌باشد .

۱ - ملوک "Moloch" خدای سامیان است که فرزندانشان را در مقابل وی

قربانی می‌کردند .

فصل سوم

" جنگ به عنوان یک نهاد "

برغم این حقیقت که بیشتر ملت ها در اکثر مواقع در صلح و آرامش زندگی می گذرانند ، جنگ یکی از نهادهای همیشگی و دایمی همه جوامع آزاد را تشکیل میدهد . درست همانند مجلس که یکی از نهادهای همیشگی ماست هر چند که مجلس همیشه دایر نیست . حال جنگ به عنوان یک نهاد همیشگی است که می خواهم آنرا مورد بررسی قرار دهم ؛ چرا مردم به جنگ تن در می دهند ، چرا باید بدان تن در داد ، اگر پذیرای جنگ نشویم چه امیدی میتوان داشت و اگر بخواهیم که ریشه جنگ را برکنیم چه میتوانیم بکنیم ؟

جنگ برخورد بین دو گروه است ، هر یک از آن دو کوشش می کنند که تا حد امکان از افراد گروه دیگر ناهود یا زخمی سازند تا از این طریق به برخی هدفها که خواستار آن می باشند دسترسی یابند . هدف غالبا " قدرت یا ثروت است . اعمال حاکمیت بر دیگران لذت بخش است و نیز لذت بخش تر زیستن از دسترنج دیگران . کسی که در جنگ پیروزی می یابد از بیشتر این

لذا دیدن به بهای رنج شکست خورده بهره‌مند میشود. اما جنگ همانند همه فعالیت‌های طبیعی دیگر فاقد یک هدف است درست همانند انگیزه‌ها نسبت به واکنش‌های که هدفی بر آن مرتب نیست. بارها انسانها خواستار هدفی برای جنگ شده‌اند، نه هدفی که خودشان برای جنگ می‌تراشند، چه طبیعت انسان خواستار آن است که اعمالش منتهی به هدفی شود. و در این مرحله است که انسان در می‌یابد هدفی که بر جنگ مرتب می‌باشد کم‌اهمیت‌تر از آن است که می‌پنداشت، زیرا جنگ تحقق بخشیدن به یک روی سکه طبیعت انسان است. اگر اعمال انسانی از تعایلاتش ناشی میشد (تعایل انگیزه‌ایست که دارای هدف می‌باشد) انسان میتواند برای آرامش و و شادی خویش دلایل منطقی عرضه نماید و هم‌اکنون سالیان درازی می‌گذشت که بر جنگ خط بطلان کشیده شده بود. آنچه که پایان بخشیدن به جنگ و احیاء جنگ را ناممکن میسازد آن است که جنگ از انگیزه‌منشأ می‌گیرد نه آن که طرفین جنگ نشسته و منافع ناشی از جنگ را محاسبه کرده باشند. جنگ با بکارگیری نیروی پلیس متفاوت می‌باشد چه اعمال پلیس از سوی یک قدرت بیطرف رهبری میگردد حال آن که در جنگ این گروه‌های دو طرف مجادله هستند که زور و فشار را بیکار می‌گیرند. این وجه تمایز نمیتواند مطلق باشد چه دولت همواره در آشوبهای داخلی بیطرف نیست. وقتی اعتصابات کارگری بالا می‌گیرد، دولت جانب سرمایه داران و ثروتمندان را دارد. وقتی عقایدی مخالف دولت عرضه میشود و دولت صاحبان این عقاید را تنبیه می‌کند بنا بر این خود دولت نیز یک جانب مجادله را تشکیل میدهد.

از باز داشتن ابراز عقیده فردی تا جنگ داخلی در همه مراحل ممکن است دولت یکطرف مجادله باشد. اما بطور کلی میتوان گفت بکارگیری قدرت بر طبق موازین قانونی از پیش وضع شده توسط جامعه متفاوت از بکارگیری قدرت توسط یک جامعه علیه جامعه‌ای دیگر در موقعیتی که آن جامعه خود تنها قاضی است، می‌باشد.

من تعمداً " بر روی این وجه تمایز و تفارق پای میفرشم چه فکر می‌کنم استفاده از زور توسط نیروی پلیس نباید بطور کامل متوقف شود و تصوری کنم بکارگیری نیروی مشابه در سطح جهانی بهترین راه برای ایجاد یک صلح پایدار باشد. در حال حاضر امور بین‌المللی آنچنان شکل گرفته و نظام یافته که یک ملت می‌بایست از مداخله در کار ملت دیگر امتناع جوید مگر آن‌که منافعش اقتضا نماید. روابط دیپلماتیک مداخله یک کشور را در کشور دیگر بخاطر حفظ و تحکیم بخشیدن به قوانین بین‌المللی منع می‌کند.

آمریکا ممکن است وقتی آمریکائیان توسط زیر دریائی‌های آلمانی غرق میشوند اعتراض نماید ولی وقتی در میان غرق شدگان آمریکایی نباشد، آمریکا دلیلی برای اعتراض نمی‌بیند، مورد بین‌المللی که مشابه و قابل قیاس با امور داخلی است آن‌که پلیس در جستجوی قاتلی باشد که مقتول یک پلیس دیگر باشد، آنگاه کلیه پلیس‌ها در سطح جهانی بسیج میشوند. تا زمانی که چنین نظام بین‌المللی بر مناسبات کشورهای حاکم است. قدرت کشورهای بی-طرف نمی‌تواند بطریق مؤثری مانع از جنگ شود.

در هر کشور متمدن و پیشرفته‌ای دو نیرو دست در دست هم جنگ را

دامن میزنند . در مواقع عادی برخی از افراد - معمولاً "گروه اندکی از جمعیت را تشکیل میدهند - جنگ پرست هستند : آنان خواهان جنگ می باشند و به آشکارا از دیدار دورنمای جنگ ناشاد و ناخشنود نیستند . نازمانی که جنگ قریب الوقوع نمی باشد ، توده مردم توجه اندکی نسبت به این گروه اقلیت جنگ پرست می نمایند و بطریق قاطعی از آنان حمایت و یا با آنان مخالفت نمی ورزند . اما وقتی احساس میشود که شروع و وقوع جنگ نزدیک است تب جنگ همه مردم را فرا می گیرد و آنان که جنگ پرست بودند بناگاه خود را در حصار طرفداران مشتاق می یابند که تقریباً "از همه افراد ملت بجز اقلیت کوچکی که چندان مشخص و مهم نمی باشند تشکیل میشود . انگیزه جنگ طلبی که در توده جمعیت در مواقع بحرانی بوجود می آید متفاوت از انگیزه ای است که در جنگ پرست بهنگام صلح و مواقع عادی وجود دارد . فقط احتمالاً " انسانهای تحصیلکرده در مواقع عادی جنگ پرست هستند چه آنان دقیقاً " بر موقعیت سایر کشورها یا از نقش کشور خودشان در امور بین المللی واقف هستند . اما فقط دانش آنان و طبیعتشان ، آنان را از دیگر هم وطنان غافل و بی خبر متمایز میسازد .

مشهود ترین مثال در این مورد سیاست آلمان^۱ است . در سالهای اخیر قبل از وقوع جنگ سیاست آلمان چندان بیزاری از جنگ نداشت و نیز ،

۱ - این کتاب در سال ۱۹۱۵ نوشته شده و نظر راسل در مورد

سیاست آلمان ، سیاست آنروز این کشور می باشد .

با انگلیس دوستانه نبود . این نکته اهمیت بسیار دارد که دریا بیم این سیاست از چه نوع منبع فکری تغذیه میشده است .

افرادی که گردانندگان و جهت دهندگان سیاست آلمان هستند ، دارای وطن پرستی خاصی می باشند که نظیر آنرا در رهبران سیاسی فرانسه یا انگلیس نمی توان یافت . منافع آلمان در نظر آلمانیها بقدری ضروری و تردید ناپذیر است که فقط تنها نیاز آنها می تواند در جهان مهم باشد و این که در دست یابی به این منافع چه لطماتی ممکن است به دیگر ملتها وارد آید و تا چه حد ممکن است شهرها و ملتها نابود شوند و تا چه میزانی ممکن است بر تعدن جهانی خسارت جبران ناپذیر وارد آید از دیدگاه آنان اهمیتی ندارد . آنچه مهم است کسب منافعی است که آلمان در پی آن می باشد . اگر آلمان بتواند به آنچه که در نظرش با اهمیت است دست یابد دیگر هیچ چیز نمی تواند اهمیت داشته باشد .

نکته با اهمیت دیگری که در مورد سیاست آلمان وجود دارد ، مفهومی است که سیاستمداران آلمانی از واژه رفاه اجتماعی دریافت داشته اند . مفهومی که اساساً " جنبه رقابت جویی دارد . این برتری مادی یا فکری نیست که حکام آلمانی در پی آن هستند بلکه رقابت با کشورهای متمدن به مفهوم واژگی ، آن مورد نظر آلمانهاست . بهمین روی نابود سازی و ویران کردن همه برتریها و امتیازات کشورهای خارج در نظر آنان بهمان دلپذیری خلق ابنیه و چیزهای پسندیده و مطلوب در آلمان می باشد . همانگونه که بیشتر مردم جهان معترف هستند ، فرانسویان متمدن ترین ملتها بشمار می آیند ، هنر و

ادبیات و چگونگی زیست آنان مورد توجه بسیاری از خارجیان بوده است حال آن که در مورد آلمانها این چنین نیست. انگلیس در عین حفظ امپراتوری آزادی سیاسی را به اوج رسانده و قدرت حاکمه امپراتور را به حداقل ممکن کاهش بخشیده است که این خودهتري است که آلمانها برخوردار از آن نیستند. این ها زمینه‌هایی برای حسادت است و حسادت تعایل ویران‌سازی آنچه که در کشورهای دیگر پندیده است بر می‌انگیزاند. حکومت میلیتاریست و نظامی گر آلمان چنین قضاوت کرده است که آنچه که در فرانسه و انگلیس، بهترین می‌باشد احتمالاً " از طریق یک جنگ بزرگ به نابودی کشیده خواهد شد، حتی اگر در غایت فرانسه و انگلیس با شکست مواجه نشوند. من فهرست نام ادیبان فرانسوی که در صحنه نبرد از پای درآمده‌اند خوانندام احتمالاً " مقامات آلمانی نیز این فهرست را دیده‌اند و از شادی فریاد بر آورده‌اند که تا سال دیگر ادبیات فرانسه حداقل برای یک نسل نابود خواهد شد و شاید هم فرانسه برای همیشه آن درخشش ادبی خود را از دست بدهد. هرفریادی که علیه آزادی در کشور ما از حلقوم مطبوعات جنگ طلب، خارج شود، هر هیجانی که موجب تشویق ما در آزار و شکنجه آلمانی‌ها بی دفاع گردد، هر نشانه‌ای از فزونی گرفتن خشونت در نگرش‌ها و رفتارهای ما، می‌بایست از دیدگاه وطن پرستان آلمانی دلپذیر باشد، چه این واکنش‌ها نشان آن است که آنان موفق شده‌اند آنچه که بهترین‌های ما بوده است بر بایند و ما را مجبور سازند که از آنها تقلید نموده و آنچه در پروس کردند تکرار نمائیم. اما آنچه که حکام آلمانی را به حسادت و رشک نسبت به ما و امیدوار

از قدرت و ثروت ما ناشی میشود . قدرتی که ما بردریاها و تنگه‌ها داریم و ثروتی که از یک قرن برتری صنعتی حاصل آمده است . در این هر دو مورد ، حکام آلمانی می‌پندارند که بیش از ما صلاحیت و حقانیت دارند . آنان بیشتر اندیشه و مهارت خود را وقف آموزش نظامی و سازمان صنعتی کرده‌اند . متوسط دانش و تعقل آنان بیش از ما انگلیسی‌هاست . قدرت و پی گیری به هدف و دست یابی به غایت برای آنان آسان تر از ما می‌باشد و بطور قاطع وحدت و پیش نگری آنان بیش از ماست . اما با این حال صرفاً " (آنچه‌آنکه آنان می‌پندارند) بخاطر آن که ما زودتر از آنان مسابقه را آغاز کرده‌ایم ، توانسته‌ایم امپراتوری بزرگتر از آنها داشته و سرمایه عظیم تری را تحت کنترل خویش در آوریم . همه این امتیازات برای آنان غیر قابل تحمل است در نتیجه هیچ چیز جز یک جنگ بزرگ نمی‌تواند این وضع را دگرگون سازد

علاوه بر این احساسات ، در بسیاری از آلمانها بسویژه آن گروه از آلمانها که ما را بهتر و بیشتر می‌شناسند ؛ از غرور ما تنفری شدید دارند . از جمله سربازان انگلیسی که اسیر آلمانها شده‌اند ، آنچه‌آنکه به اسیر کنندگان خویش می‌نگرند که گویی آنان موجوداتی ناپاک و کثیف هستند و هیچیک از اسیران حتی برای یک لحظه حاضر نیست که او را لمس کند . همچنین آلمانها از روحیه تأثیر ناپذیری ما بشدت خشمگین میشوند . دیگر این که ما به آلمانها آنچه‌آنکه نگاه کرده‌ایم که یک نفر در یک ظهر داغ تابستان به یک مگس نگاه می‌کند ؛ آنها مزاحمانی هستند که دایماً " روی صورت ما مینشینند

و با حرکت دست بر می‌خیزند و دوباره در صورت انسان جایی برای خود می‌یابند . اما در مورد کسی که در کنار آنان قرار می‌گیرد این مزاحمت تولید نمی‌شود . وقتی قاطعیت اولیه پیروزی آلمانها رنگ باخت ، ما در مرور زمان می‌بایست این آگاهی را بدست آوریم که آنان نیز موجودات انسانی هستند نه آن‌که فقط کیفیتی خسته کنند موکسالت آور . آنگاه شاید ما بتوانیم - از آنان با کینه‌ای قلبی متنفر باشیم و آنها دلیلی ندارد که از این تنفر بخشم آیند . و فقط یک چنین تنفیری می‌تواند نزدیکی واقعی سیاسی را بین آلمان و انگلیس ممکن سازد

اگر قرار است که آینده جهان با اندازه امروزه دلهره آور و نگران‌کننده نباشد ، یک مسئله می‌بایست حل شود و آن مسئله این است که ملت ها می‌بایست از پیش آمدن حالتی که بین انگلیس و آلمان پیش از شروع جنگ وجود داشت جلوگیری نمایند . حالت این دو کشور را در آن لحظه می‌توان در چار چوب اسطوره چنین توصیف کرد که یکی نماینده غرور و دیگری نشانه حسادت و رشک بود و به عبارت دیگر ، غرور سرد و رشک داغ . در آن لحظه بحرانی آلمان چنین داد سخن میداد : شما انگلیس‌ها متورم و فرتوت شده‌اید ، شما سایه تیره خود را بر پیشرفت ما افکنده‌اید . شاخه‌های شما مانع از آن میشود که خورشید بر ما نور بپاشد و باران بما طراوت بخشد . شاخ و برگ گسترده شما می‌بایست قطع گردد ، زیبایی متقارن شما می‌بایست نابود شود تا ما فرصت رشد یابیم ، تا آن که قدرت نو پای ما توسط توده زوال پذیر شما پایمال نشود . انگلیس خسته و غمگین غافل از این ادعا ها ی

نیروهای خارجی ناآگاهانه کوشید تا در دسر و و گرفتاری این تازه بدوران رسیده را بر طرف سازد ، اما تازه بدوران رسیده از میدان بدر نرفت که هیچ بر دعاوی خود تازه‌های دیگری نیز افزود . این ادعاها و نیز مقاومت در مقابل آنها کاملاً "احمقانه بود . آلمان بهیچ وجه دلیل موجهی برای رشک ورزیدن و حسادت کردن نداشت و ما نیز بهیچ روی حق مقاومت در مقابل خواست‌های آلمان که مغایر موجودیت و ادامه حیات ما نبود ، نداشتیم . این روشی است برای از میان برداشتن و تغییر جهت بخشیدن به حماقت دو جانبه در آینده .

فکر می‌کنم اگر هم انگلیس‌ها و هم آلمان‌ها قادر به اندیشیدن در چار چوب رفاه فردی نه غرور ملی ، باشند ، آنان در هر برهه از زمان جنگ ، عاقلانه‌ترین و بخردانه‌ترین راه را در اعتقاد پیمان صلح فوری خواهند یافت . من اعتقاد راسخ دارم که بکارگیری این روش خردمندانه‌ترین و بهترین راه برای هر ملت بطور جداگانه و نیز برای بقا و حفظ تمدن بطور کلی خواهد بود . نهایت بدبختی و زبانی که دشمن می‌تواند بر اثر یک صلح نامطلوب تحمیل نماید در مقابل زیانی که ملت‌ها در صورت ادامه جنگ تحمل خواهند کرد ناچیز می‌باشد . آنچه که چشم عقل ما را در مقابل این حقیقت ناهینا میسازد غرور است ، غروری که قبول شکست را غیر قابل تحمل میسازد و خوبستن را در لباسی از منطق می‌پوشاند بدین بیان که همه بدبختی‌ها از قبول شکست ناشی میشود . اما حقیقت این است که تنهایی آمد قبول شکست ، احساس حقارت است و احساس حقارت خود امری اعتباری

است بدین معنی که اگر بپذیریم دست یازیدن به جنگ کاری خطاست و می‌بایست در اندیشه‌افکاری، جز حکمرانی بر جهان باشیم آنگاه حقارت فاقد مفهوم خواهد شد. اگر انگلیس‌ها و آلمانها بتوانند این حقیقت را دریابند که هر صلحی در هر چارچوب و قالبی موجب ویرانی استقلال ملی آنان نخواهد شد و نیز ضربای بر پیکره احترام فردی وارد نخواهد کرد، آنگاه بنیان یک زندگی خوب و مطلوب نهاده خواهد شد.

روحیه‌ای که آلمان را به جنگ وارد ساخت، مذموم و ناپسند بود ولی روحیه‌ای همانند اندیشه آلمانها نیز بر انگلیس حاکم بود. ما بخاطر داشتن قلمروها و ثروت زیاد بر خود می‌بالیدیم، مادر هر حال آماده‌ایم تا برای حفظ پیروزبهایمان در هند و آفریقا متوسل به زور و اسلحه شویم. اگرما پوچی و بیهودگی امپراتوری را درک کنیم و در خود این گرایش را بباییم که مستعمراتمان را بی آن که منتظر تهدید به زور شویم به آلمانها تسلیم نمائیم، احتمالاً "ما نیز در شرایطی قرار خواهیم گرفت که به آلمانها تفهیم کنیم که جاه طلبی‌های آنان احمقانه است، کسب افتخار و احترام جهانی از طریق امپریالیسم و سیاست امپریالیستی حصول نمی‌یابد، اما با مقاومت در مقابل آلمانها به آنان نشان دادیم که ما نیز در معیارهای آنان شریک می‌باشیم و با مالکیتی که داریم آنان را فریفته وضع موجود ساختیم. آلمانها دست به جنگ زدند تا وضع موجود را دگرگونه کنند و ما نیز متقابلاً به جنگ رغبت نشان دادیم تا مانع از دگرگون شدن وضع موجود به نفع آلمانها شویم. در نتیجه با تقدیس وضع موجود - وضعی که ما نمی‌توانیم حکم قطعی

بدهیم تا چه حد بنفع ما است - و یا با پافشاری در تثبیت این وضع مسئولیت شعله ور شدن جنگ را بر عهده گرفتیم. در جهانی که ملت‌ها رشد یافته به اوج وعظمت میرسند و بعد نابود می‌گردند، جایی که تعادل نیروها تغییر می‌پذیرد و جمعیت‌ها در گوشه‌های افزایش و کاهش می‌گیرند تثبیت وضع موجود برای همیشه ناممکن یا تلاش در این راه ناصواب است. اگر قرار باشد که صلح جهانی در معرض تهدید و خطر قرار نگیرد، ملت‌ها می‌بایست پذیرای این حقیقت شوند که در نقشه جغرافیایی کشورشان ممکن است تغییراتی به ضرر آنان حاصل شود و و دلیلی وجود ندارد که این تغییرات - در پی گرد قبول شکست در جنگ، یا آن که در تسلیم با قبول و تحمل تحقیر حاصل شود.

این پافشاری قانون پرستان و دوستان صلح بر حفظ وضع موجود موجب شده است که آلمان بسوی نظامی گری چرخش نماید. آلمان همانند هر قدرت بزرگ دیگری حق برخورداری از یک امپراتوری بزرگ را دارا می‌بود اما این امپراتوری را صرفاً "از راه جنگ می‌توانست بدست آورد. عشق به صلح به نحو فوق العاده چشمگیری با مفهوم ساکن بودن روابط بین‌المللی در ارتباط است. در مباحثات و مسایل اقتصادی همه ما آگاه هستیم آنچه طبقه مزد بگیر را قویا "تحت نفوذ دارد مخالفت با صلح صنعتی" است، زیرا گمان میرود که توزیع ثروت در وضع موجود ناعادلانه می‌باشد. آنان که موقعیت فعلی به نفعشان تمام میشود بشدت خواستار آرامش و صلح می‌باشند و کسانی را که مناقشات طبقاتی را دامن می‌زنند مورد سرزنش قرار میدهند. آنان

که با تغییرات مخالفت می‌ورزند هیچگاه به ذهنشان خطور نمی‌یابد که آیا مقاومت در مقابل تغییرات کاری درست است یا خیر. بهمین روی سرمایه‌داران و کاپیتالیست شدیداً در بنیان دادن به جنگ طبقاتی نقش دارند. و نیز دقیقاً "انگلیس‌ها بهمین صورت در جنگ آلمان شریک بوده‌اند. اگر قرار باشد که جنگ فعلی برای همیشه خاموش‌گردد می‌بایست روشهای سیاسی اتخاذ گردد که نتایج آن فعلاً فقط از طریق یک جنگ موفقیت آمیز حاصل می‌آید و ملت‌ها می‌بایست بطریق اختیاری دعاوی خلاف نظریه خود را پذیرا شوند، دعاوی که صرفاً بر اثر قضاوت یک جانب بیطرف عرضه می‌شود. ایجاد یک جانب بیطرف صرفاً در قالب یک مجلس مشتمل بر همه ملت‌ها و برخوردار از یک قدرت عالی شکل می‌گیرد و تنها از طریق این مجلس است که میتوان به تقسیم قلمروها دست زد و برای همیشه بر نظامی‌گری فائق آمد. محتمل است جنگ فعلی یک چنین دگرگونی را در نگرش ملت‌های مغرب زمین ایجاد نماید تا وجود یک چنین نهادی را ممکن سازد. شاید ضرورت وقوع جنگ‌ها و ویرانی‌های بیشتری وجود داشته باشد تا انسانهای اندیشمند تمدن بخود آمده و علیه وحشیگری و ویران‌سازی‌های جنگ‌های (امروزی) بپای خیزند. مگر آن که معیارهای تمدن و قدرت ویرانگری اندیشه‌انسانها بطور مداوم کاستی گیرد چه در غیر این صورت تردیدی ندارم که دیر یا زود، اندیشه و تعقل بر انگیزه‌های کوری که ملت‌ها را بسوی جنگ میکشاند فائق خواهد آمد. و اگر اکثریت عظیمی از ابر قدرتها تصمیم قاطع در حفظ صلح داشته باشند، برای آنان دشوار نخواهد بود که ساخت و بنیان دیپلماسی را طراحی کنند

که مناقشات را از طریق مصالحه آمیز حل نموده و نظام آموزشی را بنیان نهند که در افکار جوانان وحشتی زایل نشدنی از کشتار را که امروزه تحسین آمیز نگریسه میشود القاء نمایند .

علاوه بر نیروهای آگاه و عالم بر اعمال خویش که جنگ را دامن می زنند احساسات غیر قابل شمارش افراد عادی وجود دارد که در بیشتر کشورهای متقدم آماده پذیرفتن تب جنگ به اشاره سیاستمداران می باشد . اگر قرار باشد که صلح دائمی تثبیت و تضمین شود ، می بایست به نحوی آمادگی انسانها را در پذیرفتن تب جنگ از میان برداشت . کسی که مایل است یک چنین آمادگی را از میان بردارد در ابتدای می بایست در یابد که تب جنگ چیست و چرا ظاهر میشود . انسانهایی که دارای نقش و نفوذی در جهان می باشند ، حال چه این نقش مثبت یا منفی باشد در مجموع عمیقا " خواستار برآورده شدن سه آرزو می باشند : اول آن که آنان احساس نمایند در هر نقشی که بعهده دارند از همه سر آمدتر و بالاتر می باشند . دوم آن که احساس موفقیت آمیز فایق آمدن بر هر مقاومتی را بنمایند و سوم جلب احترام دیگران ، بخاطر موفقیتی که کسب گردانند . بخش سوم این آرزوها ممکن است گاه ناپدید شود . بدین معنی که افرادی که دارای موقعیت والایی بودند شاید به سومین بخش این آرزو اهمیت نداده و به احساس موفقیت رضایت داده و حتی صرفا " به این که با مشکل مواجه شوند راضی هستند . اما بطور کلی هر سه این خواست ها و آرزوها موجودیت و هستی دارند . استعداد و شخصیت برخی از افراد دارای ویژگیهای معینی است ، به نحوی که انتخاب نوع فعالیت آنها

محدود به طبیعت قوه ذهنی آنان میشود ولی غالب انسانها بهنگام ، جوانی دارای مجموعهای از استعداد های گوناگون می باشند که انتخاب فعالیت هایشان اساساً بستگی به احترامی دارد که عقیده عمومی به انواع موفقیت ها می دهد .

نظیر همین آرزوها و تمایلات را در شدتی کمتر میتوان در افرادی یافت که فاقد یک استعداد استثنایی می باشند . اما یک چنین افرادی نمیتوانند با کوشش فردی به چیزهای مشکل و هیجانی دست یابند . برای اینان بطور کلی دریافت احساس عظمت یا پیروزی فایده آمیز بر مقاومت های دشوار ، ناممکن است . زندگی آنان بطور جدا جدا بدون هیجان و ماجرا بوده کسل کننده است ، صبحگاهان آنان به اداره یا مزرعه یا کارخانه میروند و عصر هنگام خسته و آرام به نق نگاه همسر و فرزندانشان بازمی گردند . اعتقاد راسخ دارند که امنیت پدیده فوق العاده عالی است که برای آنان تأمین شده نیز در مقابل انواع بیماریها بیمه شده اند و همچنین اشتغالی یافتند که امکان اخراج آنان بسیار اندک است و نیز بالاخره امیدی به پیشرفت و ترقی زیاد ندارند . اما امنیتی را که انسانها زمانی بشدت طالب آن بودند موجب ملال آنان میشود ، حال خواستار ماجرا ، مهاجرت و خطر می باشند ، اما چگونه این خواسته ها ممکن است برای یک مزد بگیر ساده فراهم آید ؟ حتی اگر ما جراحی می بودیم باز هم همسر و فرزندانش ، مقدم بودند و در مورد آنان نمی بایست قصوری صورت گیرد . قربانی این نظم و سازمان منظم گاه در مواقع بحرانی بخود می آید که او متعلق به ملتی است که این ملت

ممکن است بخطر دست بیازد و به کارهای خطیر وارد گردد و لذت هیجان داغ یک نبرد بی سرانجام را بجشد ، ماجراها خلق کند و تخیل اعزام نیرو را به نقاط رویایی تحقق بخشد . آنچه راکه ملتش در برخی زمینه‌ها انجام خواهد داد انجام دهد و آنچه ملتش از آن رنجیده میشود ، او نیز رنجیده شود .

از سالهای درازی که دائما " مراقب خود و خانواده‌ماش بوده باحمق عمومی که بناگاه پدیدار گشته انتقام می‌گیرد . و همه وظایف دردناک و خسته کننده از قبیل صرفه جویی و فکر معاش بودن و رعایت نظم و ترتیب که می‌بایست برای خانواده‌ماش انجام دهد رها میسازد چه وطن پرستی به او حکم می‌کند که خوبستن و خانواده را رها کن که کاری پلید نیست و به ملت خویش بیندیش . احساسات بدوی که تمدن سالیان دراز بود آنان را با تمام قوا مهار زده بود بناگاه قد علم می‌کند و در یک لحظه از ورای قرون غریزه تخیل پیدایی می‌یابد . و انسان جنگلی از زندان فکری که محبوس آن بوده است خارج می‌گردد . این است عمیق ترین بخش روانشناسی تب جنگ . اما علاوه بر عنصر غریزی و غیر عقلایی اگر به جنگ بدیده آزادی بخش انگیزه بدوی بنگریم در تب جنگ ، تقریبا " همیشه مقداری عنصر نیمه عقلایی و آنچه که با حسن نیت نگرستن " اندیشه خوانده میشود هم وجود دارد . تب جنگ بندرت یک ملت را در بر می‌گیرد مگر آن که این اعتقاد بوجود آید که پیروزی با آنها خواهد بود . بی تردید انسانها تحت نفوذ هیجان امکانات پیروزی خود را بیشتر از آنچه که هست تخمین می‌زنند .

جنگ به عنوان یک نهاد - ۹۵

اما همواره نسبتی بین میزان امید پیروزی و آن میزان که یک انسان عقلایی پیش بینی می‌کند وجود دارد. هلند اگر چهارم نظر انگیزه‌های انسانی مشابه انگلیس است اما هیچگاه تمایل نداشت که به طرفداری از بلژیک وارد جنگ بشود زیرا امکان وقوع فاجعه برایش بخوبی روشن و آشکار بود. مردم لندن اگر از پیش میدانستند که دامنه جنگ تا به این حد گسترده خواهد شد، وارد جنگ نمیشدند همچنانکه مدتها پیش در مورد هالیدی بنگ آگوست اعمال نمودند.

ملتی که طعم تلخ جنگ را چشیده‌است و به این آگاهی دست یافته که جنگ همواره دردناک‌تر از آن است که در آغاز پنداشته‌میشد، به مراتب بسیار کمتر از نسل تازه‌ای که این تجربه را نداشته دچار تب جنگ میشود. عنصر عقلایی تب جنگ توسط دولت‌ها و روزنامه‌نگارانی که طرفدار جنگ هستند بخوبی معرفی و شناسانده میشود و نیز در مقابل مشاهده شده که خطرات ناشی از جنگی راکه خواستار بر پا داشتن آن بودمانند شدت کوچک ساختمانند. در آغاز جنگ آفریقای جنوبی، ویلیام بوتلر از مقام خود منقل شد، ظاهراً "بدین خاطر که گفته بود ۶۰ هزار مرد جنگی و سه‌ماه مدت برای مطیع ساختن جمهوری بوئر کافی نمی‌باشد. ۱۰ وقتی در جریان جنگ این سخن بوتلر به اثبات رسید ملت علیه کسانی که جنگ را دامن زده بودند برخاستند. من فکر می‌کنم بدون آن که نیاز به قدرت تعقل و اندیشه زیاد باشد، یک ملت با معیارهای عقلی متوسط در صورتیکه خطر شکست قریب الوقوع در جنگ را احساس نماید دچار تب جنگ نشود.

اهمیت این امر در این نکته نهفته است که اگر شانس پیروزی بسیار کم باشد ، هیچ ملتی یا حداقل خیلی بندرت ملتی دست به یک جنگ تهاجمی میزند . اگر ملت های صلح دوست بحدی قدرتمندی بودند که می توانستند بدون هر شبهه و تردیدی کشوری که مایل به تهاجم است شکست داده سر جای خود بنشانند ؛ ملت های صلح دوست ممکن بود اتحادیهای را پایه ریزند تا علیه هر کشوری که از ارجاع دعاویش به شورای بین المللی امتناع می جوید مشترکا " وارد جنگ شوند .

پیش از جنگ فعلی^۱ امکان آن بود که بطریقی عقلایی یعنی همین راه بتوان به صلح جهانی دل بست و آنرا تضمین نمود اما قدرت نظامی آلمان نشان داد که در حال حاضر شانس یک چنین موفقیتی وجود ندارد . شاید در آینده ای نه چندان دور بر اثر پیشرفت هایی که در سیاست آمریکا حاصل میشود این برنامه شدنی و عملی گردد .

اگر میل به صلح در ملت های متمدن بحد کافی قدرتمند باشد ، نیروهای اقتصادی و سیاسی که جنگ ساز هستند مهار خواهند شد . اما تازمانی که انسانها در معرض مبتلا شدن به تب جنگ قرار دارند هر اقدامی که برای برقراری صلح انجام پذیرد می بایست با تردید تلقی گردد و اگر قرار باشد که تب جنگ دیگر بالا نگیرد ، نیروهای اقتصادی و سیاسی می بایست آنقدر

۱ - این کتاب در سال ۱۹۱۵ بهنگام بحران جنگ بین الملل اول به

ضعیف شوند که دیگر نتوانند جنگ ویرانگری را بنیان نهند . مشکل اساسی و بنیانی صلح طلب آن است که با بکارگیری تمهیداتی ، انگیزه جنگ را کسب گامگاه همه جوامع را در خود می بلعد و پس زند . حصول بدین مقصود صرفاً از طریق تغییراتی وسیع و همه جانبه در آموزش ، در ساخت اقتصادی جامعه و قوانین اخلاقی که بر عقاید عمومی حاکم است ، عقایدی که زندگی مردان و زنان را تحت نفوذ خود دارد ، امکان پذیر است ^۲

بخش اعظم انگیزه‌هایی که هم‌اکنون ملت‌ها را بسوی جنگ رهنمون می‌سازد در اصل دارای ماهیتی قدرتمند و مناسب برای پیشرفت در زندگی است ، بدون تخیل و عشق به ماجرایک جامعه بزودی متوقف شده زوال می‌گیرد .

جدال و مبارزه مشروط بر آن که ویرانگر و حیوانی نباشد برای فعال ساختن و حرکت بخشیدن به اقدامات و اعمال انسانها لازم می‌باشد و یک چنین مبارزه سالمی پیروزی و تفوق زندگی را بر آنچه که مرده یا صرفاً "عادی و مرسوم شده تضمین می‌نماید . میل به پیروزی در یک مورد خاص و احساس پیوستن به یک گروه بزرگ اموری نیستند که عقل سلیم خواستار نابود ساختن آنها باشد . تنها پدیده‌ای که ناخوشایند و زشت است آن است که نتیجه آن مرگ ، ویرانی و کین جویی باشد . مشکل اینجا است که در حالیکه این انگیزه - هارا حفظ کرده ، نگه‌میداریم ، راه خروج و راه دیگری جز جنگ برای ارضای

۲ - این تغییرات که از طرف ما آرزوی آن می‌گردد صرفاً " محدود به

جلوگیری از جنگ نمیشود . این تغییرات در سخنرانیهای بعدی توضیح داده

آن‌ها جستجو نمائیم .

همه مدینه‌های فاضله که تاکنون عرضه شده است بالضروره کسل کننده و خستگی آور بوده است . هر انسانی با هر نیرویی که در وی به ودیعه نهاده شده ترجیح میدهد که با همه وحشت‌های مرگ‌آور این جهان زندگی کند اما در جمهوری افلاطون پای نگذارد همه کسانی که مدینه فاضله بنا نهاده‌اند برای ایجاد یک زندگی خوب به معیارهای فرضی تمسک جستهند که اساساً کاذب می‌باشد . آنان تصور می‌کنند امکان آن هست که جامعه‌ای را که دارای شرایط خاص با نحوه زیستی خاص است ایجاد نمایند که همه انسانها در آن شرایط در کمال آسایش و رفاه زندگی نموده‌و این نحوه زیست برای همیشه تداوم یابد . آنان (سازندگان مدینه‌های فاضله) به این نکته توجه نداشته‌اند که بخش اعظم شادی و سعادت بشری به فعالیت وی بستگی دارد و فقط قسمت بسیار کوچکی از این سعادت شامل شادبها و لذایذ غیر فعال میشود. لذایذ ناشی از عدم فعالیت در بیشتر انسانها فقط در فاصله بین فعالیت‌ها احساس می‌گردد . در مصلحین اجتماعی همانند سازندگان مدینه‌های فاضله این آمادگی جود دارد که این حقیقت مسلم طبیعت بشری را فراموش سازند. سازندگان و خالقان مداین فاضله، سعادت و خوشبختی بشری را در لمیدن انسانها و استراحت کردن و ایجاد امکانات بیشتر برای تلذذ جویی دانسته‌اند حال آن که توجه نداشته‌اند که کار یک عامل ارضاء کننده است و نیز توجه نداشته‌اند که آنچه انسانها را راضی و خشنود میسازد هماهنگ سازی هر چه بیشتر زندگی با انگیزه‌ها، ایجاد امکانات بیشتر برای خلاقیت و تمایل بد

بکارگیری قوای ذهنی است. کار، در دنیای امروز، برای کسی که صرفاً "از راه کار کسب معاش می‌کند، فقط کار است نه تجسم بخشیدن و جلا دادن میل به فعالیت، احتمالاً "این امر تا حد وسیعی اجتناب‌ناپذیر می‌نماید. اما از جانب دیگری می‌توان گفت که کار میتواند راه خروجی صلح‌آمیز برای انگیزه‌هایی باشد که انسان را بسوی جنگ می‌کشاند.

اگر قدرتی در جهان وجود نمیداشت بالطبع در صلح زیستن ممکن می‌گردید. امپراتوری رم صلح طلب اما همچنین غیر مولد و سترون بود در مقابل پریکلس آتن بسیار مولد و تولیدکننده بود اما در کنار آن تولید، جنگ طلب‌ترین جامعه‌ای بوده است که تاکنون تاریخ در یاد دارد. در عصر ما تنها شکل تولید که میتواند پسندیده باشد تولید علمی یا خود علم می‌باشد. آلمان که جنگ طلب‌ترین کشور دوران معاصر است از نظر خلق تئوریهای علمی در اوج کشورها جای دارد. بی‌بیاید است که مثالهای دیگری آورده شود، ولی روشن است که همان انرژی زاینده و فعالی که بهترین خلقیات را برای بشر به همراه دارد در کنار خود جنگ و یا عشق به جنگ را می‌آفریند. عدم تولید و سترونی عامل اساسی مخالفت بسیاری از مردم با صلح طلبی است. آنان معتقدند اگر چه صلح طلبی فاقد هرگونه احساسات، هدفها و فعالیت‌های سبانه و وحشیگری است، ولی قادر به خلق و تولید نمی‌باشد. در عمل صلح دوست صرفاً "به عنوان فردی فاقد قدرت تعریف میشود، نه فردی که از قدرت برخوردار است اما از بکارگیری آن در جهت سرنگون سازی دیگران امتناع می‌جوید. صلح طلبی برای آن که هم موفق

و هم مفید باشد می‌بایست راه خروجی برای قدرت ، قدرتی که امروزه انسانها را بسوی جنگ و ویرانی سوق میدهد بیابد و در ضمن این راه خروج با احساسات انسانی ، مطابقت داشته باشد .

این موضوعی است که ویلیام جیمز در سخنرانی بسیار آگاهانه اش زیر عنوان " اخلاق ، معادل جنگ " که در جریان جنگ اسپانیا و آمریکا بسال ۱۸۹۸ در کنگره دستداران صلح ایراد کرده بود بدان توجه داشته است .

ویلیام جیمز با نگرشی آگاهانه به این مسئله نگریده و به عقیده من بهتر از این نمی‌توان یک چنین مسئله‌ای را شکافت و تا آنجا که میدانم او تنها نویسندگانی است که با یک چنین تیزبینی با این مسئله مواجه شده است . اما راه حلی که وی پیشنهاد می‌دهد نمیتواند کافی باشد ، شاید هم حصول به یک راه حل مقتضی و مناسب ناممکن باشد . راه حل پیشنهادی ویلیام جیمز آن است که هر راه خروجی اضافی که برای آن دسته از انرژی‌های انسانی که ملت‌ها را به جنگ می‌کشاند پدیدایی یابد ، موجب کاهش یک نیروی جنگی میشود و میزان جنگ‌ها و وحشیگری‌ها را کاهش می‌بخشد . از دیدگاه یک راه حل نسبی ، این پیشنهاد میتواند جزیی از یک راه حل کلی‌تر باشد .^۱

۱ - آنچه که ویلیام جیمز در این سخنرانی اشاره کرده است بخشی از بررسی راه‌حلهای این مشکل است . ولی در سخنرانی‌های بعدی جنبه‌های دیگر این مشکل را وارسی نموده است .

هر انسان قدرتمندی نیاز به احساس نوعی مبارزه و نوعی مقاومت برای فائق آمدن بر آن دارد تا احساس نماید که استعداد ها و توانایی هایش را بکار می گیرد . تحت تأثیر و نفوذ اقتصاد ، تئوری پای گرفته که بیان میدارد ، آنچه انسانها در پی آن هستند " ثروت " می باشد . این تئوری در جهت آن است که خود را به ثبوت رساند ، زیرا اعمال انسانها غالبا " با آنچه که آنان می اندیشند ، بدان تمایل دارند شکلی می گیرد نه آن چه که آنان برآستی بدان تمایل و گرایش دارند . اعضای کم تحرک تریک جامعه غالبا " به گرد آوری ثروت گرایش واقعی نشان میدهند ، زیرا گرد آوری ثروت به آنان فرصت بهره گیری از لذت و احترام میدهد بی آن که برآستی شایسته این احترام باشند . اما انسانهای فعال که بسیار تولید می کنند و می توانند بر راحتی ثروت بدست آورند بندرت خواستار ثروتمند شدن می باشند . آنان خواستار بدست آوردن احساس قدرت از طریق جدال و تلاش می باشند و نیز مایل به کسب لذت فعالیت موفقیت آمیز هستند . بهمین دلیل کسانی که بیشترین تلاش را بخرج میدهند تا پول بدست آورند غالبا " تمایل بیشتری برای خرج کردن و از دست دادن آن نشان میدهند . در میان میلیونرهای آمریکایی از این قبیل فراوان می توان یافت . تنها عنصر و جنبه صحیحی که در تئوری اقتصادی وجود دارد آن است که بدین علت مردم برای کسب ثروت تلاش می کنند و مایل به دست آوردن آن می باشند که معتقدند ثروتمند شدن مطلوب و پسندیده است و انسانهای ثروتمند در مسابقه زندگی موفق بوده اند . آنچه که اینان خواستار آن هستند خود ثروت نیست بلکه موفقیت

آشکار و تردید ناپذیری است که تصور می‌کنند ثروت به‌مراه دارد و تنها عده معدودی از خیل ثروتمندان قادر هستند این موفقیت را کسب کنند . بهمین دلیل عقیده عمومی نقشی بزرگ در جهت بخشیدن به فعالیتهای انسانی‌های قدرتمند داراست . در آمریکا یک میلیونر محترم ترا از یک هنرمندی می‌باشد و همین امر موجب میشود انسانی‌هایی که توانایی انتخاب یکی از این دو راه (میلیونر شدن یا هنرمند بودن) را دارند بسوی میلیونر شدن گرایش یابند . در ایتالیای عهد رنسانس هنرمند بودن بیش از میلیونر بودن احترام می‌آفرید و نتیجه روشن است مردم ایتالیای آن عصر برخلاف عقیده آمریکایی‌های امروزی می‌اندیشیدند .

برخی از صلح‌طلبان و همه نظامی‌گران برخوردارها و تضادهای سیاسی و اجتماعی را تقبیح کرده ناپسند می‌خوانند . در این مورد نظامی‌گرها و جنگ‌طلبان بخاطر نظریه‌ای که دارا هستند محق می‌باشند اما فکرمی‌کنم صلح طلبها دچار اشتباه شده‌اند . تضاد و برخوردهای احزاب سیاسی ، مناقشات بین سرمایه‌داری و نیروی کارگری و بطور کلی همه آن دست‌آز برخوردهایی که موجب برافروخته شدن شعله‌های جنگ نمیشود ، متضمن بسیاری از هدفها و نتایج سودمند است و زیان بسیار اندکی به‌مراه دارد . این تضادها و مناقشات علاقه انسانها را به‌مسائل عمومی افزون‌میسازد و قادر است بطور نسبی راه خروجی بی‌درد سر برای عشق به‌منافعه و مبارزه بود مواین منازعات کمک می‌دهند تا قوانین و نهادها را دگرگون سازیم و ایجاد دگرگونی یا دانش و شناخت بیشتر تاویل بیشتری برای تغییر بوجود می‌آورد . هر عاملی که

جنگ به عنوان یک نهاد - ۱۰۲

فعالیت سیاسی را تشدید میسازد ایجاد امکاناتی برای صلح می نماید و بهمان میزان نیز تعادل به جنگ را دامن میزند. در یک جامعه دموکراتیک مسایل سیاسی به هر رأی دهنده‌ای احساسی از خلاقیت، قدرت و مسئولیت میدهد که زندگی او را از سکوت و یکنواختی و خالی از ماجرا و هیجان بودن رها میسازد.

صلح طلب معتقد است که انسانها می‌بایست بیش از پیش از کنترل سیاسی برزندگیشان برخوردار شوند، بویژه همانگونه که طرفداران سندیکالیزم توصیه می‌نمایند، دموکراسی در مدیریت صنعتی راه یابد.

مشکل صلح طلب اندیشمند، دو جنبه دارد: چگونه کشاورش را در صلح نگهدارد و چگونه جهان را از خطر جنگ محفوظ نماید. در صورتیکه ملت‌ها از همان روحیه و حالی که آلمانها در آغاز جنگ فعلی داشتند برخوردار باشند برقراری صلح جهانی ناممکن می‌باشد، مگر آن که ملتی بطور وضوح از همه کشورهای جهان قدرتمندتر باشد و این قدرت برتر، جنگ را برای سایرین بیفایده جلوه می‌دهد و به آنان تفهیم می‌نماید که آمیدی به پیروزی وجود ندارد. اگر جنگ فعلی همچنان ادامه یابد و خستگی و افسردگی در انسانها ایجاد نماید بسیاری از مردم از خود خواهند پرسید که آیا استقلال و تمامیت ارضی ارزش این بهایی که برای آن پرداخت شده است دارا می‌باشد. آیا بهتر نیست که برقراری صلح جهانی را از طریق یک قدرت برتر واحد تضمین نمائیم؟

تضمین و تثبیت صلح از طریق یک فدراسیون جهانی - همانگونه که

یک صلح طلب مطیع در جریان اولین دو سال جنگ فعلی اظهار میداشت مستلزم تابش نور ضعیفی از استدلال در اندیشه حکام و مردم است . در صورتیکه مردم و سیاستمداران پذیرای تعقل و اندیشه شوند دیگر مسئله‌ای وجود نخواهد داشت زیرا به آسانی خواهند پذیرفت که آلمانها شرایط خود را به دیگر ملت‌های اروپا دیکته نمایند و در نتیجه صلح تضمین خواهد گردید . از آنجا که راه دیگری برای برقراری صلح وجود ندارد - بنابراین ، ما بهر قیمتی حاضر نیستیم به صلح تن در دهیم - اجازه دهید همین راه حل را که فعلا " در پیش رویمان وجود دارد اتخاذ نمائیم . ارزش آنرا دارد که این راه حل را با دقت و تعمق بیشتری از آن که عموم بدان می‌نگرد بررسی کنیم .

یک مثال تاریخی بزرگ در این مورد در یاد دارم که صلح را برای مدت طولانی در جهان تثبیت نمود . منظورم امپراتوری روم است . مادرانگلیس به پاکس بریتانیکا (صلح بریتانیا) می‌نازیم که در چارچوب این صلح مذاهب و گروه‌های مختلف هندی را که ممکن بود آتش جنگ را شعله ور سازند در کنار هم قرار داده به آنان صلح را تحمیل کردیم . اگر ما حق داشته باشیم که در این مورد بخود بنازیم ، اگر ما از صلح تحمیلی به هندیان منتفع شده باشیم بنا بر این آلمانها نیز اگر بتوانند " پاکس ژرمنیکا " (صلح آلمانی) را به اروپا تحمیل نمایند حق دارند که بخود بنازند . پیش از شعله‌ور شدن جنگ امکان آن بود که گفته شود هند و اروپا با یکدیگر قابل قیاس نمی‌باشند زیرا هند کمتر از

اروپا متدن می‌باشد ، اما حالا با توجه به وحشیگریهایی که ملل اروپایی از خود نشان داده‌اند امیدوارم کسی جسارت آنرا نداشته باشد به یک چنین باوه‌ها و باطیلی تمسک جوید . بارها در تاریخ معاصر این فرصت پیش آمده است که اروپا از طریق یک دولت ابرقدرت به وحدت دست یابد ، اما همیشه انگلیس در چار چوب پیروی از نظریه تعادل قوا مانع از این وحدت شده و به اصطلاح سیاستمداران ما آزادی اروپا محفوظ مانده است . ایجاد وحدت و وظیفه‌ایست برای ماکه هم اکنون در فضای جنگ‌بدا ز دست یافته‌ایم اما فکر نمی‌کنم که سیاستمداران یا دیگر مردان اروپا به خود این زحمت را داده بررسی نمایند آیا این وظیفه ارزش بهایی را که در مقابل آن خواهیم پرداخت داراست یا خیر .

در چار چوب وحدت اروپا در یک مورد ما سخت دچار خطا شدیم و آن خطا مقاومت در مقابل فرانسه انقلابی بود . اگر فرانسه انقلابی سراسر قاره اروپا و بریتانیای کبیر را تحت تصرف خود در می‌آورد هم اکنون جهان ما خوشبخت‌تر ، متدن‌تر و آزادتر و نیز پرآرامش‌تر و بیشتر قرین صلح بود . اما فرانسه انقلابی یک مورد استثنایی بود زیرا پیروزیها و فتوحات اولیه آن تحت لوای آزادی علیه ظلم و استبداد بود ، نه علیه توده‌ها و مردم و هرکجا که نیروهای فرانسوی پای گذاشتند به عنوان ناجی و رهایی بخش مورد استقبال قرار گرفتند مگر برای حکام و مستبدین . در مورد فیلیپ دوم^۱ ، ما بهمان میزان محق بودیم که در سال ۱۲۹۳ در مقابل فرانسه

انقلابی مخطی و خطا کار . اما این هردو واکنش ما در مقابل فرانسه انقلابی و فیلیپ دوم نباید در چارچوب یک اندیشه دیپلماتیک برای آزادی اروپا قضاوت شود بلکه اقدامات انگلیس توسط ایده آل های قدرتی که در جستجوی استیلا براروپا است و نیز از دید تأثیر احتمالی که بر رفاه و آسایش مردان و زنان معمولی در سراسر اروپا می گذاشت می بایست مورد قضاوت قرار گیرد .

استیلا طلبی و سلطه جویی واژهای بسیار گنگ است و تعریف آن در محدوده میزان و نسبت دخالت سلطه جو در آزادی قرار می گیرد . سلطه جویی ، نسبتی از دخالت در آزادی است که به ناهودی اشکال بسیاری از حیات ملی می انجامد برای مثال ایتالیا در قرن هفده و هیجده بر اثر استیلا جویی اسپانیا و اثرش بحدت آسیب دید . اگر آلمانها عملاً " ایالات فرانسوی را ضمیمه خاک خود می کردند همانگونه که در سال ۱۸۷۱ عمل نمودند ، احتمالاً ضربه شدیدی بر پیکره این ایالات وارد آورده و جوانه تمدن را بطور کلی در این مناطق خشک می کردند . بهمین روی آزادی ملی موضوعی است که از اهمیت بسیار برخوردار است و اروپایی که عملاً " تحت حکومت آلمان قرار گیرد بسیار مرده و سترون خواهد بود . اما اگر استیلا جویی صرفاً به مفهوم افزودن وزن روابط ، سیاسی ، ایجاد ائتلاف و وحدت بیشتر ، بهتر ساختن فضای مناسبات تجاری باشد ، آنگاه به سختی میتوان تصور کرد که سلطه جویی لطمه ای جدی به سایر ملت ها وارد آورد و بی تردید هیچگاه نمی تواند به زیان آوری جنگ فعلی باشد . تردیدی بخود راه نمیدهم که پیش از جنگ آلمانها به یک چنین استیلا جویی بی ضروری رضایت نمیدادند . اما

تأثیر جنگ به نحوی که خطرات بیشمار را آشکار ساخته است ممکن است نظرگاه آلمانیها را بسوی یک سلطه جویی بی ضرر منحرف سازد .

حال ما بر سر دو راهی انتخاب قرار گرفته ایم که آیا به یک اروپای زیان دیده از پای درآمده از جنگ آلمان دل خوش کنیم و یا به حیات ملی زیان دیده فرانسه از ظلم و استبداد آلمان رضایت دهیم . مسئله حقیقی در این جا ، شرایط تمدن و رفاه انسانی است نه شخصیت و آبروی ملی یک کشور .

گیریم که جنگ به پیروزی یک کشور بر سایر کشورها خاتمه نگیرد ، تنها راهی که میتوان به یک صلح پایدار جهانی دل بست وجود یک فدراسیون جهانی است . تا زمانی که تعداد زیادی حکومتها و دولت های خود مختار و حاکم بر قلمروها وجود دارد و هر یک از ارتشی برخوردار ، نمیتوان تضمین داد که جنگ دیگری پای نخواهد گرفت . پیش از آن که دلایلی بیابیم تا ریشه جنگ را برای همیشه برکنیم می بایست ابتدا به یک حکومت جهانی بیندیشیم که دارای یک ارتش است و یک نیروی دریایی . این سخن بدین معنی است که تا زمانی که وظایف و کار ویژه های دولت به نحوی با امور نظامی در ارتباط است ، زمانی میتوان به صلح پایدار دل خوش داشت که فقط یک دولت جهانی وجود داشته باشد .

وظایف و کار ویژه های غیر نظامی دولت نظیر قانونگذاری ، مدیریت و قضاوت هیچگونه رابطه اساسی با وظایف نظامی ندارند بهمین روی چه دلیلی وجود دارد که هر دو نوع این کارویژه ها توسط یک دولت اعمال گردد . در حقیقت دلایل مختلفی وجود دارد که لزوم جدایی دولت نظامی را از

دولت مدنی و غیرنظامی آشکار میسازد . دولت‌های بزرگ امروزی برای اجرای هدف‌های غیرنظامی بسیار بزرگ و از اندازه نیاز بیرون هستند حال آن که برای تحقق بخشیدن به هدف‌های نظامی خود بحد کفایت بزرگ نمی‌باشند زیرا قادر نیستند که جهان‌گیر و ویا جهان شمول باشند . وقتی دو دولت متضوت برای این دو زمینه پیشنهاد میشود ، این پیشنهاد با تردید و دو دلسی نگریسته میشود . تا زمانی که این حقیقت بازشناسی نشود

که این دو وظیفه (وظیفه نظامی و وظایف غیر نظامی) هیچگونه ارتباط استواری با یکدیگر ندارند درک این واقعیت که دو دولت برای اجرای این دو وظیفه ضرورت دارد دشوار می‌نماید . در این مورد نظرها به دو سوی متفاوت معطوف می‌گردد . از یکسو به دولت‌های کوچک و از سوی دیگر به دولت‌هایی که بطور مداوم در حال گسترش گرفتن است . البته اگر بیکارترش و یک نیروی دریایی بین المللی وجود کمیداشت نوعی قدرت بین الملل نیز پیدایی می‌یافت تا آنها را تحت اختیار خود گیرد . اما این قدرت بین المللی هیچگاه لزومی نمی‌بیند که در امور داخلی ملت‌ها دخالت نماید . دخالت این قدرت جهانی بدین صورت خواهد بود که قوانینی وضع کند و نظامی برای برقراری ارتباط بین همه دولت‌ها ایجاد نماید و بهنگامی که این دولت‌ها با یکدیگر تضاد منافع یافتند و قدرت بین المللی را به حکمیت طلبیدند در مورد آنان به قضاوت بنشیند .

با توجه به قدرتهای فعلی بین المللی بسیار آسان میتوان محدودیت های این قدرت‌ها را تعیین نمود . در عمل غالبا " دولت نظامی با دولت غیر

نظامی بخاطر هدفهایشان متفاوت می‌باشند. جمهوری‌های آمریکای جنوبی برای هر هدفی که داشته باشند آزاد بوده و خود تصمیم می‌گیرند مگر برای برقراری رابطه با اروپا، از آن جهت که آنها وابسته به ایالات متحده آمریکا می‌باشند و در مواجهه با اروپا، ارتش و نیروی دریایی آنان ارتش و نیروی دریایی آمریکا است. مستعمرات قلمروهای تحت حاکمیت ما (انگلیس) برای دفاع از قلمروهایشان متکی به ما هستند نه نیروهای خودشان.

امروزه بیشتر حکومت‌ها اقدام به ضمیمه کردن خاک کشوری که مایل هستند بخشی از کشورشان را تشکیل دهد، نمی‌کنند بلکه آنها را تحت الحمايه خود میسازد. بدین معنی که از نظر وظایف غیر نظامی بخود وابستماند و از جنبه نظامی متکی به کشور حامی.

یک چنین خود مختاری برای کشور تحت الحمايه حاکمیتی کامل نیست زیرا به کشور تحت الحمايه امکان نمیدهد تا ضوابطی را که کشور حامی رد (وتو) کرده است اتخاذ نماید. اما حاکمیت دو مینوینها یا قلمروهای خود مختار تقریباً "کامل" می‌باشد. نهایت این خود مختاری را در مصر^۱ میتوان مشاهده کرد که جنبه تحت الحمايه آن مسخره و بی‌مورد است. در مورد اتحاد دول و کشورها باید گفته شود که هر یک از کشورهای متحد بطور جداگانه دارای خود مختاری کامل می‌باشند و در کنار این حاکمیت کامل از وحدت

۱ - این کتاب در سال ۱۹۱۵ نوشته شده که مصر هنوز استقلال کامل

نیروهای نظامی برخوردار بوده و کلیه نیروهای نظامی همه کشورهای متحد بمتابه یک نیروی واحد است .

امتیاز بزرگ یک دولت نظامی بسیار عظیم آن است که وسعت مناطقی را که در آنها ممکن است جنگ داخلی روی دهد بیشتر ساخته و در نتیجه وقوع جنگ را ناممکن میسازد مگر آن که در محدوده این دولت بزرگ نظامی انقلابی روی دهد .

اگر بین انگلیس و کانادا تضاد منافی حاصل شود مسلم است که راه حلی از طریق مذاکره نه اعمال قدرت می بایست جستجو شود . همین امر هم در مورد منچستر و لیورپول صادق است و اگر اختلافی بین این دو ایالت انگلیسی که از بسیاری جهات خود مختاری دارند پدید آید این اختلاف از طریق صلح آمیز حل و فصل خواهد شد . هیچکس حتی این منطق را بخود راه نمیدهد که لیورپول به جنگ منچستر رفته و مانع از ادامه ساختمان کانال کشتیرانی منچستر شود هر چند که ممکن است دو قدرت بزرگ بخاطر مسائلی مشابه آنچه که بین منچستر و لیورپول روی داده است با یکدیگر وارد جنگ شوند . امپریالیست انگلیس و روسیه تزاری ممکن می بود در صورتیکه با یکدیگر متحد نبودند بخاطر ایران علیه یکدیگر وارد جنگ شوند اما از طریق دیپلماسی بهمان هدفهای پلید و پستی که ممکن بود از طریق جنگ بدست آورند ، دسترسی یافتند .

استرالیا و ژاپن در صورتیکه هر دو از استقلال کامل برخوردار بودند احتمالاً " علیه یکدیگر وارد جنگ میشدند . اما هر دوی آنان تحت نفوذ

نیروی دریایی انگلیس قرار دارند و بهمین روی ناچار هستند که اختلافات خود را از طریق صلح آمیز حل و فصل نمایند .

نقص اصلی یک دولت عظیم نظامی آن است که در صورت وقوع یک جنگ خارجی مناطق وسیعتری آسیب می پذیرد ، اختلاف و تشنج بین اتریش از یکسو و صربستان و بلژیک از سوی دیگر موجب شده که عدای از استرالیایی ها در دار دائل کشته شوند . نقص دیگر آن است که اختناق را آسان میسازد . یک دولت نظامی بزرگ در مقابل یک دولت کوچک بمثابة یک قادر متعال می باشد و قادر است هر گونه اراده های را به آن کشور کوچک تحمیل نماید . همانگونه که انگلیس و روسیه به ایران تحمیل کردند و دولت اتریشی - مجاری به صربستان می کند . ممکن نیست از طریق دریافت تضمین هایی برای کشورهای کوچک بطور خودکار بتوان از چنین اختناقی اجتناب جست . فقط یک روح انسانی و آزاد می تواند حفاظی مطمئن در مقابل یک چنین اختناقی باشد . برای انگلیس کاملاً " ممکن بود علیرغم حضور نمایندگان ایرلندی در مجلس انگلیس ، آنان را تحت فشار گذارد و ایرلند را به اختناق بکشانند . همچنین حضور نمایندگان لهستانی در " ریشتاگ " مجلس پروس نیست که موجب میشود پروس ، لهستانی ها را مورد ستم و ظلم قرار ندهد ، بلکه دموکراسی و دولت های منفعت از مجالس ملی است که بی تردید امکان اختناق را کاهش می بخشد .

دموکراسی و مجلس ملی ابزارهایی هستند که امکان میدهند تا آنانکه زیر

فشار و ظلم قرار گرفته اند بتوانند

خواست‌ها ، دلواپسی‌ها و مشکلاتشان را علنی سازند و این آشکار ساختن ظلم و ستم فایده‌اش آن است که نشان می‌دهد فقط اقلیت‌ها نمیتوانند مورد ظلم قرار گیرند و تنها وقتی اعمال ظلم به یک گروه اقلیت ممکن است که اکثریت متفقا "ما یل به ستم به آنها باشند ، اما عملا "اختناق توسط طبقات حاکمه اعمال میشود نه گروه‌های مردم عادی چه برای آنان لذت بخش‌تر و خوشایند تر می‌باشد . به همین روی در جایی که توده جمعیت دارای قدرت می‌باشد ایجاد اختناق بمراتب کمتر از یک حکومت الیگارشیا یا جامعه دیوان سالاری است .

بمنظور جلوگیری از جنگ و در عین حال حفظ آزادی ، ضرورت آن میرود که فقط یک دولت نظامی در جهان وجود داشته باشد و زمانی که بین کشورهای مختلف اختلاف نظر حاصل میشود ، این دولت نظامی واحد می‌بایست با توجه به تصمیمی که قدرت مرکزی اتخاذ مینماید رفتار کند . این نتیجه - ای است که طبعاً "از یک فدراسیون جهانی در صورت تکوین یافتن آن حاصل میشود . اما دور نمای این فدراسیون جهانی بسیار بعید می‌نماید در اینجا ضرورت آن میرود که بررسی کنیم چرا یک چنین فدراسیونی دور از دسترس است .

وحدت یک ملت زائیده عادات و دوست داشتن غریزی مشترک و یکسان ، تاریخ

مشترک و غرور مشترک است . گاه وحدت یک ملت ناشی از پیوندهای خانوادگی و قبیله ای بین شهر وندان آن می‌باشد و نیز گاه نتیجه فشار و تضادهای خارجی است . اگر یک ملت بصورت منزوی و تنها قرار می‌گرفت ، در او ، آن

جنگ به عنوان یک نهاد - ۱۱۳

ارتباط و پیوستگی و نیز آن وطن پرستی که در ملت‌های دیگر وجود دارد پیدایی و تجلی نمی‌یافت. وقتی وحدت ملت‌ها را بررسی می‌کنیم درمی‌یابیم که هیچ عاملی جز فشار خارجی موجب اتحاد و یکپارچگی آنان نشده است. آمریکا و انگلیس در برخی جنبه‌ها دارای وجوه مشترک می‌باشند و بهمین دلیل آنان می‌توانند یک ملت واحد را تشکیل دهند. چه کم و بیش دارای زبان مشترک، نهاد سیاسی مشترک و هدفهای مشترک در پهنه سیاست بین‌المللی می‌باشند.

اما نزدیکی انگلیس، فرانسه و شوروی ناشی از وحشت آلمان است. اگر آلمان بر اثر یک فاجعه طبیعی بکلی نابود شود، آنان فوراً "تنفر خود را از یکدیگر نشان خواهند داد، همانگونه که پیش از قدرتمند شدن آلمان این تنفر وجود داشت. از همین روی وجود همکاری مشابه بین کشورهای متفق علیه آلمان نمی‌تواند زمینه‌ای برای این امید باشد که همه ملت‌های جهان بهنگام صلح تشکیل اتحادیه‌ای را داده و بطور دایمی بایکدیگر مشارکت نمایند. انگیزه همبستگی فعلی یعنی وحشت مشترک بالطبع زایل خواهد شد و هیچ انگیزه تازه‌ای نمی‌تواند جایگزین آن شود مگر آن که اندیشه‌ها و هدفهای انسانها بطور کلی از آنچه که امروزه هست دگرگونه شود.

حقیقت غایی و نهایی که از جنگ ناشی میشود جنبه اقتصادی یا سیاسی ندارد و حتی مبتنی بر ایجاد امکاناتی برای حل مناقشات و تضاد‌های بین‌المللی از طریق صلح آمیز نیست. حقیقت غایی که از جنگ حاصل میشود

آن است که به ثبوت میرسد بخش بزرگی از انسانها از انگیزه مجادله بیش از توازن و هماهنگی برخوردار می‌باشند و صرفاً " انگیزه هماهنگی در آنان در جهت همکاری با دیگران برای مقابله یا تهاجم به یک دشمن مشترک - است . این موردی است که در زندگی خصوصی انسانها مانگونه که در مناسبات - دولت‌ها مشاهده میشود ، وجود دارد . بیشتر انسانها وقتی خود را بحسد کافی قدرتمند می‌یابند ، بکارهایی دست می‌یازند تا بر هیبت خویش بیفزایند نه محبوبیتشان .

انگیزه نفس‌کش طلبیدن و خود نطایی کردن و لذت دنبال کردن راه خود علیرغم همه مخالفت‌ها ، در بیشتر انسانها بطور ذاتی نهاد شده است . این انگیزه است که مولد و موجب جنگ میشود نه انگیزه محاسبه منافع فردی و شخصی و همین انگیزه است که سدی بزرگ فرا راه‌تکوین دولت جهانی قرار میدهد و این انگیزش منحصر به یک ملت نمیشود بلکه در همه ملت‌های قدرتمند جهان به نسبت‌های مختلف وجود دارد .

اما اگر چه این انگیزه قدرتمند است ولی دلیلی وجود ندارد که به آن اجازه دهیم تا ما را بسوی جنگ رهنمون سازد . دقیقاً " همین انگیزه است که انسانها را به طرف دوئل و جنگ تن‌به‌تن می‌کشاند ولی ملت‌های متمدن موفق شده‌اند که مجادلات خصوصی و تن‌به‌تن را نه متوقف که لاقلاً بدون خونریزی سازند . اگر مبارزات سیاسی در داخل یک حکومت جهانی جایگزین جنگ میشد ، اندیشه‌های انسانها بزودی به شرایط جدید خود می‌گرفت کماکان که بنه‌بود و محو شدن دوئل خوگرفت . از طریق نقش نهادها و عادات

بی آنکه نیازی به ایجاد تحولی اساسی در طبیعت انسانها باشد، انسان خواهد توانست که به جنگ به عنوان پدیده‌ای که در گذشته وجود داشته و دیگر اثری از آن نیست بنگرد همانگونه که انسانهای امروزی به سوزاندن رافضی‌ها یا قربانی کردن انسانها در مقابل خدایان می‌نگرند. اگر من یک هفت تیر به بهای چند پوند خریداری نمایم تا دوستی را به خاطر آن که چند پنی از جیب‌وی بدزدم هدف قرار دهم به من نه بدیده انسانی عاقل و نه به عنوان فردی شریف خواهند نگرست. اما اگر من بتوانم برای دزدیدن این چند پنی ۶۵ میلیون نفر شریک جرم پیدا کنم، من به عنوان مظهر یک ملت بزرگ و با شکوه شناخته خواهم شده که شرافتمندانه وجه هفت تیر را پرداخته و شاید هم جان خود را بمنظور بدست آوردن چند پنی باخته تا آبروی کشور خویش را حفظ نماید. مورخین که غالباً آنان انسانهایی چالپوس و مطلقاً هستند در صورت پیروزی ما، من و ۶۵ میلیون شریک جرم مرا ستایش کرده و میگویند ما شایسته موفقیت و پیروزی بوده ایم و الحق جانشین قهرمانانی هستیم که قدرت امپراتوری روم را سرنگون ساختند. اما اگر بالعکس ما شکست بخوریم و رقیب بتواند در مقابل کشتن عده زیادی از ما و وارد آوردن خسارات مالی بسیاری از چند پنی خود دفاع نماید آنگاه همه مورخین خواهند نوشت که من زاهرنی بوده (همانطور که هستم) و روحیه جانناز کسانی را که در مقابل من دفاع کردند ستایش خواهند نمود.

جنگ در پرده‌ای از شکوه و فریبندگی پوشیده شده است، شکوهی که

نتیجه سنت هومر، عهد عتیق، تربیت اولیبه و اسطوره‌های زیرگانه‌ای است

که از جنگجویان قهرمان ساخته و جانبازیها را ستایش کرده است. جفتاح که دخترش را قربانی میسازد چهره یک قهرمان را می‌یابد اما اگر او فریب اسطوره‌ها را نمی‌خورد دخترش به حیات خویش ادامه می‌دهد. مادران پسرانشان را به قتلگاه نبرد می‌فرستند تا از آنان قهرمان بسازند اما آنان بهمان میزان که جفتاح فریب خورده بود فریب خورده‌اند. و این دو مورد (قربانی شدن دختر جفتاح و مرگ جوانان در میدان نبرد) یک‌چنین قهرمانی که منبعث از شقاوت و وحشی‌گری است از میان میرفت اگر نشانی از بربریت در اندیشه‌های انسانی که ناشی از اسطوره‌های اوست وجود نمی‌داشت.

خدایی که از قربانی شدن یک دختر بیگناه خشنود می‌شود فقط می‌تواند مورد پرستش افرادی قرار گیرد که قبول اندیشه یک چنین قربانی کردنی در نظر آنان کاملاً "موجه جلوه نماید". ملتی که می‌پندارد رفاه و آسایش او تنها از طریق رنج دادن و استثمار صدها هزار انسان حاصل می‌شود، استثمارگری که مشابه و معادل همان قربانی کردن است، فاقد ادراک و شناخت آنچه که آسایش یک ملت را فراهم می‌سازد می‌باشد. رها کردن آسایش‌مادی قدرت، شکوه و جلال صدها بار بهتر و ارزشمندتر از کشتن و یا کشته شدن، متنفر بودن یا مورد تنفر واقع شدن و بارز ساختن احساس خشم و شقاوت، احساس حیوانی که از ورای قرون بسیار دور در انسانها به وراثت مانده است، می‌باشد. ما بتدریج آموخته‌ایم که خداوندگارمان را از صفات وحشیگری که قوم بدوی اسرائیل و پدران ما به او نسبت می‌دادند بیری سازیم؛ امروزه تعداد کمتری از انسانها باور دارند که خداوند از عذاب دادن بسیاری از موجودات

انسانی در آخرت در آتش جهنم خشنود میشود. اما ما هنوز نیاموخته‌ایم که چگونه خواست‌های ملی خود را که جنبه اعتقاد دارد و مانند یک اعتقاد مذهبی است از آن‌آلودگی‌های دیرینه پاک‌سازیم. فداکاری برای ملت و سر سپردگی در مقابل آن شاید یکی از ریشه‌دارترین و گسترده‌ترین عقاید عصر امروز باشد. این اعتقاد همانند خدایان پیشین خواستار شکنجه دادن، در آتش سوزاندن و شقاوت‌های هولناک می‌باشد. امروزه این اعتقاد همانند مذهب، در پی خود وجدان خاصی را از ورای سنت‌های دردناک گذشته بهمراه دارد که قلب انسانها در مقابل رحم و شفقت، سنگ‌ساخته‌و اندیشه‌های آنان را در مقابل حقیقت متحجر و انعطاف ناپذیر میسازد. اگر قرار باشد که جهان نجات یابد، انسانها باید بیاموزند بی آن‌که شقی و بی‌رحم باشند نجیب و شریف گردند، از ایمان آکنده گردند ولی در کنار آن چشمه‌ایشان بسوی حقیقت گشوده باشد، آرمانهای بزرگ در سر بپرورانند بی آنکه از کسانیکه سد راه این آرمانها هستند متنفر باشند. اما پیش از این‌که این واقعه بتواند حدوث یابد انسان می‌بایست این حقیقت دردناک را باز شناسی نماید که خدایان پیش از او که در مقابلشان سر تعظیم فرود می‌آورده خدایانی دروغین و کاذب بوده و قربانیهایی که برای آنان کرده است بیهوده بوده است.

بخش چهارم

" مالکیت "

در میان بسیاری از داستان نویسان نومیذ مکتب واقع گرایی شاید نومیذ کننده‌ترین آنان کیسینگ^۱ باشد. از جمله صفات بارزی که او را در سراسر عمر تحت فشار قرار داد پرستش پول و بردگی در مقابل پول بود. یکی از داستانهای نمونه وی " خونبهای عید " است. "فهرمان زن این داستان با تمهیدات گوناگون از ازدواج با مرد فقیری که او را می‌پرستید می‌گریزد تا با

۱- Gissing رابرت جرج کیسینگ داستان‌نویس انگلیسی در ۲۲ نوامبر ۱۸۵۷ بدنیآمد تحصیلات دانشگاهی را که در کالج اورن منچستر شروع کرده بود به خاطر یک دختر منجستری‌ها ساخت. مدتها برای روزنامه‌های شیکاگو داستان‌نویسی می‌کرد و عاقبت در فقر درگذشت از جمله داستانهای وی: کارگران در صبحدم (۱۸۸۵)، بدون طبقه (۱۸۸۴)، دموها (۱۸۸۶)

مردی که در آمد وی زندگی بهتری برای او فراهم می‌آورد ازدواج کند و زن تصمیم می‌گیرد تا آنچه که بنظرش کاملاً " صحیح می‌نماید انجام دهد و مرد فقیر بخاطر نداشتن پول خود را مستحق تنبیه میدانند . در این کتاب همانند سایر کتب گیسینگ ، وی کوشیده است تا استیلای حقه پول را بر زندگی انسانها نشان دهد و پرستش پول توسط اکثریت عظیمی از جوامع متمدن صحه بگذارد .

حقایقی را که گیسینگ بدان اشاره می‌کند انکار ناپذیر است و هنوز طرز نگرش و تفکروی ، انقلابی در هر خواننده‌ای که احساساتی تند و تمایلاتی جاه طلبانه دارد ایجاد می‌نماید . پرستش پول توسط گیسینگ از آگاهی وی در مورد شکست درونیش ریشه می‌گیرد و در دنیای امروز اساساً " زوال و پستی گرفتن زندگی است که ارزشهای مادی را مهم جلوه داده است و مکتب مادیت به نوبه خود بر شدت زوال زندگی افزوده است . فردی که پول را پرستش می‌کند از بهره‌گیری از لذت تلاش‌ها یا فعالیت‌هایش محروم است . او به شادی و خوشبختی بدیده لذتی منفی می‌نگرد که در خارج از جهان وجود دارد . یک هنرمند یا یک عاشق در لحظه‌هایی که مشتاقانه به فعالیت مشغول است به پول نمی‌اندیشد و پول را پرستش نمی‌کند زیرا خواست‌هایش جهت گرفته و متوجه هدف‌هایی است که فقط می‌تواند خلق کند و بالعکس پرستش‌کننده پول هیچگاه قادر نیست لذتی را که یک هنرمند یا عاشق کسب می‌کند احساس نماید .

عشق به پول از بدو خلقت بشر توسط اخلاقیون نفی شده است و من

میل ندارم بر این منکرات اخلاقی چیز تازه‌ای بیفزایم بویژه آن‌که کار آئی این منکرات با توجه به سابقه آن چندان دلگرم کننده نیست . در این جا مایل هستم که نشان دهم تا چه حد پرستش پول هم خود یک معلول و هم یک علت پستی گرفتن و کاهش یافتن شور و نشاط است و چگونه نهادها ممکن است دگرگونی یابند تا پرستش پول را کاهش و سرزندگی و نشاط را افزایش بخشند . مسئله این جاست که پول نباید به عنوان یک هدف غایی شناخته شود . یک هنرمند فعال ممکن است آرزوی پول بیشتری داشته باشد تا از طریق آن با فراغت و آسودگی بیشتر خیال به هنر خویش بپردازد ، اما این آرزو را - محدودیتی است و مبلغ محدودی می‌تواند رضایت کامل هنرمند را برآورد . سازد . نکته‌ای که مورد نظر من است پول پرستی است ؛ اعتقادی که بیان میدارد همه معیارهای زندگی قابل ارزشیابی با پول است و پول آخرین آزمایش موفقیت و پیروزی در زندگی است . این اعتقادی است که در حقیقت اگر چه به زبان - نمی‌آید ولی مورد قبول بسیاری از مردان و زنان قرار دارد ولی با این حال با طبیعت بشری سازگاری ندارد زیرا نیازهای حیاتی و گرایش‌های غریزی بشری را که بسوی برخی انواع رشدگرایش دارد نادیده می‌گیرد . پول پرستی انسانها را مجبور میسازد تا برخی امیال انسانی را که مغایرت با کسب پول دارد بی اهمیت بشمارد . ولی با این حال یک چنین تمایلاتی برای آسایش انسان بیشتر از افزایش درآمد حایز اهمیت می‌باشند . پول پرستی انسانها را مجبور میسازد طبیعت خود را منسوخ کرده ، تئوری نادرستی را بنیان دهند و بر اقداماتی صحه بگذارند که هیچ چیز بر رفاه بشری نمی‌افزاید .

این اعتقاد موجب مرگ شخصیت و هدف شده ، لذت زیستن را کاهش بخشیده بر همه جامعه فشار ، تشنج ، ترس و نیرنگ تحمیل می نماید .

آمریکا ، پیشتاز ترقی و پیشرفت مغرب زمین در نظر بسیاری نماد پول پرستی در کامل ترین شکل خود می باشد . یک آمریکائی مرفه که بیش از نیازهای منطقیش پول در اختیار دارد غالبا " با پشت کار زیاد به کارش ادامه میدهد و آنچنان باشدت کار می کند که فقط وحشت مرگ از گرسنگی میتواند دلیل موجهی برای اینگونه کار کردن باشد .

اما در انگلیس مگر جز عده قلیلی از مردم خود را همانند آمریکاییها وقف پول در آوردن نکرده اند . در انگلیس عشق به پول قاعدتا " چهره میل به جاه طلبی و حفظ موقعیت اجتماعی دارد تا کوشش برای افزودن بی اندازه درآمد .

مردها ازدواج خود را به تعویق می اندازند تا درآمدی داشته باشند که به آنها امکان دهد از خانهای با اتاقهای متعدد و خدمه بهمان میزان که شایسته مقام خود میدانند برخوردار گردند . یک چنین امری موجب می گردد تا آنان بهنگامی که جوان هستند بر احساسات و تمایلات خود دهنه زده و دایم به خود بگویند که مبادا دست از پا خطا کنی . یک چنین احتیاط - کاریهایی موجب می گردد که احتیاط خوی ثانوی آنها شده و همواره وحشت بر آنها حاکم باشد و در نتیجه زندگی آزاد و قدرتمند برای آنان ناممکن میشود . در عمل همانطور که هست آنان فکرمی کنند که انسانهای شرافتمندی هستند زیرا احساس می کنند برای آنان دشوار است که از دختری درخواست

ازدواج نمایند که در صورت زناشویی آن دختر در طبقه‌ای قرار گیرد که پائین‌تر از موقعیت اجتماعی والدین او بوده است و نیز دون شأن خود می‌دانند که با دختری ازدواج نمایند که موقعیت اجتماعی او مساوی با آنان نیست . پدیده‌ها و چیزهای طبیعت قابل مقایسه با پول نیستند .

هیچکس فکر نمی‌کند که برای یکزن تا چه حد دشوار است که مردی را به عنوان تنها عشق خود برگزیند که سالهای سال بر احساسات خود دهنه زده و در نتیجه هیچانانش خفته و یا با زنانی در تماس بوده که هیچگاه برای آنان احترامی قابل نمیشده است . برای خود زن چندان دشوار نیست که چنین مردی را بپذیرا شود زیرا او نیز به نوبه خود آموخته است که می‌بایست از وحشت سقوط به طبقات اجتماعی پائین‌تر همواره محتاط باشد و از عنفوان جوانی به وی القاء شده است که احساس کند شایسته یک زن جوان نیست در نتیجه این جفت غفلت زده وارد زندگی میشوند حال آنکه از بسیاری از چیزهایی که بایست و شایسته دانستن آن می‌باشند غافل بوده‌اند .

اجداد آنان بر احساسات خود بخاطر آن که در آتش جهنم خواهند سوخت دهنه زده‌اند ولی در مقابل احساسات و هیچانات آنان از طریق وحشت موثرتری ایجاد مانع شده است و این وحشت ، ترس از سقوط به طبقه‌ای پائین‌تر می‌باشد . همان محرکه‌هایی که موجب شده است مردان دیر به ازدواج تن در دهند موجب می‌گردد که خانواده‌هایشان نیز محدود شود . پیشه‌وران و کارگران مایل هستند که فرزندان‌شان را به مدارس ملی بفرستند اگر چه آموزشی که فرزندان آنان خواهند گرفت بهیچ روی بهتر از مدارس دولتی

نیست و همگلاسیها و معاشرین فرزندانشان بهمان شرارت و ناپاکی مدارس دولتی است، اما جاه طلبی و خود را در ردیف مقامات جا زدن چنین فتوا می دهد که مدارس ملی بهترین می باشد و آنان را از این فتوا گریزی نیست آنچه که این مدارس را بهترین جلوه می دهد آن است که آنها گرانترین می باشند . و نظیر همین تضاد و کشمکش در اشکال مختلف بر همه طبقات جامعه حاکم است ، مگر در بالاترین درجات و پائین ترین آنها . برای حصول بمابین هدفها مردان و زنان بسیار بخود فشار می آورند و کوششهای اخلاقی بسیاری اعمال میدارند و قدرتهای حیرت آوری از خویشان داری را به نمایش می گذارند . اما همه این تلاشها و خویشان داریها فاقد غایت و نتیجه خلاقیت است و صرفاً " در جهت خشک کردن چشمه جوشان زندگی است و ضعیف ساختن روح زندگی و سرمستی و پرداختن به چیزهای بی ارزش است . در یک چنین زمینی احساسی که زاینده و مولد نبوغ و خلاقیت است بیورش نمی گیرد . اراده انسانها بیابانها را تبدیل به خانههایی بزرگ و زیبا کرده است آنان خود را تحت فشار قرار داده و کوچولو و زیبا و در عین حال از حالت اصلی خارج ساخته اند . درست مانند پاهای زنان چینی^۱ حتی وحشت از جنگ نیز دشوار آنان را از خواب غفلت بیدار کند و اساساً " این پول پرستی است که همه کسانی که می توانند انسانهایی بزرگ و برجسته شوند در خوابی

۱ - چینیها پای دختران خود را از بدو تولد در قالبهای کوچکی

تحت فشار قرار میدادند تا پای آنها کوچک بماند .

شبهه مرگ فرو برده است .

در فرانسه پول پرستی چهره عقل معاش و صرفه جویی بخود گرفته است . در این کشور آینده و بخت خود را ساختن چندان آسان نیست ، اما بدست آوردن آینده خوب بطور ارثی چندان غیر عادی بنظر نمی رسد . در یک چنین شرایطی هدف این است که اگر نتوانند بر دارایی خود بیفزایند لااقل از آن کاسته نشود ، ملاکان فرانسوی یکی از بزرگترین قدرتهای سیاسی بین المللی می باشند ؛ از طریق این افراد است که فرانسه در چار چوب روابط سیاسی جان می گیرد و یا بر اثر جنگ ضعیف میشود و این افراد هستند که سرمایه فرانسه را در اختیار خود دارند . لزوم فراهم آوردن جهیزیه برای دختران و تقسیم ثروت از طریق قانون ارث وجود خانواده را بیش از هر کشور متمدن دیگری استحکام بخشیده است . برای آن که خانواده خوشبخت باشد می بایست کوچک و جمع و جور بوده و فرد فرد اعضا خود را وقف خانواده سازند . میل و گرایش برای دوام یافتن خانواده ، مردها را رام و از ماجراجویی ببری ساخته است ، فقط در میان طبقه زحمتکش و مزد بگیر است که روح جسارت باقی مانده که انقلاب ساز است و همین طبقه است که جهان را به تفکر و فعالیت های سیاسی می کشاند .

قدرت خانواده بخاطر پول موجب کاهش قدرت ملت شده است . چه همانگونه که اشاره شد خانواده ها می کوشند تا کوچک باقی بمانند و در نتیجه جمعیت ثابت باقی مانده باحتی بسوی کاستی گرایش دارد ، در سایر کشورها نظیر همین احساس تامین آتیه تاثیرات مشابهی بجای

گذارده است اما من حيث المجموع وضع در فرانسه بهتر از ساير كشورهاست . در آلمان پول پرستي در مقايسه با انگليس ، فرانسو آمريكا بسيار تازگي دارد و در حقيقت تا بعد از جنگ فرانسو پروس به سختي ميتوان اثرى از آن يافت . اما امروزه پول پرستي با همان شدتي كه آلمانها به ساير اعتقادات جنگ مي افكنند در ميان آنان رايج شده است . در مورد فرانسه گفته شده كه ويژگي پول پرستي جنبه خانوادگي دارد ولي در آلمان وابسته به دولت است . ليست^۱ در انقلاب آگاهانه اش عليه سرمايه داران انگليسي به هم وطنان نشان آموخت كه به اقتصاد وامور مالي در چار چوب ملي بنگرند . ويك آلماني كه كار وكسب خود را توسعه مي دهد احساس مي نمايد همچنانكه ديگر هم وطنان اش فكر مي كنند در جهت خدمت به كشورش فعاليت مي نمايد . آلمانها باور دارند كه عظمت و شكوه انگليس مديون صنعتي شدن و امپرياليسم انگليس است و موفقيت ما انگليسيها نتيجه قدرت ناسيوناليسم ما مي باشد . سياست تجارت آزاد ما كه صريحا " چهره بين المللي دارد در نظر آلمانها فريب وريايي بيش نيست . آنان خود را آماده ساخته اند تا دقيقا " آنچه را كه مي پندارند

۱ - List جرج فردريك ليست ، اقتصاددان آلماني در او

۱۷۸۹ در روتنبرگ دنيا آمد و در ۳۰ نوامبر در اتريش درگذشت . وي در سال ۱۸۱۸ رياست اقتصاد سياسي توبينگن را عهده دار بود . در سال ۱۸۲۲ به مجلس روتنبرگ راه يافت در سال ۱۸۲۷ كتابي تحت عنوان - " خلاصه اي از سيستم جديد اقتصاد سياسي " رقم زد .

ما هستیم تقلید نمایند، با این تفاوت که دو رویی و ریای ما را کنارگذارده‌از برنامه خود حذف کنند. باید تأیید شود که موفقیت آنان چشمگیر و حیرت آور است. اما در جریان این سیاست آنان هر چه را که در نظرشان در جهان ارزشمند بوده و پیران ساخته‌اند و تلاش نکرده‌ند تا آنچه که در میان ما خوب و پسندیده بوده است بدست آورند و بر کلیه امور با این اتهام که ریا و نیرنگ است خط بطلان کشیده‌اند و در اتخاذ سیستم‌های غلط و نادرست ما آنچنان متفقا" پیش رفته‌اند که چنین اتفاق و وحدت نظری برآستی برای خود ما انگلیسی‌ها که این سیستم‌ها را بنیاد نهاد ما می‌نامیم ناممکن است. مذهب و باور - های ملت آلمان از اهمیت بسیاری برخوردار است زیرا آلمانها از طریق اعتقاد - نشان قدرت عظیمی کسب می‌کنند و نیز دارای آن انرژی می‌باشند که خواست‌های کیش و آئین خود را تحقق بخشند. بخاطر نجات جهان و بخاطر نجات خود آلمانها ما باید دعا کنیم که آنها بزودی اعتقاد به پول پرستی و کیش پرستش پول را رها سازند، اعتقاد را که متأسفانه از ما فرا گرفته‌اند.

پول پرستی پدیده تازه‌ای نیست ولی زبان آوری آن بدلایلی بمراتب بیشتر از گذشته شده است. صنعتی شدن کارها را خسته کننده‌تر و دشوارتر کرده است. کاهش گرفتن امکانات برای تلذذ از زندگی ناشی از راهی است که بشر در پیش گرفته تا صرفاً "پول" درآورد. محدود شدن تعداد افراد خانواده‌ها زمینه تازه‌ای است برای صرفه جویی. فزونی گرفتن سطح تربیت عمومی و انضباط فردی انسانها را توانا تر در پی گیری هدفهایی ساخته که مخالف و سوسه‌های او می‌باشد، وقتی هدف ما بر زندگی است جنبه و پیرانگری

آن بیشتر میشود و هر چه استحکام هدف بیشتر شود بر میزان ویرانگری آن افزوده می‌گردد. تولید افزون‌تر که ناشی از صنعتی شدن می‌باشد به ما امکان داده است که سرمایه و نیروی کار بیشتری را وقف نیروی‌های مسلح و نیروی دریایی سازیم تا از ثروت ما در مقابل چشم زخم همسایگان بخیل و استثمار نژادها و ملیت‌های پست‌تر که کاپیتالیسم باخسوت بسیار آنان را میدوشد حمایت و حفاظت کند.

وحشت از دست دادن ثروت کسب شده موجب نگرانی و اضطراب میشود و قدرت بهره‌گیری از نعمات و شادبها را از انسان می‌گیرد و غصه و وحشت ببنوایی و از دست رفتن دارایی خود بزرگترین غصه است. خوشبخت‌ترین مردان و زنان با توجه به تجربیات ما آنهایی هستند که نسبت به پول بی تفاوت می‌باشند زیرا دارای هدف‌هایی مثبتی هستند که راه و سوسه پول دار شدن را مسدود می‌سازد. و هنوز هم اندیشه‌های سیاسی و هنرهای مختلف ما اعم از امپریالیسم، رادیکالیسم و سوسیالیسم انحصاراً "خود را آکنده از تمایلات اقتصادی انسان‌ها می‌سازند، هر چند که این حرف‌ها به نوبه خود دارای اهمیت می‌باشند.

برای ارزشیابی نظام صنعتی، اعم از آن نظامی که در تحت شرایط آن زیست می‌کنیم و یا نظامی که با تغییرات و اصلاحاتی پیشنهاد میشود چهار معیار اساسی وجود دارد که باید آنها را در نظر داشت.

ما می‌بایست بررسی‌نمائیم که آیا سیستم موجود موارد زیر را تأمین می‌کند و یا به کدامیک بیشتر می‌پردازد:

۱ - حداکثر تولید

۲ - عدالت در توزیع ثروت

۳ - محیط قابل تحمل برای تولید کنندگان

۴ - بیشترین آزادی ممکنه‌ای که در چارچوب این سیستم به عوامل

حیاتی و پیشرفت داده میشود .

باید گفته شود که سیستم فعلی ما (انگلیس) فقط به هدف اول (حداکثر تولید) توجه دارد ، حال آن که سوسیالیسم به دومین و سومین مورد توجه می‌نماید ، برخی از مدافعین سیستم فعلی خود را با این استدلال راضی می‌سازند که پیشرفت صنعتی از طریق سازمانها و فعالیتهای خصوصی بهتر از زمانی که صنعت در اختیار دولت است پیشرفت می‌نماید ، با توجه به این استدلال آنان هر چهارمین مورد که فوقاً " بر شمرده شد نظر دارند و معتقدند در یک چنین سیستمی بیشترین آزادی به عوامل حیاتی و پیشرفت انسانی داده میشود . اما آنانکه از نظام موجود حمایت می‌کنند فقط یک روی سکه را می‌بینند یعنی به وضع موجود از دیدگاه سرمایه‌داران و تولید می‌نگرند نماز جانب مزد بگیران . من اعتقاد دارم که چهارمین مورد پراهمیت‌ترین هدفی است که میتواند مورد نظر قرار گیرد و نظام فعلی قاتل و زایل کننده این هدف است و تصور می‌کنم که نظام سوسیالیسم نیز ممکن است به همین میزان ویرانگر عوامل حیاتی باشد ، یکی از عادی‌ترین فرضیات سیستم سرمایه‌داری که جای تردید و ابهام بسیار دارد آن است که تولید می‌بایست به‌روسیله ای که شده است فزونی گیرد : با بکارگیری ماشین‌های جدید ، بکارگیری زنان

و کودکان در کارگاهها ، و یا افزودن بر ساعات کار آنقدر که با توانایی کارگران سازگاری دارد . بومیهای آفریقای مرکزی عادت دارند که از طریق میوه‌های - خامی که روی زمین می‌ریزد تغذیه کنند و صنایع منجمت^۱ را با انصراف از پوشیدن لباس شکست دهند . ولی آنان مجبور شدند تا در مقابل دریافت وجه بسیار اندکی زیر نظر سرمایه‌داران اروپایی کار کنند . این نکته تأیید شده است که موقتی آنان آزاد بوده تحت نظارت نفوذ اروپائیان قرار نگرفته بودند کاملاً "خوشبخت‌تر از حالا بودند و صنعتی شدن نه تنها برای آنان بیچارگی ناشی از محدودیت‌های مختلف را به ارمغان آورد که همچنین مرگهای ناشی از بیماریهایی را عرضه داشت که سفید پوستان خود کم و بیش در مقابل آن بیماریها مصون بودند . همگان معتقد هستند که بهترین کارگران بومیانی می‌باشند که بتازگی از جنگل جدا شده و فاقد هرگونه تجربه مزد بگیری می‌باشند .

اما هیچکس زحمت اندیشیدن بخود را نمیدهد که این کارگران می‌بایست در مقابل فساد و زوالی که ماه آنها عرضه میداریم مصون و محفوظ بمانند زیرا کسی در این مورد تردید بخود راه نمیدهد که تولید جهان می‌بایست افزایش گیرد و کسی نمی‌اندیشد که این افزایش تولید به چه بهایی تمام میشود . اعتقاد به اهمیت تولید ، عقیده‌ای ارتجاعی ، غیر منطقی و خشن است . تا زمانی که تولید مطرح است ، آنچه که اهمیت دارد خود تولید است . سیستم اقتصادی ما از همه سوا این نظریه را تأیید و تشویق می‌نماید . زیرا وحشت

از بیکاری ، هر نوع اشتغالی را برای مزد بگیر نوعی احسان و بخشش جلوه می دهد . جنون افزایش تولید اندیشه انسانها را از بسیاری از مشکلات ، اساسی منحرف و دور ساخته و موجب شده است که جهان از منافی که ممکن است از طریق تولید اضافی حاصل آید محروم شود .

وقتی ما خوب تغذیه شده ، پوشاک کافی داشته و نیز از مسکن مناسب برخوردار هستیم هر چه کالای دیگری مورد نیاز باشد صرفاً " برای خود نمایی یا ارضای حرص مالکیت است . هر چند که احساس مالکیت غریزی است و بخشی از آن از بشر جدا نشدنی است ولی پسندیده نمی باشد . تحت شرایط فعلی یک گروه معین از مردم بی آن که مجبور باشند ساعات درازی را کار کنند میتوانند همه کارهایی که برای تولید کالاها واقعا " لازم است انجام دهند . زمانی که امروزه صرف تولید کالاهای لوکس غیر مصرفی میشود میتواند بخشی صرف تفریح و بخشی برای بالا بردن سطح آموزش و بخشی برای تعطیلات کشور بکار آید . ما می توانیم ، اگر بخواهیم ، از علوم و هنر بیشتری بهره مند شده ، دانش و بذر اندیشه را بیشتر پراکنده سازیم و اوقات فراغت بیشتری برای مزد بگیران پیش بینی نمائیم . در حال حاضر تنها دستمزدها که تقریباً " همه درآمدهایی که حاصل می آید می تواند در زمان کوتاهتری از آنچه که انسان کار می کند بدست آورد .

فردی که سالانه با کوشش بسیار زیاد و مستمر ۸۰۰ پوند درآمد دارد نمی تواند با نصف آن کار ۴۰۰ پوند بدست آورد . غالباً " اگر آن فرد مایل نباشد که همه روزهای سال را سخت کار کند قادر نخواهد بود که درآمدی

داشته باشد. چه اعتقاد فزاینده‌ای نسبت به ارزش تولید وجود دارد و این اعتقاد را منطقی و صحیح میدانند که انسان می‌بایست همه روزه ساعات طولانی را کار کند، حال آن که هیچگاه به نتایج مطلوبی که از کار در ساعات کمتری در روز حاصل میشود نمی‌اندیشند. و همه خشونت‌ها و بیرحمیهای نظام صنعتی نه تنها در اروپا که حتی در مناطق حاره نتیجه عدم وجود اعتراض علیه این شقاوتهاست و اگر اعتراضی نیز وجود داشته توسط عده معدودی انسان دوست صورت گرفته که نمی‌توانسته اعتراضی قدرتمند باشد. یک چنین تفاوت و ظلمی که نسبت به مزد بگیران اعمال میشود ناشی از روشهای اقتصادی جدید، تمایلات آگاه بشر نسبت به مسایل واموری است که فقط جزئی از آموزش زندگی بشری را در شمول خود می‌گیرد نه امور اساسی و عمده را و نیز بی توجهی به نیازها و ضرورت‌های واقعی که بر کار صنعتی تأثیری گذارد. اگر قرار باشد که این مشکلات حل گردد و این نابسامانی اصلاح شود، فقط می‌بایست یک نظام اقتصادی جدید حاکم شود که در آن ارتباط بین فعالیت و نیازها کمتر پوشیده و بیشتر مستقیم باشد.

در صورتیکه نظام صنعتی موجود تداوم یابد. هدف حداکثر تولید را نمی‌توان برای دراز مدت دنبال کرد. نظام فعلی ما در جهت ویران‌سازی منابع بشری است، بخشی از این ویران‌سازی از طریق صدمه زدن به سلامت و کارآیی کارگران صنعتی بویژه بهنگامی که زنان و کودکان بکار گرفته میشوند صورت می‌گیرد و بخشی دیگر از این راه که بهترین کارگران در جهت محدود نگهداشتن تعداد افراد خانواده خود می‌باشند و نتیجه این که جوامع و نژادهای

متمدن تر در خطر فتنای تدریجی قرار دارند. هر شهر بزرگی مرکز ویران سازی نژاد متمدن می باشد. سر. اچ. لولین در کتاب خود زیر عنوان "زندگی و کارگران" با آمار و ارقام بسیار دقیق و غنی بطور مفصل موقعیت تمدن را از این دیدگاه مورد بررسی قرار داده است و به آسانی نمی توان تردید بخود راه داد که سایر شهرهای بزرگ نیز موقعیتی مشابه لندن ندارند. همین ویران سازی و زایل کردن در مورد منابع مادی نیز صادق است؛ معادن، جنگل‌های دست نخورده و گندمزارهای تازه بزیر کشت رفته جهان بر اثر اسرافکاریهای بی حد و حصر در حال نابودی است که این اسرافکاریها دشواریهای انکار ناپذیری را برای نسلهای آینده در پی خواهد داشت.

سوسیالیست ها اعتقاد دارند که در مان این امر در مالکیت دولت بر زمین ها و سرمایه ها و در کنار آن تقسیم عادلانه تر ثروتهاست. نمیتوان انکار کرد که سیستم توزیع ثروت کنونی، از هر دیدگاه و جنبه‌ای غیر قابل دفاع و طرفداری است. از جمله از نقطه نظر عدالت اجتماعی نظام توزیع ما در چارچوب قانون شکل گرفته است و از بسیاری جنبه‌ها قابلیت تغییر پذیری دارد و این قابلیت بحدی آشکار است که در نظر ما بصورت یک امر طبیعی اجتناب ناپذیر می نماید. ما ممکن است برای مالکیت خصوصی چهار عامل اصلی را باز شناسی کنیم که این عوامل را حق قانونی بدانیم: (۱) یک انسان حق دارد آنچه را که خود ساخته است از آن خود بداند (۲) حق بهره‌مند شدن از سرمایه‌ای که وام گرفته است. (۳) مالکیت زمین و (۴) وراثت. این چهار عامل ایجاد یک نوع تعهد قدرتمند نمود بدین معنی که سرمایه

ارزشمندتر از نیروی کار و کارگر و زمین ارزشمندتر از سرمایه و هرنوع ثروتی که از طریق ارث میرسد مهم تر و ارزشمندتر از ثروتی است که از طریق زحمت و کار حاصل میشود .

حق یک انسان بر آنچه که با نیروی کار خود تولید کرده است از دید قانونی مگر در حدی بسیار اندک و محدود برسمیت شناخته شده است . سوسیالیست های اولیه بویژه طرفداران انگلیسی مارکس همواره بر این نکته پای میفشردند که این حق (تولید با نیروی کار) می بایست بنیان نظام عادلانه توزیع ثروت قرار گیرد ، اما در عصر حاضر بلحاظ پیچیدگی مراحل تولید صنعتی ناممکن است که مشخص ساخت چه چیزی را یک نفر تولید کرده است چه بخشی از کالاهایی که با راه آهن حمل میشود متعلق به باربرانی است که در طول سفر آنها را جابجا کرده اند ؟ وقتی پزشک جراحی بایک عمل جراحی جان فردی را نجات میدهد چه مقدار از تولیداتی که شخص عمل شده بعداً " تولید می کند می تواند مورد ادعای پزشک جراح واقع شود ؟ یک چنین مسائلی حل نشدنی می باشند و اگر هم حل می گردید ، نمی توانست یک نظام عادلانه باشد که اجازه دهد هر فردی آنچه که تولید مینماید خود بهره مند شود . عدل های قوی تر ، سالم تر ، زیرک تر از دیگران هستند و دلیلی ندارد که این ناعدالتی طبیعی را با ناعدالتی های تصنیفی در چارچوب قانون افزونی بخشیم .

بخشی از سوسیالیزم توصیه می کند که می بایست از تراکم ثروت جلوگیری بعمل آید و از سوی دیگر سوسیالیزم راهی است برای تحرک بخشیدن

و تشویق انسانها به سخت کوشی. اما اولین بخش این هدف از طرق دیگری به نحو شایسته تری حصول پذیراست و مرحله دوم این هدف (سخت کوشی) در صورتیکه مردم از پول پرستی دست بکشند بخودی خود به نحو مطلوبی متوقف خواهد شد. طبیعتاً "در هر جامعه‌ای که مالکیت خصوصی محدود نشده و دزدی کیفر و مجازات دارد سود نیز وجود دارد، زیرا بیشتر مراحل اقتصادی تولید بطلی و کند است و کسانی که در کار عملی ساختن مراحل اقتصادی مهارت دارند ممکن نیست در صورت سیر بودن و بی نیازی به اقداماتی که جامعه بدان نیاز دارد به پردازند. ولی بلحاظ آن که نتیجه و سود آن ثروت زود رس است به این نوع تولید دست می‌آزند. اما قدرت وام دادن پول آنچنان ثروت و نفوذی به سرمایه داران خصوصی می‌دهد که جز با کنترل شدید آنان نمی‌توان این نفوذ و قدرت را با آزادی واقعی بقیه مردم سازگاری داد. تاثیرات سرمایه داران چه در جهان صنعتی و چه در سیاست بین المللی آنقدر نامطلوب و بدخیم است که ضرورت بکارگیری تمهیداتی جهت مهار کردن قدرت سرمایه داری بطور قاطعانه‌ای احساس می‌گردد. مالکیت خصوصی بر زمین فاقد هرگونه توجیهی است مگر با توجه به سابقه تاریخی آن که قدرت شمشیر این مالکیت را موجه جلوه داده است. در بدو دوران فتودالیم، برخی از افراد از قدرت نظامی کافی جهت اخراج عده‌ای از مناطقی که آنان دوست نداشتند زندگی کنند برخوردار بودند آنان که انتخاب میشدند تا منطقه تحت نظارت فتودال را ترک گویند، در مقابل بخش بزرگوارانه فتودال اجازه اقامت یافته و در مقابل می‌بایست به عنوان رعیت برای ارباب کار کنند. برای وضع قانون در فضای نیروی

خصوصی در اصل این ضرورت وجود داشت که حقوق مردم منطقه در اختیار فردی که دارای قدرت شمشیر است قرار گیرد. زمین تحت مالکیت افرادی که آن منطقه را فتح کرده بودند قرار می‌گرفت و رعیت‌ها اجازه داشتند بجای آن که به ارباب خدمت کنند زمین‌ها را به اجاره خود درآورند. هیچ‌گونه توجیهی برای مالکیت خصوصی بر زمین وجود ندارد مگر ضرورت تاریخی مصالحه و کنار آمدن با دزدان عصیانگری که چاره‌ای جز اطاعت قانون نداشتند. این ضرورت در اروپا چندین قرن پیش احساس گردید اما در آفریقا کلیه این مراحل غالباً "اخیر و تازه است. در جریان همین تحولات اخیر در آفریقا بود که بتدریج معادن الماس "کیمبرلی" و معادن طلای "راند" از اختیار حقوق بومی‌پیشین خود خارج گردید. این یک نمونه جبر بشری است که انسان می‌بایست آنرا دنبال نماید تا به امروز برسد که ناگزیر از تحمل ظلم و ستمی است که به یک گروه کوچک اقلیت اجازه میدهد تا از طریق مالکیت زمین بر گروه بزرگ اکثریت اعمال نماید. از طریق مالکیت خصوصی بر زمین هیچگونه منفعتی از هر نظر که نگریسته شود نصیب جامعه نشده است. اگر انسان موجودی منطقی بود همین فردا اعلامیه‌ای صادر می‌گردد که به موجب آن کلیه مالکیت‌ها بر زمین فسخ می‌شود و زمین داران فعلی فقط می‌توانستند از درآمدی متوسط برخوردار شوند.

تنها با منسوخ داشتن اجاره زمین نمی‌توان بی‌عدالتی را از میان برداشت، زیرا فسخ اجاره به آنانکه بر زمین‌های مرغوب و بارور چنگ انداخته‌اند امتیاز فوق‌العاده‌ای می‌بخشد. این ضرورت وجود دارد که

اجاره زمین به موجودیت خود ادامه دهد اما موجر می‌بایست دولت یا هر سازمان دیگری باشد که خدمات عمومی را بعهده دارد. اگر مال‌الاجاره بیشتر از نیاز برای برآورد ساختن چنین هدفهایی باشد می‌توان این وجوه اضافی را به بیت المال بازگرداند و در میان مردم با تسهیله تقسیم نمود. یک چنین روشی عادلانه خواهد بود چنانچه تنها انسانها را یاری می‌دهد تا از فقر رهایی یابند بلکه مانع از زیرکشت قرار گرفتن بی رویه زمین و ستمگری قدرتهای محلی میشود. بیشتر مظاهر قدرت سرمایه داری در حقیقت در قدرت مالکیت نهفته است. برای مثال قدرت شرکت های راه آهن و معدن داران، زشتی این نظام ناعادلانه امروزه بسیار خیره کننده است. اما تحمل مردم در مقابل ناعادالتی‌هایی که اجتناب پذیر و اصلاح پذیر است ولی مردم بدانها خو گرفته‌اند بسیار زیاد است و بهیچ روی نمی‌توان حدس زد که در چه موقع براین بهبودگیها نقطه پایان خواهند گذاشت. ارث بردن که بزرگترین منبع درآمد بدون تلاش در جهان است به عنوان طبیعتی ترین حق بشری نگریسته میشود. در برخی از کشورها مانند انگلستان این حق از مالک ملک جدا نشدنی است و مالک میتواند بهر ترتیب که صلاح بداند با ملک خود رفتار نماید. در برخی دیگر کشورها مانند فرانسه این حق بخاطر حقوقی که میراث خواران ملک که با لطمه از خانواده مالک می‌باشند دارا هستند محدود میشود. اما حق اختیار تام داشتن بر ملک خود و حق ارث بردن بجهت از والدین در خارج از انگیزه مالک شدن و غرور خانوادگی جایگاهی ندارند.

ممکن است دلایلی وجود داشته باشد که به یک فرد که نتیجه‌کارش بطریق استثنایی سودمندتر از دیگران است مثلا " یک مخترع ، اجازه داده شود از درآمد بیشتری نسبت به یک شهروند عادی بهره‌مند شود . ولی هیچ دلیلی وجود ندارد که اجازه دهد از همین امتیاز و برتری فرزندان ، نوه‌ها و اعقاب آن فرد برای ابد بهره‌گیرند . نتیجه وراثت و بهره‌مند شدن از تلاشهای اجداد آن است که وراثت تنه‌ل شده و تشکیل یک طبقه فوق‌العاده مرفه‌را میدهند که با نفوذی که از طریق پول خود دارند مانع از هرگونه تحولی می‌گردند . چه وحشت از آن دارند که این تحولات موجب ایجاد شرایطی مخالف وضع فعلیشان شود . همه نحوه تفکر آنان چهره محافظه کارانه بخود می‌گیرد زیرا آنان وحشت دارند که مجبور شوند اعتراف نمایند موقعیت آنان شکستی و غیر قابل دفاع است ولی باز هم جاه طلبی و در شمار بزرگان قرار گرفتن و حفظ امتیازات موجود تقریباً همه طبقه متوسط را مجبور می‌سازد که در یک روش معین حرکت نموده و به سختی به عقاید خود بچسبند . از این نظر آنان به سعی تبدیل میشوند که موجب عفونت اندیشه‌های افراد تحصیلکرده و فرهیخته‌میکردند .

گاه گفته میشود که بدون انگیزه وراثت انسانها آنچنان که باید به تلاش نمی‌پردازند . بما اطمینان داده میشود که صنعتگران بزرگ و سردمداران صنعت به امید داشتن خانواده و بهره‌مند ساختن خانواده از رفاه ، تن به رنج و تلاشهای بسیاری داده‌اند . من باور ندارم که بخش بزرگی از کارهای برآستی سودمند و مفید بحال جامعه بخاطر

انگیزه خانواده عملی شده باشد. کارهای عادی بخاطر زیستن و امرار معاش صورت می‌گیرد ولی کارهای بزرگ بخاطر ماهیت کار انجام می‌گیرد. حتی سردمداران صنایع که تصور میشود (شاید خود آنان نیز همانند دیگران می‌پندارند) هدف از تلاشهایشان بنیاد نهادن خانواده است، با احتمال زیاد بخاطر عشق به قدرت و بهره‌گیری از لذت هیجان طلبی و ماجرا دوستی است که دست به اقدامات بزرگ زده‌اند. و اگر در میان کار انجام شده اندکی حقارت وجود داشته باشد باز هم کاملاً "کار ارزش آنرا دارد که از شر اختناقها، ضعف‌ها، فسادهایی که بیکاره ثروتمند عرضه می‌نماید خلاصی یابیم.

نظام فعلی توزیع ثروت بر پایه اصل معینی بنیان نگرفته است. این نظام از طریق پیروزی و تسخیر یک منطقه آغاز شده است، مقررات و ترتیباتی که فاتح به نفع خویش وضع کرده بصورت کلیشه‌ای بعدها شکل قانون بخود گرفته است و در این قانون هیچگاه بطور اساسی تجدید نظر نشده است. سئوالی که مطرح است این که بر چه اصول این نوسازی و تجدید بنا می‌بایست شکل گیرد؟

سوسیالیسم که بیش از هر مسلک دیگری طرفدار تجدید بنای ساخت اجتماعی است، نظرگاه اصلی خود را متوجه عدالت ساخته است: نابرابریهای فعلی بی‌عدالتی است و سوسیالیسم خواستار از میان برداشتن آنهاست. سوسیالیسم به این اصل توجهی ندارد که همه انسانها می‌بایست درآمدی یکسان داشته باشند بلکه معتقد است که نابرابریها می‌بایست در هر مورد،

اعم از نابرابری نیازها یا خدمات انجام گرفته توجیه گردد. با یک چنین اندیشه‌ای سوسیالیسم نمی‌تواند در مورد نظام خشن ناعادلانه فعلی بحث نماید و براین نکته تأکید ورزد که نا عدالتی زیان آور و مضر است. اما فکر نمی‌کنم عدالت به تنهایی اصلی کافی برای شکل بخشیدن به یک نوسازی و تجدید بنای اقتصادی باشد. عدالت تضمین خواهد شد مشروط بر آن که همه انسانها بطور مساوی بدبخت و یا آن که همگی بطور مساوی خوشبخت باشند. عدالت بخودی خود بهنگامی که درک شده شناخته شود فاقد هرگونه منبع حیاتی جدید است. نوع قدیم سوسیالیسم انقلابی مارکس هرگز نمیتواند بر جوامع حاکم گردد چه همانند پرنس و پرنسس داستانهای خیالی پریان می‌اندیشد که در صورت حاکم شدن سوسیالیسم بر جهان انسانها برای همیشه در خوشی خواهند زیست. اما یک چنین وضعی برای طبیعت بشری ممکن نیست. میل، فعالیت و هدف برای یک زندگی قابل تحمل از اصول و موارد اصلی می‌باشند. آن بهشت خیالی که سوسیالیست‌ها تصور می‌کنند قادر به ایجاد آن هستند اگر چه دورنمایی دلپذیر و خوشایند دارد اگر برآستی تحقق می‌یافت غیر قابل تحمل میشد.

سوسیالیست‌های امروزی برآستی بیشتر تعصبات پیش‌تازان خود را رها کرده‌اند و نظر سوسیالیسم امروزی بیشتر بصورت یک گرایش است تا یک هدف معین. اما آنها هنوز براین نظر باقی مانده‌اند. آنچه که برای یک سوسیالیست بیشترین اهمیت را از دیدگاه سیاسی دارد در آموست و آن که هدف اصلی یک سیاستمدار دموکراتیک می‌بایست افزایش دادن دستمزدها کارگران باشد.

من اعتقاد دارم که این نگاه سوسیالیست‌ها نیز برای ساختن یک دنیای خوشبخت منفی و غیر عملی است. این درست است که در جهان صنعتی بخش عظیمی از جمعیت بسیار فقیر تر از آن هستند که امکان بهره‌مند شدن از یک زندگی خوب را داشته باشند، اما این حقیقت ندارد که یک زندگی خوب بخودی خود در پی احیاء فقر پیدایی می‌یابد. فقط محدودی از افراد طبقات مرفه در عصر حاضر دارای زندگی خوبی می‌باشند و شاید سوسیالیزم فقط کمبودهایی که امروزه انسانهای مرفه را غمگین میسازد، جایگزین کمبودهای ناشی از تهیدستی سازد.

در جنبش کارگری فعلی اگر چه افزایش دستمزدهایی از حیاتی ترین جنبه‌های دگرگونی است ولی گرایش‌هایی علیه این دگرگونی وجود دارد که اصلاح طلبان می‌بایست به آن‌ها توجه داشته باشند. جنبش کارگری در اصل جنبشی است در جهت تعمیم عدالت و برابری اعتقاد بنیان گرفته که فدا شدن گروه کثیری برای یک اقلیت نمی‌تواند امروزه ضروری و درست باشد هر چند که در گذشته چنین فدا شدنی معمول بوده باشد. وقتی کارگر کمتر مولد و آموزش کمتر فراگیر باشد، یک تمدن آریستوکراتیک (اشراف زادگی) محتمل است تنها راه ممکنه باشد؛ در این تمدن این ضرورت احساس میشود که عده زیادی می‌بایست برای زندگی گروه اندکی باشند مشروط بر آن که گروه اندک خود اندیشه جهانی را شکوفایی بخشیده و به سراسر جهان منتقل سازند. اما این ضرورت پایان گرفته و یا گذراست و دیگر اعتراض معتبری علیه دعاوی عدالت خواهی نمیشود - جنبش کارگری از دیدگاه اخلاقی غیر قابل مقاومت

است و امروزه جز از طرف متعصبين و انسانهاي پرمدهعا با مخالفت مواجه نميشود . همه اندیشههاي زنده و فعال جانب خواستهاي كارگران را دارد و آنچه كه مخالف اين خواست هاست سنتي و مرده است . اما گرچه اين خواست ها خود زنده هستند اما بهيچ وجه ابزار لازمه اي براي ايجاد زندگي ايده آل نمي باشند .

كارگران در جهت اندیشههاي سياسي جاري به برخي جهات سوق داده ميشوند كه سر كوفته و خطر ناك است و در صورتيكه پس از بيروزي كارگران اين سر كوفتگي همچنان قدرتمند باقي بماند نتايج بدخيمي بدنبال خواهد داشت .

خواست ها و آرزوهاي جنبش كارگري در مجموع با مخالفت اكثريت عظيمي از طبقات تحصيلكرده مواجه شده است . چه اين طبقات ، جنبشهاي كارگري را نه تنها عليه آسايش شخصي خود بلكه عليه زندگي متمدني كه آنها در آن سهيم بوده و عميقا " اعتقاد دارند كه براي جهان از اهميتي ويژه برخوردار است ، احساس مي نمايند . بلحاظ مخالفت و ورزیدن طبقات تحصيلكرده عليه جنبش هاي كارگري ، بهنگامي كه اين جنبش ها شكل انقلابي بخود گرفت و بحد كافي نیرومند شد در جهت خوارشردن و تحقير همه گروههاي تحصيلكرده تمايل خواهد داشت . بهمين روي طبقات تحصيلكرده بطريفي زير كانه و با نفوذی كه بر كارگران نا آگاهانه دارند ميكوشند اين آمادگي را بوجود آورند كه در شوق انقلابي كارگران ايجاد خلل كرده و بجای آن كه به آنان اميد دهند در كارگران تردید و دودلي نسبت به امكان

پیروزیشان ایجاد ، کنند ، همانگونه که طبقات تحصیلکرده در انگلیس این روش را پی گرفته‌اند . همدردی‌هایی که توسط برخی افراد طبقات مرفه نسبت به کارگران اعمال میشود در واقع بر عدالت مورد ادعای کارگران صحنه میگذارد و همین امر ممکن است شدت مخالفت کارگران را نسبت به وضع موجود آرامتر ساخته و در اندیشه آنان این تصور را بدهد که تغییر اساسی در وضع موجود ناممکن می باشد . از آنجا که این اندیشه‌ها ، رهبران کارگران را بیش از توده‌های مردم عادی تحت تاثیر قرار میدهد ، طبقات تحصیلکرده و مرفه در کارگران ایجاد بدگمانی نسبت به رهبران‌شان میکنند و نیز در آنان این میل را بوجود می‌آورند در جستجوی رهبرانی جدیدی باشند که کمتر در مقابل نفوذ طبقه مرفه سر فرود آورند . در نهایت نتیجه این است که جنبش کارگری شکل خواهد گرفت که نسبت به حیات اندیشه‌کینه میورزد همانگونه که برخی از مالکان وحشت زده امروز به وقوع چنین امری اعتقاد دارند .

دعاوی عدالت طلبی ممکن است این چنین تعبیر شود : عدالت نیست

که عده‌ای می‌بایست در آمد بیشتری با ساعات کار کمتری نسبت به دیگران داشته باشند . اما کارآیی و افزایش بازدهی کارهای تکراری از جمله امر آموزش مستلزم آرامش بیشتر و ساعات استراحت بیشتری نسبت به کاربدنی است . اگر این حقیقت بر رسمیت شناخته نشود ، حیات اندیشه ممکن است بر اثر کوفت نظریها و حتی برتر ، بر اثر کین خواهیهای آگاهانه شدیداً " در خطر افتد . در حال حاضر آموزش در خط جدی قرار گرفته است و چه بسا که این

خطر سالهای درازی تداوم یابد. چه والدین مایل هستند بجای این که فرزندانشان در پی کسب دانش باشند هر چه زودتر در جستجوی پول بروند. هر کس میداند که برای مثال نظام نیمه وقت برای کار کردن و درس خواندن پسندیده نیست، اما قدرت سازمانهای کارگری این نظام را القاء می نماید. آشکار است که درمان این وضع نابسامان در این است که سنگینی هزینههای آموزش کودکان از دوش والدین برداشته شود و در کنار آن این حق از والدین گرفته شود که بتوانند فرزندانشان را برای کسب روزی بفرستند. روشی که مانع از مخالفت جدی جنبش کارگری علیه حیات فکری میشود هیچگونه تبیین و تضاد یا جنبش کارگری ندارد زیرا حیات فکری بقدری قدرتمند است که مغایرتی با عدالت ندارد. روش صحیح و درست این است که در عمل به کارگران نشان داده شود که اندیشه و تفکر برای نیروی کارگر مفید و ضروری است و بدون اندیشه هدفها و آرمانهای مثبت آنان تحقق نخواهد یافت و هستند مردان اندیشه و تفکر که آماده اند همه انرژی خود را وقف یاری دادن به تلاشهای کارگران سازند. چنین افرادی اگر پاک و صادق باشند می توانند مانع از آن شوند که کارگران تبدیل به عناصر ویرانگر دنیای اندیشه گردند. خطر دیگری که از جنبش های کارگری ناشی می گردد، خطر محافظه کاری در مورد روشهای تولید است. توسعه ماشینی شدن و صنعتی شدن، امتیاز بزرگی برای کارفرمایان به ارمغان آورده است ولی برای مزد بگیران زیان موقتی و گاه دایمی داشته است.

بهمین دلیل و نیز بخاطر انگیزه تنفراز هرگونه دگرگونی در عادات،

سازمانهای کارگری قدرتمند غالباً مانع از پیشرفت تکنیکی میشوند . اصل و هدف غایی همه پیشرفتهای اجتماعی می بایست در جهت افزونی بخشیدن کارآیی تکنیکی باشد به نحوی که از یک تعداد معینی کارگر بازده بیشتری بابتکیه به دست آوردهای تکنیک حاصل آید . اگر کارگران ترغیب شوند که از یک چنین پیشرفتی ممانعت بعمل آورند در دراز مدت موجب متوقف ساختن و فلج کردن دیگر پیشرفت ها خواهند شد .

راه فایق آمدن بر این مخالفت کارگران ، تحقیر پاکینه و وزیدن با آنان نیست بلکه از طریق دادن بهره و سود مستقیم به آنها در جریان تولید است ، سودی که هم اکنون کار فرمایان از آن بهره مند میشوند . در این مورد نیز نظیر هر مورد دیگری بخش عقب مانده یک جنبش می بایست از میان برود نه آن که همه جنبش نابود گردد . اما راه جبران این عقب ماندگی دادن آگاهیهای بیشتر است و دادن جهت به این بخش عقب مانده به نحوی که بطریق موثرتری تغییر در ساخت جامعه بوجود آید .

مهمترین هدفی را که نهاد های سیاسی میتوانند بدست آورند آن است که خلاقیت فردی ، قدرت حیات و لذت از زندگی را در افراد خود زنده نگهدارند . این عناصر در انگلیس در عصر ملکه الیزابت وجود داشت ولی امروزه از آنها اثری نیست . این عناصر به ماجرا ، شعر ، موزیک ، معماری و هنرهای ظریفه جان داده ، آنچه را که برای بنیاد دادن یک انگلیس کبیر ضروری بود فراهم آوردند . البته این عناصر با بی عدالتی همزیستی داشت ولی بی عدالتی در مقابل وجود آنها وزن و ارزشی نداشت چه

آنچنان زندگی عملی را بنیاد نهاده بود که براتب ستایش انگیزتر از زیستن تحت لوای سوسیالیزم بود.

برای آن که انسانها عوامل حیاتی و زیستی خویش را بطور کامل حفظ نمایند نیاز به نه تنها امنیت که به فرصت نیز می باشد. امنیت صرفاً "پنا گاهی در مقابل وحشت هایمان می باشد حال آن که فرصت منبع امید است. در بررسی یک نظام اقتصادی صرفاً "نباید به این مسأله توجه داشت که آیا این نظام انسانها را ثروتمند میسازد یا این که توزیع عادلانه ثروت را تأمین می نماید (هرچند که در صورتیکه نظامی این دورا تأمین نماید بسیار مطلوب است) بلکه باید پرسید آیا اجازه میدهد که غرایز انسانی آزادانه بدون هرگونه تحمیلی رشد یابد یا خیر. برای نیل به این هدف دو شرط اصلی وجود دارد که می بایست عملی گردد:

اول آن که احساسات بشری نباید در فشار قرار گیرد و دوم آن که می بایست بیشترین امکانات به عرض وجود انگیزه خلاقیت داده شود. در همه انسانها انگیزه عصبیت - مگر وقتی که به علت بی فایده یا مضر بودن از انسان جدا شود - انگیزه و محرک سازندگی یعنی میل به ساختن چیزی وجود دارد. - در برخی از انسانها این انگیزه دارای قدرت بیشتری است، چنین افرادی بنا به فرستی که به آنان داده میشود و یا بطور اتفاقی هنرمند، عالم، سیاستمدار، سازندگان امپایر - بیلدینگ یا سرد مداران صنعت میگردند. سودمندترین و زیان بخشترین رفتارها از این انگیزه منشاء می گیرد. بدون این انگیزه جهان در سطح تمدن مردم تبیت غرق خواهد شد؛ تمدن تبیت همواره

تکیه بر حکمت گذشتگان می نمود و در نتیجه هر نسل تازه بیشتر غرق در اندیشه‌های گذشتگان و سنت‌ها میشد.

اما فقط انسانهای برجسته نیستند که دارای انگیزه سازندگی می‌باشند، اگر چه در آنان این انگیزه از قدرت بیشتری برخوردار است. این انگیزه تقریباً "در همه پسرها و مردان جهان کم و بیش بنا بر میزانی که فرصت عرض وجود و راه ارضا داشته است وجود دارد. کار راهی است برای ارضای این انگیزه حتی وقتی که کار دشوار و خسته کننده باشد. زیرا هر تلاشی به همان میزان طبیعی است که یک سگ در پی یک خرگوش به تک می‌رود. نقص اصلی نظام بهر پایه داری فعلی آن است که در آن کاربخواهر دستمزدا انجام می‌گیرد و به قدرت کار می‌تواند راه ارضای انگیزه خلاقیت و سازندگی باشد. فردی که برای دریافت مزد کار می‌کند برای آنچه که می‌خواهد بسازد قدرت انتخاب ندارد. در کلیه مراحل تولید، تمام انگیزه سازندگی در کار فرما جمع شده است که فرمان می‌دهد چه کاری انجام گیرد. به همین روی کار در این چارچوب صرفاً "بصورت یک وسیله معین در می‌آید یعنی کسب دستمزد. کار فرمایان از اتحادیه‌های کارگری که فرمان محدود ساختن بازده کار را می‌دهد خشمگین هستند، اما آنان بهیچ روی حق خشمیگن شدن ندارند زیرا کار فرمایان، کارگران را در هدفی که در ایجاد کار دارند شریک نساخته‌اند. و همچنین مراحل تولید که می‌بایست یک سیکل غریزی را تشکیل دهد، هر مرحله بطور جداگانه در اختیار یک نفر قرار می‌گیرد که در نتیجه کار دیگر نمی‌تواند غریزه سازندگی را ارضا نماید.

این امر نتیجه نظام صنعتی ماست اما تصور نشود که در چارچوب دولت سوسیالیزم این مشکل رفع خواهد شد .

در یک جامعه سوسیالیستی . دولت در نقش کار فرما قرار می گیرد و کارگر نقش صنعتی را در اداره کار خود دارد ، بهمان میزانی که کارگر امروزه نقش دارد . این اداره همچنانکه اعمال میشود غیر مستقیم و از کانالهای سیاسی صورت می گیرد به نحوی که بقدری ضعیف است که قادر نیست بطریق شایسته ای انگیزه سازندگی را ارضا نماید . این وحشت وجود دارد بجای آن که افزایش در میزان کنترل کارگر بر کار ایجاد شود فقط معارضه و جدال بین کارگر و کار فرما افزایش گیرد .

منسوخ داشتن و از میان بردن هرگونه فعالیت کاپیتالیستی و سرمایه — داری خصوصی که مورد نظر سوسیالیزم مارکسیستی است ظاهراً " چندان ضروری نیست . بیشتر افرادی که خواستار احیاء نظام فعلی و بنیاد گرفتن نظامی جدید می باشند هیچگاه به امتیازات نظام فعلی نمی اندیشند ، همچنانکه مدافعان این نظام هیچگاه نواقص آنرا مورد توجه قرار نمیدهند . در صورتیکه فضای کاپیتالیسم محدود شود و بخش عظیمی از جمعیت از قلمرو حاکمیت سرمایه داری رهایی یابند ، بهیچ روی دلیلی وجود ندارد که خواستار احیاء کامل کاپیتالیسم شویم . سرمایه داری به عنوان یک عامل رقابت جو میتواند نقشی مفید در یک سازمان تولیدی دموکراتیک ایفا نماید و مانع از غرقه شدن آن سازمان در بی حالی و محافظه کاری تکنیکی شود . اما نکته ای که از بهترین اهمیت برخوردار است آن که کاپیتالیسم می بایست

یک جزء از یک نظام اقتصادی باشد نه خود نظام حاکم ، و تنه اصلی صنعت جهانی می بایست بیشتر در چارچوب نظام دموکراتیک قرار گیرد .

بیشتر آنچه که بر علیه یک حکومت نظامی گفته شد برفضای اقتصادی نظام

سرمایه داری نیز صادق است . سازمانهای اقتصادی جهت بالا بردن کار آیی خود بزرگتر میشوند و هیچ امکانی جهت بازگرداندن آنها و کوچک نگهداشتن این سازمانها وجود ندارد . علت رشد این سازمانها امری تکنیکی است و سازمانهای بزرگ به عنوان بخشی از یک جامعه متمدن می بایست پذیرفته شوند . اما هیچ دلیلی وجود ندارد که چرا دولتی که حاکم بر این سازمانهاست می بایست متمرکز بوده از قدرت مطلقه برخوردار شود . نظام اقتصادی فعلی با گرفتن بیشتر انگیزه ها فردی یکی از عوامل اساسی افسردگی جهانی می باشد - که موجب می گردد جوامع صنعتی شهر نشین بی روح و کسل بوده دایما " در جستجوی هیجان برآیند به نحوی که حتی شعله ور شدن آتش جنگ را به عنوان عاملی برای رهایی از زندگی یکنواخت روزانه ، خوش آمد گویند .

اگر قرار باشد قدرت و شور و نشاط ملت ها حفظ شود ، اگر قرار باشد

پذیرای عقاید جدید و تازه شویم و اگر قرار باشد که ما در بی تحرکی قالبی و کلیشه وار چینی ها غرقه نشویم ، تمرکز قدرت در سازمانهای صنعتی می بایست موقوف گردد . هر واحد تجاری بزرگی می بایست بصورت دموکراتیک اداره شده دولت نیز خود تبدیل به دولتی فدرال شود ، کلیه اشکال نظام مزد بگیري زشت و مکروه است ، نه تنها بخاطر بی عدالتی اجتماعی آن بلکه همچنین از آنجا که انسان کارگر را از هدفی که برای کار انجام میدهد دور

و جدا میسازد. هدف مزد بگیر تولید نیست بلکه دستمزد است و بهمین روی سرمایه دار ناگزیر از کنترل شدید کار می باشد. هدف سرمایه دار آن است که حداکثر کار را با حداقل دستمزد تضمین نماید و هدف مزدبگیر آن است که حداکثر دستمزد را با حداقل کار تامین و تضمین نماید.

از نظامی که در آن یک چنین تضاد منافع اساسی وجود دارد نمی توان انتظار داشت که کارهایش به آسانی یا موفقیت صورت گیرد یا آن که جامعه‌ای را خلق کند که به کار آبی و باز دهی خود بنازد.

امروزه دو جنبش وجود دارد که یکی از آنها خوب پای گرفته و دیگری دوران کودکی خود را می گذراند و ظاهراً توانایی پاسخگویی به نیاز انسانی را دارمی باشد. منظورم از این دو جنبش تعاونی و سندیکالیزم است.

جنبش تعاونی قادر است در بسیاری از زمینه ها جایگزین سیستم مزد بگیری شود اما مشکل است که پیش بینی کرد این جنبش چگونه قادر است در جارجوب مواردی نظیر شرکتهای راه آهن قرار گرفته اعمال شود. در یک جنبش مواردی سندیکالیزم بخوبی جایگزین میشود و در واقع قالب سندیکالیزم است.

اگر قرار باشد که سازمان ها افراد را تحت فشار قرار نداده و آزرده

نسازند. عضویت در این سازمانها می بایست اختیاری باشد نه اجباری و همواره فرد می بایست در مدیریت شرکت جوید و در میدان مدیریت هر یک از اعضا بخشی و به اصطلاح آوایی داشته باشند. در سازمانهای اقتصادی که فرد فرصت انتخاب کار دارد یک چنین فشاری به فرد وارد نمی آید مشروط

بر آن که کار سازمان یکنواخت و خسته کننده نباشد .

این نکته می بایست مورد قبول و تأیید قرار گیرد که بیشتر کارهای فنی که انجام آنها در صنعت لازم می باشد احتمالاً "نمی تواند بخودی خود به عنوان یک کار جالب و ارضاء کننده باشد . اما بنظر میرسد که انجام همین کارهای فنی بمراتب کمتر ایجاد خستگی و سنگینی خواهد کرد مشروط بر آن که کسانی که این کارها را بهمهده دارند در فضای مدیریت نیز بتوانند اظهار وجودی بنمایند . و به افرادی که خواستار فراغت بیشتری برای سایر اشتغالات می باشند ممکن است فرصت داد تا همروزه چند ساعتی را در مقابل دریافت دستمزدی اندک به کارهایی که چندان سودمند نیست بپردازند . این فرصت میتواند راهگشایی باشد برای همه کسانی که خواستار انجام کارهایی هستند که فایده مادی ندارد و یا فایده آن دوربرد است . وقتی همه امکانات فراهم آمد تا کار را دلپذیر و جالب سازد ، آنچه که در پیرامون کار وجود دارد قابل تحمل خواهد شد اما همه کارهایی که امروزه انجام می گیرد با این امید صورت می پذیرد که کارگر پس از انجام کار پاداش دریافت خواهد داشت اما اگر این پاداش - لذت بردن از کار - بهنگام کار داده شود تردیدی نیست که کارهایی که جالب نمی باشند کسی را جذب نمی کنند و یا لاقلاً همه انرژی فرد را موقوف بخود نمیسازد و در نتیجه فرصتی و انرژی باقی میماند تا فرد در ساعات غیر کار به کارهایی دیگر بپردازد . یک چنین نظامی برای هنرمندان ، نویسندگان و کسانی که کار را برای ارضای نیازهای روحی خود انجام میدهند کاری که توده مردم بسادگی برای آن ارزش قائل نمیشوند

به نحوی که هنرمند بتواند از طریق آن زندگی خود را تأمین نماید یک بخش بزرگ خواننده میشود. و به غیر از مواردی بسیار محدود می‌توان از طریق این سیستم فرصتی برای مردان و زنان جوان فراهم آورد که به تحصیلات خود پس از دوران مدرسه ادامه دهند یا اینکه خود را برای دوره‌هایی که مستلزم آموزش‌های استثنائی و دراز مدت است آماده سازند.

نقص و اشکال نظام فعلی از این امر ناشی میشود که منافع مصرف‌کننده، تولیدکننده و سرمایه‌دار همه از هم جدا بوده و با یکدیگر در تضاد است. هیچیک از منافع سه گروه در جهت منافع جامعه‌یا حتی در جهت منافع دو گروه دیگر نیست. نظام تعاونی قادر است منافع مصرف‌کننده و سرمایه‌دار را در کنار هم قرار دهد. حال آنکه نظام سندیکالیزم منافع سرمایه‌دار و تولیدکننده را در کنار هم قرار میدهد. تاکنون نظامی وجود نداشته است که کلیه این منافع را در یک جهت قرار دهد با آنکه منافع کسانی که چرخهای صنعت را به گردش در می‌آورند کاملاً "در جهت منافع جامعه قرار دارد. در نتیجه هیچیک از این دو نظام قادر نیستند از تشنج و کشمکش صنعتی جلوگیری نمایند و یا اینکه نیاز به وجود دولت را به عنوان یک میانجی مرتفع سازند.

اما شاید هر یک از این دو (سندیکالیزم و نظام تعاونی) از نظام فعلی مطلوب تر بوده و یا اینکه آمیزه‌ای از این دو نظام بتواند به نحو ثمر بخش تری کمبودها و مشکلات حاکم بر نظام فعلی را از میان بردارد. جای تعجب آنجاست که در حالیکه مردان و زنان با تلاش بسیار

می‌کوشند تا دموکراسی سیاسی بدست آورند کوشش اندکی را در جهت نافذ ساختن دموکراسی در صنعت اعمال میدارند. من اعتقاد راسخ دارم که منافع بیشماری از طریق دموکراسی صنعتی حاصل خواهد آمد اعم از اینکه این دموکراسی در چارچوب تعاونی صورت گیرد یا اینکه یک واحد تجاری یا صنعتی به عنوان یک واحد برای هدفهای دولت بر شمرده شود که بالطبع رنگ سندیکالیزم بخود میگرد. هیچ دلیلی وجود ندارد که واحدهای دولتی حتماً در محدوده جغرافیائی قرار بگیرد. این نظام در گذشته ضروری مینمود زیرا وسایل ارتباطی بسیار کند بود اما امروزه یک چنین ضرورتی احساس نمی‌گردد. از طریق یک چنین نظامی (در خارج از محدوده جغرافیائی قرار گرفتن واحدهای تجاری یا صنعتی به عنوان یک واحد دولتی) بسیاری از انسانها ممکن است مجدداً "از کار خود احساس غرور نمایند و نیز کار را به عنوان راه خروجی برای ارضای انگیزه خلاقه خود ببینند انگیزه‌ای که امروزه مگر برای گروه کوچک خوشبختی، نادیده انگاشته شده است. یک چنین نظامی خواستار امحاء مالکیت و محدود کردن سرمایه داری است ولی بسه تساوی دستمزدها خاتمه نمی‌یابد و نیز چنین نظامی برخلاف سوسیالیسم نظام ساکن و پایایی نیست و خود را به عنوان یک نظام غائی نمیداند. این سیستم قویاً "بیشتر از یک چهارچوب برای انرژی و انگیزه است. به اعتقاد من فقط از طریق یک چنین روشی است که فرد بطور آزادی تواند رشد کرده و خویشتن را با سازمانهای عظیم صنعتی که لازمه صنعتی شدن است هماهنگ سازد.

بخش پنجم

"تربیت"

هیچ تئوری سیاسی کفایت و شایستگی ندارد مگر آن که بهمان میزان که برای مردان و زنان کار آبی دارد برای کودکان نیز کارآ باشد. تئوریسین‌ها غالباً "فاقد کودک بوده‌اند و اگر هم کودکانی داشته‌اند دقیقاً "حجاب و پرده‌ای بین خود و کودکانشان کشیدمانند به نحویکه غافل و ناآگاه از مزاحمت‌های آشوبها و آشفتگی‌های جوانی بوده‌اند. برخی از آنان کتبی در تربیت رقم زده‌اند بی آن که بهنگام نوشتار این کتب عملاً "به کودکان توجه داشته و یک کودک واقعی را در مد نظر داشته باشند. آن دسته از تئوریسین‌هایی که به کودکان نظر و از آنان آگاهیها داشته نظیر موسیسن و مبدعین کودکانها و نظام مونتسوری^(۱) همواره بحد کفایت به هدف غایی

۱ - در مورد تربیت و آموزش کودکان خردسال، روشهای مادام مونتسوری

در نظر من کاملاً "عقلایی و حکیمانه می‌نماید.

تربیت به طریقی که قادر باشد پذیرای آموزش پیشرفته گردد و توجمنموده‌ماند، من فاقد آن آگاهی از کودکان یا آموزشی هستم که به من امکان دهد تا نقایصی را که در نوشته‌های دیگران در این باب وجود دارد مرتفع سازم. اما برخی مسایل در ارتباط با تربیت به عنوان یک نهاد سیاسی در هر امید برای نوسازی جامعه مطرح می‌باشد که عموماً " نویسندگان تئوری‌های تربیتی بدان توجه نداشته‌اند و همین مسایل است که می‌خواهم در باره آن‌ها به بحث بنشینم.

قدرت تربیت در شکل بخشیدن به شخصیت و عقیده بسیار زیاد و عظیم است و عموماً " این قدرت شناخته شده است.

اعتقادات و باورهای اصلی تربیت هر چند که عموماً " توسط والدین و معلمین به عنوان یک فریضه بیان نمیشود ولی کودکان ناخود آگاهانه اعتقادات و اصولی را پذیرا میشوند که حتی وقتی در زندگی آینده از این اعتقادات و باورها بریده میشوند بخشی از آنها عمیقاً در آنان باقی میماند و بهنگامی که کودکان دیروز در فشار و بحران قرار می‌گیرند آن باورها آمادگی پیدایی می‌یابند. تربیت در مجموع قدرتمندترین نیرویی است که جانب‌وضع موجود را می‌گیرد و علیه تغییرات اساسی به‌پای می‌خیزد. نهادهای تهدید شده تا زمانی قدرتمند هستند که خود دارای یک سازمان تربیتی باشند و بتوانند اصول تربیتی وضع نموده در ذهن جوانان که انعطاف پذیر است بخاطر جایگاه و الاشان خلق احترام نمایند. اصلاح طلبان در مقابل این نهادها می‌کوشند تا دشمنان و مخالفین خود را (نهادهای موجود را)

از جایگاه رفیعشان به پایین بکشند. اما آنچه که در این جا مطرح است خود کودکان می باشند که هیچیک از دو طرف بدان توجهی ندارند. آنان از دیدگاه این دو گروه (نهادهای موجود که چهره محافظه کاری دارند و اصلاح طلبان) بدیده ماده و موضوعی هستند که می بایست به یکی از دو طرف بپیوندند. اگر کودکان خود مورد توجه و نظر قرار می گرفتند، تربیت نمی بایست هدفش آن باشد که کودکان را مجبور سازد به یک گروه تعلق گیرند بلکه می بایست به آنان توانایی بخشد تا آگاهانه یکی از دو گروه را برگزینند و نیز تربیت می بایست هدفش آن باشد که به کودکان قدرت اندیشه و تفکر بدهد نه آن که آنان را مجبور سازد که بنگرند والدین آنان به چه می اندیشند - اگر ما به حقوق کودکان احترام می گذاریم می بایست آنچنان به آنان بیاموزیم که بتوانند از طریق عقاید ناوابسته و مستقل آگاهیها و عادات ذهنی خود را کسب کنند. اما آموزش و تربیت به عنوان یک نهاد سیاسی می کوشد به عادات و دانشهای محدودی به عنوان یک رشته عقاید الزامی شکل بخشد. دو اصل عدالت و آزادی که بخش عظیمی از نیاز به نوسازی اجتماعی را پاسخگو می باشد وقتی با موضوع تربیت و آموزش ارتباط می یابد نمی تواند بخودی خود کفایت نماید. عدالت در مفهوم ظاهری به معنای تساوی حقوق، به وضوح نمی تواند در مورد کودکان مفهوم یابد. و نیز در مورد آزادی اساساً "آزادی برای کودکان جنبه منفی دارد. . .

هر نوع مداخله اجتناب پذیری در آزادی بی آن که موجبات فراهم

آوردن ساخت مثبتی در فرد شود محکوم است. اما آموزش و تربیت اساساً

سازنده است و مستلزم برخی مفاهیم از آنچه که یک زندگی خوب را میسازد می باشد. و اگر چه آزادی در تربیت تا آنجا که با آموزش مطابقت دارد محترم شمرده میشود و اگر چه بیش از حد سنتی فعلی می توان آزادی داد بی آن که به آموزش لطمه ای وارد آورد اما هنوز آشکار است که اگر قرار باشد کودکان فراگیری داشته باشند، اعطای آزادی کامل مگر برای یک گروه از کودکان که دارای استعدادی غیر عادی و فوق العاده می باشند و از دیگر هم تالیان عادی خود جدا نگه داشته میشوند امکان پذیر نیست. این یکی از دلایلی است که نشان میدهد معلمین چه مسئولیت سنگینی بر دوش دارند. کودکان با...
 لزوم می بایست کم و بیش در کنف حمایت بزرگترهایشان باشند. و خود قادر نیستند حافظ منافع خویش باشند. اعمال قدرت در آموزش تا حدودی اجتناب ناپذیر است و آنان که در فضای آموزشی فعالیت می نمایند می بایست راههایی را جهت اعمال قدرت در چارچوب روح آزادی جستجو کنند. در جایی که اعمال قدرت اجتناب ناپذیر است، آنچه که لزوم آن احساس میشود حرمت نهادن و احترام گزاردن است.

فردی که وظیفه تدریس و تربیت بعهدہ دارد و می کوشد تا بخوبی از این وظیفه برآید می بایست آکنده از حرمت بوده و احترام آفرین باشد. در نظامهای فالبی و ماشینی امروزی آنچه که جایش عمیقاً " خالی است احترام گزاردن به دیگران است حال اعم از این که نظام میلیتاریسم، سرمایه داری یا سازمان فابین^(۱)

۱ - جامعه فابین، جامعه ای است سوسیالیستی که اعضای آنان بر خلاف

باشد و یا هر نظام دیگری که بمثابة زندان بوده و اصلاح طلبان و مترجمین می‌کوشند تا روح انسانی را در این زندان به بند کشند .

در نظام آموزشی که مقررات و قوانین آن از یک اداره دولتی بایک روش‌میین ناشی می‌شود ، روش آموزشی ثابت و معلمین خسته از کار اضافی در این جهت به پیش می‌روند که افرادی میان حال تربیت کند و در چنین نظامی عدم احترام به کودک حاکم و عمومیت دارد . حرمت نهادن مستلزم اندیشه و احساسی گرم و زنده است در چارچوب این اندیشه می‌بایست به انسانهایی که عملاً " دست آوردهای کمتری داشته و از حداقل قدرت برخوردارند ، یعنی کودکان ، احترام نهاد . کودک ضعیف و بسیار سطحی می‌اندیشد و معلم قوی است و با توجه به هر روزی که از کودک بزرگتر است از وی عاقل تر می‌باشد معلم یا دیوان سالار که احترام نهادن را نمیداند بسادگی کودکان را بخاطر این ضعف و پایین تری تحقیر می‌نماید . وی می‌اندیشد که این وظیفه اوست که از کودکان یک موجود قالبی بسازد . . در تخیل او ، معلم بمثابة کوزه‌گر است و کودک بمانند گل کوزه‌گری ، و در نتیجه او به کودک اشکالی غیر طبیعی می‌بخشد که در بعد زمان این اشکال استحکام یافته و روحیه‌ای سرسخت و ناراضی در کودکان دیروز و بزرگسالان امروزی ایجاد می‌نماید و در نتیجه در آنان شقاوت و حسادت پای می‌گیرد و این اعتقاد که دیگران نیز می‌بایست و مجبور هستند که همان نافرینیهایی را که خود پشت سر گذارده است مواجه شوند .

سوسیالیست‌های مارکسیست معتقد به انتشار سوسیالیزم از طریق مصالحه‌جویانه و تدریجی نه انقلابی در جامعه می‌باشند .

انسانی که در وجود وی حرمت نهادن و احترام گزاردن بر دیگران جای گرفته هیچگاه نمی‌اندیشد که وظیفه دارد از دیگران موجوداتی قالبی بسازد. او در همه موجودات ذیروح بویژه در انسانها و بیشتر از همه در کودکان پدیده‌های مقدس محدودنشده‌ی و پدیده‌های غریب و ارزشمند می‌یابد که مایه و اصل رشد و شکل بخشیدن به جهان است. او در حضور کودکان احساس فروتنی فوق‌العاده‌ای دارد - فروتنی که در هر زمینه منطقی بسادگی قابل دفاع نمی‌باشد ولی بهر حال این احساس از احساس غرور بسیاری از والدین و معلمین به منظر نزدیکتر است. بی‌دفاعی و بی‌پناهی کودکان و انکاووابستگی بسیار آنان در او احساس مسئولیت بسیاری می‌کند. قدرت تخیل و تصورش به او نشان می‌دهد که کودک ممکن است در آینده چه موقعیتی بیابد، چگونه انگیزه‌هایش شکل گیرد، چگونه ممکن است امیدهایش به تیرگی کشیده شود و زندگی که در آن رشد می‌گیرد کمتر شکل حیاتی بخود گیرد، چگونه ممکن است اطمینان و اعتماد وی سلب شود و خواست‌هایش به تاملاتی توطئه‌گرانه تبدیل گردد. همه این پیش‌نگری‌ها در او اشتقاق به یاری دادن به کودکان را در نبردی که در پیش دارند ایجاد می‌کند. او کودکان را مجهز و تقویت می‌کند نه با آن هدف غیر انسانی که دولت‌ها دارا می‌باشند بلکه با هدفهایی که روح کودک خود ناآگاهانه و بطریق مبهمی در جستجوی آن است. فردی که یک چنین احساسی دارد می‌تواند بخوبی قدرت خویش را در تربیت و آموزش بکار گیرد بی آن که به اصول آزادی خدشهای وارد آورد.

آموزشی که توسط دولت‌ها و کلیساها و سایر سازمانهای بزرگ وابسته داده میشود فاقد روح احترام به کودک می‌باشد. آنچه که در این آموزش مورد نظر می‌باشد به سختی کودکان، پسران، دختران، مردان و زنان جوان را در شمول خود می‌گیرد. بلکه آنچه که مورد نظر است دقیقاً "حفظ وضع موجود می‌باشد. زمانی فرد در این آموزش مورد نظر است که دارای موقعیت بسیار انحصاری و استثنایی است — یا خوب پول بدست می‌آورد و یا دارای جایگاه اجتماعی والایی است. یک انسان معمولی بودن و هنر رسیدن باین منظور تمایل مطلوبی است که می‌بایست در مقابل اندیشه جوان قرار گیرد و فقط عده معدودی از معلمین که دارای توانایی فوق‌العاده‌ای در شکستن سنت‌های فعلی و نظامی که انتظار می‌رود از آنان در چارچوب آن کار کنند، هستند، قادر می‌باشند به این کمال مطلوب نزدیک شوند.

تقریباً "هر آموزشی دارای یک انگیزه سیاسی است: هدف آموزش غالباً "آن است که یک گروه معین را اعم از آن که یک واحد ملی، مذهبی یا اجتماعی باشد تقویت کرده پیوسته سازد و به رقابت در مقابل سایر گروهها قرار دهد. در اصل این هدفهاست که موضوع آموزش را روشن می‌سازد و در چارچوب همین هدف است که برخی آگاهیها داده میشود و برخی دیگر عرضه نمی‌گردد و دانشجو را از دریافت آن محروم میدارد و بالاخره همین هدف است که می‌گوید کدام عادات ذهنی را دانش آموز می‌بایست کسب کند و از کدامین محروم گردد. به سختی هدف آموزش و تربیت متوجه باروری ذهن، اندیشه و روح کودک است. و در حقیقت آنان

که آموزش دیده‌اند در فضای روحی و فکری از بسیاری از حقایق بلحاظ هدفهای سیاسی سازمان آموزش دهنده محروم بوده‌اند ، اینان از بسیاری از انگیزه‌های حیاتی خالی بوده و فقط دارای برخی استعداد های مکانیکی هستند که جایگزین برخی اندیشه‌های حیاتی شده است .

برخی از دست‌آوردهای آموزشی امروزی می‌بایست در کشورهای متمدن همچنان حفظ شود ، کودکان می‌بایست همچنان به آموزش‌ندروشنوشتن و خواندن را و نیز می‌بایست عده‌ای از دانش‌آموزان به مطالعات خود ادامه دهند تا تخصصی در حرفی چون پزشکی ، قضاوت یا مهندسی کسب کنند ، اما در مورد تاریخ و مذهب و موضوعات الهامی دیگر روش فعلی آموزش نه تنها کافی نیست که مضر هم می‌باشد . آموزش ممکن است در فضایی با روح آزادتری هم از نظر موضوعی و هم از نظر روش آموزش عرضه شود و نیز کوشش بیشتری در جهت فواید غایی آموزش بکار گرفته شود و البته بیشتر آنچه که روش سنتی خواننده میشود مرده و میراست ، اما بهر حال در اصل ضروری است و بخشی از هر نظام آموزشی می‌باشد .

درست در تاریخ و مذهب و سایر مباحث جدلی است که آموزش فعلی اساساً " زبان آورمی باشد ، این موضوعات علایق و منافعی را که مدارس بخاطر آنها بوجود آمده است حفظ می‌کنند و این علایق مدارس را ابقا می‌دارند تا برخی اندیشه‌ها را تدریجاً " به اذهان دانش‌آموزان القا نمایند . تاریخ در هر کشوری آنچنان تدریس می‌شود که گذشته آن کشور را عظیم بنماید : بچه‌ها می‌آموزند که با ویرانگرانشان همیشه جانب حق را داشته و تقریباً "

هزاره‌پیروز بوده و انسانهای بزرگی را در دامن خود پرورده است و نیز در هم‌زمینه‌ها برتر از سایر کشورها می‌باشد. از آنجا که این احساسات و سوسه‌گر هستند براحتمی پذیرفته میشوند و بعدها به سختی بر اثر آگاهی از حقایق میتوان آنرا نفی کرد.

یک نمونه ساده و کوچک را در نظر بگیرید. . . حقایق مربوط به نبرد

واترلوه به تفصیل تشریح شده و به دقت فوشکافانه‌ای صحت آن مورد ارزشیابی قرار گرفته است بطوریکه هیچ محقق حقیقی از واقعیات این جنگ غافل نیست اما همین حقایق انکار ناپذیر در مدارس ابتدایی انگلیس، فرانسه و آلمان با اختلافات و تفاوت‌های بسیار فاحشی تدریس میشود. کودک انگلیسی عادی تصور می‌کند که پروسی‌ها سهم اندکی داشته‌اند، کودک عادی آلمانی خیال می‌کند وقتی بر اثر شجاعت بلوفر وضع بحالت اول بازگشت، ولینگتن در واقع شکست خورده بود. اگر دقیقاً " حقایق در هر دو کشور آموخته شود غرور ملی تا این حد پرورده نمیشود و هیچ کشوری احساس نخواهد کرد که در صورت جنگ پیروزی بی تردید با آنها خواهد بود و در نتیجه تمایل به جنگ ناپدید خواهد شد. دقیقاً " همین نتیجه‌گیری از آموزش است که می‌بایست کناره‌گذارده شود. هر کشوری مایل است که غرور ملی خود را فزونی بخشد و این افزونی از طریق یک تاریخ بی تعصب ناممکن است. کودکان بی دفاع با پندارهایی جعلی، ناترتیبی‌ها و ممنوعیت‌ها، آموزش می‌گیرند. عقاید کاذب که از طریق تاریخ جهان در کشورهای مخالف آموزش داده میشود عاملی است در جهت ترغیب کشمکش‌ها و بیدار نگه داشتن ملت

گرایی آکنده از تعصب ، اگر قرار باشد که روابط حسنه و دوستانه بین همه کشورهای برقرار شود اولین گامی که می‌بایست برداشته شود آن است که آموزش تاریخ در سراسر جهان به یک کمیسیون بین‌المللی سپرده شود تا کتب درسی بیطرف و رها از تعصبات ملی گرایی و میهن پرستی تهیه نمایند که امروزه در همه جا طالب دارد (۱) .

در یک روز زمین هرپسرو دختری در مدرسه می‌بایست نامه‌ای به دوستی بنویسد ، نامه آنها می‌بایست گویای صمیمیت قلبی آنان باشد ، در این نامه‌ها صرفاً "نباید گفته شود که چطوری ؟ اما باید گفته شود که شما پیروز هستید و ما به شما افتخار می‌کنیم . ما پیروزی شما را شاهد خواهیم بود . همه کس شمارا در آرزمانی که دارید یاری خواهد داد . برتر از همه این نامه‌ها می‌بایست حقیقی و طبیعی باشد . بچه‌های بزرگتر می‌بایست خودشان نامه را بنویسند و بچه‌های کم سن تر می‌بایست هرچه کمتر از یاری بزرگترها بهره‌مند شوند و معلمین می‌بایست برای بچه‌های خیلی کوچک به عنوان سرمشق یکی دو سطر روی تخته بنویسند .

۱ - حال ما به ژرفنایی رسیده‌ایم که حتی فروتر و پست تر از ایجاد ناتربیتی‌هایی در ذهن کودکان است ، کودکان امروزه سازمان داده میشوند به شکلی که بصورت ابزارهایی بی‌گناه برای تنفر و شقاوتی می‌گردند که از طریق والدین در کودکان آنان نهاده میشود . برای شناخت این حقیقت به نشریه "جهان معلمین" مورخ ۵ سپتامبر ۱۹۱۷ مراجعه شود .

دقیقا "همین مورد در زمینه مذهب نیز صادق است. مدارس ابتدایی عملاً تحت اداره برخی واحدهای مذهبی یا دولتی قرار دارند که دولت‌ها نیز غالباً "دارای گرایش‌هایی بسوی مذهب می‌باشند. یک واحد مذهبی موجودیت می‌یابد از طریق این حقیقت که اعضای آن همه دارای اعتقادات معینی نسبت به مسائلی می‌باشند که برای آنان انکار ناپذیر است. مدارس که توسط واحدهای مذهبی هدایت میشوند کودکان را از تحقیق بصورت طبیعی منع می‌سازند و از کشف حقایقی که مخالف اعتقادات آنان است باز میدارند. وقتی مدارس در اختیار دولت‌ها می‌باشند، دولتی که جنبه دنیوی و نظامی دارد، بر مدارس روح جزمی مسلکی حاکم می‌باشد، درست همانگونه که مدارس در اختیار واحدهای مذهبی و کلیساهاست. (تا آنجا که شنیده‌ام در برخی مدارس فرانسه نهاد کلمه "خدا" بر زبان آید). نتیجه در هم‌این موارد یکسان است: تحقیق و پژوهش آزاد تحت کنترل قرار می‌گیرد و در مورد مهمترین مسائلی که کودکان با آن مواجه می‌باشند ناگزیر هستند که با روشی جز می‌مسلکی مواجه شوند و یا با سکوتی مرگبار و ابهام آمیز برگزار نمایند.

تنها بر مدارس ابتدایی و آموزش متوسطه نیست که چنین نقص بزرگی حاکم می‌باشد. در سطوح آموزش پیشرفته و عالی‌تر این زشتی چهره زیرکانه‌تری بخود می‌گیرد و با ظرافت بیشتری خود را پنهان می‌سازد و کوشش بیشتری در جهت پنهان سازی آن وجود دارد! اما علیرغم همه این پنهان کاریها باز هم حضور دارد. اتون و آکسفورد بر اندیشه دانشجویانشان

نوعی مهرممنوعیت می‌گویند درست همانگونه که کالج‌های ژوزنیت (مدارس عالی مذهبی) اعمال میدارند . به سختی میتوان گفت که اتون و آکسفورد دارای منظور خاص و آگاهانه‌ای می‌باشند اما بهر حال آنها دارای هدفی هستند که بحد کافی قوی و موثر است . تقریباً " در همه کسانی که از این دو واحد آموزشی فارغ التحصیل شده‌اند پرستش "شکل مطلوب" بهمان میزان و برانگیز زندگی و اندیشه است که شکل مطلوب کلیسای قرون وسطی و برانگیز بود " شکل مطلوب " کاملاً " با آزاد اندیشی سطحی و آمادگی برای شنیدن اندیشه‌ها و گفتارهای همه جوانب و نوعی مدنیت و انسانیت در مقابل مخالفین هماهنگی دارد . اما حقیقت این است که هیچگاه با آزاد اندیشی راستین و بنیانی یا هر گونه آمادگی درونی برای احترام نهادن به پندارها و گفتارهای دیگران مطابقت ندارد . علت و بنیان این گونه طرز تفکر از این تصور ریشه می‌گیرد که پنداشته میشود آنچه اهمیت دارد برخی رفتارهای معین است . رفتاری که برابریها را به حداقل کاهش می‌بخشد و با ظرافت خاصی افرادی را که در سطح پائین تری قرار دارند با اعتقادی خشک و نامنحت خود تحت تاثیر قرار میدهد . این گونه رفتارها به عنوان یک سلاح سیاسی برای حفظ برتریها و امتیازات ثروتمندان در یک دموکراسی اشراف زادگی بسیار مفید است . همچنین این رفتار می‌تواند وسیله مطلوبی برای ایجاد فضای اجتماعی قابل قبول در دست کسانی باشد که دارای پول هستند ولی فاقد هر گونه باورها و اعتقادات قدرتمند و تمایلات خارج از چار چوب عادی می‌باشند . ولی از هر جانب دیگری

که به این رفتار و طرز فکر نگریده شود مذموم و ناپسند است .
 زشتی‌ها و پلیدی‌ها " قالب پسندیده " باشکلمطلوب ازدومنبع‌ریشه
 می‌گیرد: روحی و ائق‌والتمینان کامل از درست اندیشیدن خود و نادرست -
 اندیشیدن طرفه، مغایل ، و دیگر این باور و اعتقاد که روش‌های سنتی و
 معمول‌بیش از دانش یا خلق هنری با انرژی حیاتی باهر منع پیشرفت -
 دیگری در جهان اهمیت دارد . اطمینان کامل به تنهایی کافیس تا همسه
 پیشرفت‌های فکری را ویران سازد و بینگامی که این امر با تحقیر برای حامی و
 سر سخنی همراه بود . بی تردید طوفانی زورمند است که برای ویران کردن
 هر چه که در سر راهش قرار گیرد آمادگی دارد . " قالب پسندیده " به خودی
 خود مرده و ناتوان از رند است و کسانی که به " قالب پسندیده " اعتقاد
 دارند به افرادی که قاعد مشخصات این قالب می‌باشند هر چند که ممکن است
 دارای معیارهایی برتر از آن قالب مرده باشند بدیده انسان‌هایی نا کامل
 می‌نگرند . زبانی که این " قالب پسندیده " وارد آورده است عمر قابل -
 اندازه گیری و از حساب بیرون است .

تا زمانی که هدف از آموزش ایجاد اعتقاد است نه اندیشه و تا زمانی
 که هدف مجبور ساختن اندیشه جوان به قبول برخی عقاید در مورد مسایلی
 که جای تردید دارد نه آن که به او امکان داده شود تا در مورد برخی امور
 به خود اجازه دهد که تردید کند و استقلال فکری خویش را باور سازد ،
 امکان تحقیق و پژوهش آزاد وجود ندارد . آموزش می‌بایست با ایسین
 هدف دنبال شود که در جستجوی حقیقت باشد نه آن که ایسین

اعتقاد را بوجود آورد که یک عقیده و کیش معین محق و درست است . اما همین یقین کامل داشتن نسبت به برخی عقاید و کیش‌هاست که انسانها را در مقابل یکدیگر و برای جنگ آماده میسازد و سازمانهایی نظیر کلیساها ، دولت‌ها و احزاب سیاسی را روی در روی هم فرار میدهد .

این اوج و شدت باور داشتن یک کیش است که اسباب جنگ را فراهم می‌آورد ؛ پیروزی از آن کسانی است که احساس می‌کنند بیشترین ایمان و یقین را در مورد مسایلی دارند که تردید درباره آنها مستلزم نگرشی منطقی و راستین است . برای ایجاد یک چنین اوج و شدت اعتقادی و نیز برای آماده ساختن انسان برای جنگ ، طبیعت انسان از همان خردسالگی می‌بایست در حجاب و پوشش نادانی قرار گیرد و نگرش آزاد وی می‌بایست از طریق ایجاد ممنوعیت‌هایی نظیر جلوگیری از رشد عقاید تازه محدود و مسدود گردد . کسانی که فاقد ذهنی فعال هستند نتیجه تعصبی فوق‌العاده و عظیم است که در آنان ایجاد میشود ولی برای کسانی که دارای اندیشه فعال و آگاه هستند و نمی‌توان یکسره اندیشه آنان را نابود ساخت نتیجه مشکوک شدن آنان نسبت به همه چیز ، ناامیدی آنان نسبت به تفکر بشری ، پیدایش نگرشی نقاد اما ویرانگر و ایجاد این احساس در آنان که به همه چیز بدیده مسایلی احمقانه‌بنگرند ، می‌باشد .

پیروزی در جنگی که دست‌آورد آن متوقف ساختن آزادی اندیشه است

بی ارزش و پست و کوتاه‌مدت می‌باشد . در دراز مدت پیروزی اندیشه بهمان میزان ضروری است که برای یک زندگی خوب ضرورت دارد . مفهوم

تربیت به عنوان نوعی نافذ ساختن اندیشه و یا به عنوان وسیله‌ای برای ایجاد وحدت عقیده و نظر از طریق بوجود آوردن خوی بردگی در آموزش گیرنده بسیار طبیعی و عادی است و غالباً " این روش آموزشی بدین خاطرکه حکومت اسپارت منتهی به پیروزی در رقابت‌ها و جدال‌ها میشود مورد دفاع و حمایت قرار می‌گیرد . آنان که به پارالل‌ها و معادل‌های تاریخ باستان نظر دارند پیروزی اسپارته‌ها را بر آتنی‌ها نتیجه این امر میدانستند که قادر بودند عقاید و اخلاقیات خود را به مردم اسپارت تحمیل نمایند . اما این آتن بود که دارای قدرت بر اندیشه‌ها و تصورات مردمانش بود نه اسپارت . هر یک از ما اثر میتوانست در اعصار گذشته متولد شود ، ترجیح میداد که در آتن بدنیا آید تا در اسپارت و در دنیای امروز آنقدر که تفکر برای امور عملی و اجرایی و حتی پیروزی خارجی لازم است آموزش قالبی و قبول هر عقیده‌ای بدون تفکر و اندیشیدن در پیرامون آن ضرورت ندارد . آموزش که بر اساس فراگیری بی چون و چرا باشد منتهی به زوال فکری قریب الوقوع میشود . فقط از طریق زنده نگهداشتن روح تحقیق و پژوهش است که می‌توان حداقل امکانات لازم برای پیشرفت را کسب نمود .

برخی عادات فکری توسط افرادی که در زمینه آموزش فعالیت می‌نمایند به آموزش گیرنده القاء میشود : اطاعت نمودن ، نظم داشتن ، بیرحمی و شقاوت در جدال برای پیروزی جهانی ، تحقیر گروه‌های مخالف و آموزش پذیری بی چون و چرا از جمله عادات منفی است که حکمت معلمین بر آنان صحه می‌گذارند . همه این عادات مخالف روح زندگی است . بجای مطیع

بودن و منظم بودن می‌بایست هدف ما حفظ استقلال و انگیزه باشد .

بجای خشونت و بیرحمی ، آموزش می‌بایست در اذهان انسانها مفهوم عدالت‌اجباری سازد ، بجای تحقیر می‌بایست در ذهن فرا گیرنده احترام به گروه مقابل را القاء نماید و نیز ایجاد احساس کوشش جهت درک اندیشه‌های دیگران . در مقابل عقاید دیگران ، آموزش می‌بایست به آموزش گیرنده فرا دهد که ضرورتی ندارد که عقیده گروه مخالف را جذب کند بلکه می‌بایست با درک واقعی عقیده گروه مخالف زمینه‌های مخالف را باز شناسی نمود .

در آموزش بجای زود باوری و سریع پذیرفتن می‌بایست هدف متوجه ایجاد تردید سازنده در اندیشه‌ها شود از جمله تردیدهایی که می‌بایست بوجود آید نسبت به عشق به ماجراجویی فکری و پیروزی‌های جهان از طریق اندیشه‌های خونین می‌باشد . تن دادن به وضع موجود و اطاعت بی چون و چرای دانش‌آموز و دانشجو در مقابل هدفهای سیاسی ، بلحاظ بی تفاوتی در مقابل امور فکری ، از علل اولیه این گرفتاریهاست ، اما در زیر این علل یک اصل اساسی تر وجود دارد و آن این حقیقت است که آموزش به عنوان وسیله‌ای برای کسب اعمال قدرت بر دانش‌آموز بکار می‌رود نه به عنوان عاملی جهت پرورش دادن اندیشه وی . درست در اینجا است که فقدان احترام و حرمت نهادن خود نمایی می‌کند و فقط از طریق احترام بیشتر به بشریت است که یک اصلاح و دگرگونی بنیانی ممکن است شکل گیرد .

تصور می‌رود که اگر قرار باشد نظم کلاس حفظ شود و هر گونه آموزشی داده شود مطیع بودن و منظم بودن از ضروریات خدشه ناپذیر است. از بعضی جهات این تصور درست است اما میزان و شدت آن بمراتب کمتر از آن است که طرفداران نظم و اطاعت باور دارند. اطاعت، یعنی اراده فردی را در جهت دیگری انداختن که همتای اعمال قدرت می‌باشد. این دو (اطاعت و اعمال قدرت) ممکن است برخی موارد ضروری تشخیص داده شوند؛ کودکان سرکش، دیوانگان و جانبداران ممکن است به اعمال قدرت نیازمند باشند و ممکن است که این نیاز احساس شود که آنان را مجبور به اطاعت نمایند. اما در عین حال که ضرورت اعمال قدرت می‌رود ولی ناخوشایند است:

آنچه که مطلوب به نظر می‌رسد انتخاب آزاد هدفهاست که بالطبع می‌بایست با دخالت دیگران همراه باشد. و مصلحین آموزشی نشان داده‌اند که امکان حصول به این هدف (انتخاب آزاد) تا آن حد دور است که پدران ما تاکنون پذیرفته‌اند که نباید در زندگی فرزندانشان دخالت داشته باشند. آنچه که انضباط را در مدارس ضروری نشان می‌دهد. وجود کلاسهایی با جمعیت و نفرت زیاد و معلمین خسته و کار اضافی است که نتیجه اقتصاد ناسالم می‌باشد.

آن‌انکه هیچگونه تجربه‌ای در امر آموزش ندارند قادر به قبول این حقیقت نمی‌باشند که آموزش واقعی تا چه میزان نیاز به بکارگیری توانایی ذهنی دارد. آنها می‌انگارند که معلمین بطور منطقی باید بتوانند

همانند یک کارمند بانک با همان ساعات معین کار نمایند . خستگی مفرط و ناترتیبهای عصبی ، نتیجه یک روزگار تدریس است که به نظر ا———— مکانیکی و خود کاری می آید اما حقیقت آنست که این وظیفه دشوار به صورت مکانیکی انجام نمی پذیرد . مگر آنکه بر محیط تدریس انضباط مطلق حکم فرما باشد .

اگر ما آموزش را امری جدی بگیریم و با این تصوری به آموزش بنگریم که نقشی پراهمیت در زنده نگاه داشتن اندیشه های کودکان دارد به همان گونه که آن را برای پیروزی در جنگ جدی می گیریم می بایست آموزش را در جهت دیگری سوق دهیم ؛ ما باید مطمئن شویم که سرنوشت ما در اختیار خودمان است حتی اگر در چهار چوب این هدف هزینه آموزش ۱۰۰ برابر بیشتر از آنچه که هست بشود .

برای بسیاری از مردان و زنان بخش کوچکی از آموزش فعلی دلپذیر است و بدون آنکه نیازی به سخنگیری و انضباط باشد بیشتر دانش آموزان میتوانند این بخش کوچک آموزش را فرا گیرند . هر معلم می بایست در جریان آموزش تدریس روزانه اش آنقدر محفوظات به دانش آموزان بدهد که فکر کودک آماده پذیرای آن می باشد . و نیز این آموزش می بایست برای دانش آموز دلپذیر و خوشایند باشد نتیجه آن خواهد بود که رابطه ای — دوستانه بجای دشمنی فعلی بین دانش آموز و معلم برقرار خواهد شد و نیز در بیشتر دانش آموزان این آگاهی بوجود می آید که هدف از آموزش آنست که زندگی آنانرا بهبود بخشد و آموزش صرفاً " یک تحمیل خارجی نیست و

دیگر اینکه آموزش چند ساعتی آرام نشستن بر روی صندلی نمی‌باشد . همه این ضروریات که ذکر آن گذشت بالطبع از نظر مالی هزینه سنگینتری را دنبال دارد . ولی در مقابل آرامش بیشتر معلمان را تضمین می‌نماید و نیز معلمان با عشق طبیعی به تدریس در کلاس حاضر میشوند .

بخش عظیمی از انضباطی که بر مدارس حکمفرماست نادرست و زیان آور است . نوعی انضباط برای نیل به برخی هدفها تقریباً " ضروری است و شاید در نظر افرادی که مخالف اعمال انضباط از خارج و روشهای سنتی انضباط می‌باشند فاقد ارزش است . نوع مطلوب انضباط در چار چوپ فضای آموزشی آن نوعی است که از درون ناشی شودنه آن که از خارج وارد گردد . هدف از انضباط از درون آنگونه نظامی است که متضمن قدرت دنبال کردن مداوم یک هدف دوربرد و تن دادن ، و تحمل برخی مشکلات و سختی‌ها در مسیری که برای نیل به این هدف وجود دارد است .

این انضباط متضمن حداقل اطاعت از انگیزه‌ها ، قدرت بگریان انداختن انگیزه‌های خلاقه حتی در لحظاتی است که این انگیزه‌ها بحد کافی قدرتمند و زنده نمی‌باشند . بدون یک چنین ضابطه‌ای هیچگونه پیشرفت جدی اعم از مثبت یا منفی نمیتواند تحقق یابد و هیچگونه هدفی برآورده نمیشود . این گونه انضباط بسیار ضروری است و فقط این انضباط درونی از طریق تمایلاتی قدرتمند برای دستیابی به نتیجه‌ای که چندان سهل - الوصول نیست پدید می‌یابد و نیز این انضباط در چار چوپ آموزش و از طریق آموزش موجودیت می‌یابد مشروط بر آن که آموزش بر آن دسته از تمایلاتی

که بندرت امروزه آموزشی قادر به ناظر بودن بر آن می باشد. دست یابد .
 چنین انضباطی از خواست و اراده ناشی میشود نه آن که از خارج
 تحمیل گردد . این نظام آن انضباطی نیست که در بیشتر مدارس جستجو
 میشود و آن انضباطی نیست که در نظر من زیانبار و ناپسند باشد .
 اگر چه آموزش ابتدایی انضباط نامطلوب را تشویق می کند انضباطی
 که منضم اطاعتی منفی است و اگر چه آموزش فعلی انضباط اخلاقی را که
 در برگرفته مدیریت فردی و شخصی است و نیز فرایند نوعی نظم فکری
 است تأمین نمی نماید ولی در آموزش دانشگاهی سنتی تا حدودی این نظم
 فکری را می توان جستجو کرد . آن نوع انضباطی در محیط آموزشی مورد -
 نظر من است که به فرد امکان دهد تا اندیشه هایش را متمرکز سازد بی آن که
 موجب اشتغال فکری ، خستگی یا مشکلات هوشی وی شود . این شرایط اگر
 چه برتری ذاتی مهمی به ارمغان نمی آورد ولی قادر است تا حد قابل
 توجهی کارایی اندیشه را به عنوان یک وسیله افزایش بخشد . برخورداری از
 همین شرایط است که به یک قاضی امکان می بخشد تا بسود و ن
 توجه به ضوابط موجود و قوانین موضوعه عوامل و دلایلی که موجب بروز
 جرم میشود بررسی نماید و معاذیر جرم را بازشناسی کند و یا آن که یک کارمند
 دولت به سرعت به مسایل مختلف اداری یا موفقیت بپردازد . همین شرایط
 است که به یک انسان قدرت می بخشد تا در طول ساعات کار مسایل خصوصی
 خود را فراموش سازد . در این دنیای پیچیده و گیج کننده برای آنان که
 خواستار تمرکز فکری می باشند برخورداری از یک چنین ویژگی ضرورت تام

دارد .

موفقیت در ایجاد نظام فکری امتیاز اصلی آموزشی عالی سنتی است .
 تردید دارم بدون اجبار یا تشویق به توجه به یک نسخه دشوار بتوان به
 این امتیاز دست یافت . اساساً " بهمین دلیل است که نمی‌توانم بپذیرم
 روشهایی نظیر روش مادام مونتسوری قابلیت اجرایی در سنین پس از خرد
 سالگی را داشته باشد . ماهیت فعلی روش مونتسوری مبتنی بر انتخاب
 اشتغال آزاد است و نیز اساساً " جنبه آموزشی دارد . توجه کودک نسبت
 به امور مختلف جنبه اختیاری دارد درست همانگونه که در بازی وجود دارد .
 کودک از این که بدین طریق کسب آگاهی نماید احساس لذت می‌کند و بهیچ
 روی مایل نیست آگاهی کسب کند که موافق طبعش نمی‌باشد . من متقاعد
 شده‌ام که این بهترین روش آموزش به کودکان خردسال می‌باشد : نتایج
 عملی نشان داده است که تقریباً " غیر ممکن است که روش دیگری جز این
 روش انتخاب شود . اما دشوار است که دریابیم چگونه این روش میتواند به
 کنترل و نظارت بر توجه از طریق اراده منتهی شود . از بسیاری جهات
 وقتی به پی آمدهای این روش می‌اندیشیم موضوع غیر جذاب و بیفایده مینماید
 و حتی آن دسته از نتایج و پی آمدهایی که جالب بنظر میرسد در وهله
 اول غالباً " قبل از آن که بحد کفایت بررسی شود خسته کننده می‌نماید .
 توانایی در توجه طولانی نسبت به هر موضوعی در آموزش از اهمیت خاصی
 برخوردار است و به سختی می‌توان به این توانایی دست یافت مگر این که عادت
 به توجه طولانی به فرد القاء شود که این عادت اساساً " از طریق اعمال فشار

از خارج ممکن می‌باشد. این درست است که برخی پسرها دارای تمایلات اندیشمندانه قدرتمندی می‌باشند که بخاطر این تمایلات به بسیاری از ناملایمات و سختی‌ها که مستلزم برآورده ساختن آن تمایل است، تن در می‌دهند اما در مورد سایرین این چنین نیست و برای ایجاد برخی تمایلات در آنها، آنان را می‌بایست تحت فشار قرار داد و یا به آنها مسایلی را القاء نمود.

در میان اصلاح طلبان آموزشی، عده‌ای وجود دارند که از این که از کودکان و آموزش گیرندگان خواستار تلاش زیاد باشند در وحشت می‌باشند و در نتیجه در سطح جهانی نوعی بی میلی حاکم خواهد شد. هر دوی این گرایش‌ها (سخت کوشی و کم کوشی) دارای نکات مثبتی می‌باشند ولی همچنین خطراتی را در بر دارند. نظام فکری در خطر قرار گرفته، از طریق راهنمایی کودک بی آن که نیازی باشد از خارج به وی فشار آورده شود، قابل حفظ شدن می‌باشد، از طریق گفتگو با کودک میتوان بحمد کفایت انگیزه‌های هوشی و برتری طلبی را در وی برانگیخت. یک معلم خوب می‌بایست در هر زمان قادر باشد چنین تمایلاتی را در کودکانی که قدرت جذب فکری بیشتری دارند بر انگیزاند و برای بسیاری از کودکان دیگر آموزش کتاب درسی به تنهایی کافی نمی‌باشد. در این روش هرگاه که نیاز به نظام فکری در دانش آموزان ضرورت یابد می‌توان با ایجاد آگاهی در کودک و تفهیم وی به این نیاز، نظام فکری را در وی بوجود آورد. تا زمانی که از معلمین انتظار نرود که به یک چنین روشهایی دست‌آزند و بطریقی

موفقیت آمیز به این روش عمل نمایند ، برای آنان بسیار آسان خواهد بود که کار تدریس را سرسری بگیرند و زمانی که برآستی خودآنان مقصر هستند کودکان را مورد سرزنش قرار دهند .

تا زمانی که ساخت اقتصادی جامعه همچنان بدون دگرگونی باقی بماند ، خشونت تلاش اقتصادی بناگزیر در مدارس آموزش داده خواهد شد . این خشونت بویژه در مدارس طبقات متوسط محسوس تر است .

زیرا تعداد این مدارس بستگی به نظر مساعد والدین دارد و نظر مساعد والدین از طریق تبلیغ موفقیت دانش آموزان تأمین میشود . این یک نمونه از بسیار نمونه‌هایی است که جنبه مضر و زیانبار یک سازمان دولتی رقابتی را نشان میدهد . تمایل به بی تفاوتی به دانش و کسب آگاهی در میان نسل جوان امر چندان غیر عادی نیست و ممکن است این میل سادگی از حالت پنهان خود ظهور نموده پیدایی یابد . اما این میل بطریق بیرحمانه‌ای توسط معلمینی که فقط به امتحان ، مدرک و نمره می‌اندیشند بکودک تحمیل میشود . برای بچه‌هایی که توانا تر هستند از لحظه‌ای که پای به مدرسه میگذارند تا زمان ترک دانشگاه فرصتی برای اندیشیدن نیست و نیز زمانی برای آزاد گذاردن ذوق فکری و استعداد های آنان . برای آنان از ابتداء تا انتهای دوران آموزشی وجود ندارد جز یک رشته یکنواخت و حقایق کتب درسی . بچه‌های با هوش تر و مستعدتر در پایان از آموزش خسته و منزجر میشوند و اشتیاق فزاینده‌ای در آنان پای می‌گیرد که همه آنچه که آموخته‌اند بدست فراموشی بدهند و از جهان آموزش گریخته و به دنیای عمل پای

بگذارند . این جا نیز همانند گذشته ماشین اقتصادی آنان را همچنان در زندان نگه میدارد و همه تمایلاتی را که دارا هستند ، سرکوفته و خنثی میسازد .

نظام امتحانی در مدارس و این حقیقت که آموزش آنچنان داده میشود که صرفاً " بکار زندگی روز مره بیاید موجب میشود که جوان به دانش و آگاهی فقط از دید انتفاعی بنگرد و نیز راهی بسوی وصول نه دروازه‌ای بسوی دانش و حکمت . در صورتیکه این نظام آموزشی فقط مخصوص افرادی با استعداد های عادی بود ، این مسئله‌ای بشمار نمی‌آید ، اما متأسفانه بر بیشتر کسانی متأثر است که دارای استعداد های هوشی و ادراکی فوق العاده‌ای می‌باشند .

به همین جهت است که امتحانات با حداکثر شدت خود بر آنان فشار وارد می‌آورد . برای این گروه مستعد آموزش وسیله‌ای است برای کسب برتری بر دیگران در صورتیکه برای افراد عادی آموزش تا این شدت جنبه برتری جویی نمی‌یابد و کسب آگاهی علمی در این گروه بخصوص در کمال خشونت ، شکوه نابرابری اجتماعی را زنده میسازد . در نتیجه در هر مدینه فاضله‌ای اگر بی نظر بررسی شود مشاهده میگردد که نابرابری اجتماعی جایگاهی را برای خود حفظ کرده است حال آن که نابرابری تقریباً " در همه زمینها با عدالت مغایرت دارد . اما نظام آموزشی ما میکوشد تا همه زیانباریها را از چشم همگان بجز آنها تیکه شکست خورده‌اند دور نگهدارد زیرا آنان که در آموزش موفق بوده‌اند در مسیری قرار گرفته‌اند که از نابرابریها از طریقی که آموزش آنان به آنها داده است منتفع شوند .

پذیرفتن و قبول دانش فوق العاده معلمین بطریقی منفی و زیانبار برای

دانش‌آموزان دختر و پسر بسیار آسان است. در چارچوب این بیعت و تسلیم شدن در مقابل معلم هیچگونه کوششی جهت استقلال‌رأی و فکر وجود ندارد و بنظر امری منطقی می‌نماید زیرا معلم بیش از شاگردانش میدانند و این بهترین طریقه‌است که به نفع معلم تمام میشود مگر آن که او انسانی استثنائی باشد. اما بهر حال پذیرش منفی فاجعه بدنتال دارد و در زندگی بعدی کودک فاجعه‌آمیز میشود. این پذیرش موجب می‌گردد که انسانها همواره در پی یک رهبر باشند و در هر جایگاه اجتماعی که قرار گیرند یک رهبر را جستجو نمایند. این امر سبب می‌گردد که انسانها از کلیساها، حکومت‌ها و احزاب و همه سازمانهایی که زیان آور برای ملت و خودشان می‌باشد حمایت کرده بر قدرت آنان بیفزایند. تردیدی نیست که این نظام آموزشی استقلال فکری به دانش‌آموز نمی‌دهد.

اگرچه هدف اصلی آموزش توسعه و گسترش رأی و اندیشه است، ولی اگر قرار باشد که آموزش گیرندگان بجای آن که در بست برخی نتایج را بپذیرا شوند بیشتر ببینند، آموزش جنبه کاملاً " متفاوتی با آنچه که اکنون هست می‌یافت. از جمله از سرعت تدریس کاسته میشد و انتقال یکطرفه اندیشه یعنی از معلم به شاگردان تبدیل به بحث و مناظره بیشتر می‌گردید و نیز فرصت‌های بیشتری برای دانش‌آموزان پیش می‌آمد تا جرأت کرده نظریات خویش را بهان سازند و کوشش بیشتری در این جهت اعمال دارند که آموزش را آکنده از مسایلی سازند که دانش‌آموز بدان علاقه نشان مبدهد. برتر از همه در آموزش می‌بایست کوششی اعمال شود تا عشق به مسایل

فکری جان گرفته و تشدید گردد. دنیایی که ما در آن زندگی می کنیم دنیایی گونه‌گون و اعجاب انگیز است؛ برخی چیزهایی که بنظر بسیار ساده می‌نماید بناگاه دشوار و دشوارتر میشود و شاید بصورت پیچیده‌ترین مسایل پیدایی یابد و برخی پدیده‌های دیگر که در وهله نخست حل و کشف آنها ناممکن مینماید از طریق اندیشه و صنعت بسادگی عریان و بدون هیچ پوشیدگی - پدیدار میشود. قوای تفکر امروزه بر حوزه‌های وسیعی مینوانند اعمال حاکمیت نماید، حوزه‌های وسیع تری نیز می‌تواند تحت حاکمیت قوای اندیشه افرادی قرار گیرد که افکارشان قادر به حرکت در ورای مسایل روزانه و امور اعجاب آور مادی بوده و نیز قادر به گریز از جریانات عادی جزئی و خسته کننده باشد. از این طریق، زندگی انسان آکنده از پدیده‌های جالب و جاذب خواهد شد، دیوارهای زندان سکون و یکنواختی و عادی بودن خواهد شکست. همان عشق به ماجرا که انسانها را به قطب جنوب کشاند، همان هیجان و احساس شدید روحی که انسانها را برای آزمایش قدرت خود به جنگ کشانید، می‌تواند در اندیشه خلاق راه خروجی را جستجو کند که نه بیهوده و بیفایده و نه شقاوت آمیز باشد. چه از طریق این اندیشه خلاق می‌توان پرتو درخشانی را که روح انسانی بخاطر برخی ناآگاهیها از آن محروم بوده است بر زندگی انسانها تابانید و زندگی وی را اعتلا بخشید، کم و بیش لذت گرمی این پرتورا می‌توان در همه انسانها بغرا خور حال تابانید و با این غایت و هدف غایی است که آموزش اندیشه و پرورش فکر ارزش واقعی می‌یابد.

گفته خواهد شد که لذت ماجرا و سیر و سفر فکری می‌بایست نادر و کمیاب باشد ، چه معدود افرادی هستند که آنرا ستایش می‌کنند و دیگر این که آموزش عادی یک چنین پدیده خوب اشراف زادگی را بحساب نمی‌آورد . من چنین سخنی را باور ندارم . لذت ماجرای فکری در میان جوانان بمراتب بیشتر از مردان و زنان بزرگسال است . در میان کودکان ماجرای فکری بسیار فراوان و امری معمول است . ماجرای فکری در مراحل بعدی زندگی و بهنگام بزرگسالی نادر و کمیاب میشود بدین علت که در جریان تحصیل همه امور در جهت کشتن آن می‌باشد . انسان از اندیشیدن آنچنان وحشتی دارد که از هیچ چیز دیگر در جهان به این شدت وحشت ندارد ؛ انسان از اندیشیدن بیش از ویرانی و حتی بیش از مرگ می‌هراسد . اندیشه و تفکر خرابکار ، انقلابی ، ویرانگر و هراس آور است . اندیشه نسبت به امتیازات و برتریها ، نسبت به نهادهای شکل گرفته نسبت به عاداتی که از سر تن آسایی و تن آسانی است بیرحم و خشن است ، اندیشه هرچ و مرج طلب و عصیانگر است ، در مقابل قدرت بی تفاوت است و نسبت به فرد و حکمت‌های قدیمی بی توجه است ، اندیشه بدرون گودال جهنم می‌نگرد و از آن وحشتی بخود راه نمیدهد . او انسان را نقطه‌ای ضعیف می‌بیند که اطرافش را دیوار سنگین و سحر آمیز سکوت فرا گرفته است ولی علیرغم این حالت غم انگیز به خویشتن خویش با غرور می‌نگرد و آنچنان بی حرکت است که گویی ارباب و خدای جهان و همه گهتی است . اندیشه ، بزرگ ، سریع و آزاد است ، اندیشه پرتو جهان است و شکوه راستین انسان .

اما اگر قرار باشد که اندیشه در اختیار بسیاری قرار گیرد ، نه آن که بصورت امتیازی متعلق به گروهی اندک شود ، آنگاه ما می‌بایست همه کارها را با وحشت انجام دهیم و با دید هراس به همه چیز بنگریم و دیگر این وحشت است که انسان را به عقب میکشاند - وحشت از این که مبادا اعتقادات و باورهای را که سالها آنها را ترو خشک کرده‌ایم به ثبوت رسد که فریبی و نیرنگی بیش نبوده است ، وحشت از این که مبادا به اثبات رسد نهادهایی که سالهاست با آن نشست و برخاست داریم و با آنها زندگی می‌کنیم مضر و زیانبار است . وحشت از این که آشکار گردد این نهادها کمتر از آنچه که فکر میشد احترام آفرین هستند . در صورتیکه اندیشه همه کس گیر و همه جا گیر شود این پرسش مطرح خواهد شد آیا کارگران به همین سیاق و با همین روش به مالکیت خواهند اندیشید ؟ پس آنگاه تکلیف ما ثروتمندان چه خواهد شد ؟ آیا زنان و مردان جوان می‌بایست به امور جنسی با بصیرت بیشتر و نگرش آزادانه تر بنگرند ، آنگاه تکلیف اخلاقیات چه خواهد شد ؟ آیا سربازان می‌بایست با آزادی به جنگ بنگرند ؟ پس تکلیف انضباط نظامی چه خواهد شد ؟ آیا در خارج از فضای تفکر و در سایه دیوار تعصب ، مالکین ، اخلاقیات و جنگ در خطر هستند ؟ برای حفظ این نهادها در محیط و فضای تعصب انسانهایی بایست تحمیق ، گیج و کودن و تحت فشار قرار گیرند تا این که اندیشه‌هایشان آزاد و رها نگردد . چه در صورتیکه اندیشه‌هایشان آزاد شود آنان آنگونه که ما می‌اندیشیم اندیشه نخواهند کرد ، و بهر قیمتی که شده این فاجعه می‌بایست بر طرف گردد . بهمین

روی مخالفین اندیشه می کوشند تا در اعماق روح ما نفوذ کرده راه یابند، و برای راه یافتن به اعماق وجود و روح ما پای به فضای کلیساها، مدارس و دانشگاهها می گذارند.

نهاد و عاملی که از وحشت ریشه و ما به گرفته باشد نمیتواند زندگی را به پیش راند و موجبات اعتلای روحی رافراهم آورد. ولی امید، نه وحشت در امور زندگی اصل خلاقیت را تشکیل میدهد. آنچه که انسان را برتر جلوه داده از کوشش وی برای نیل به آنچه که بهتر است ناشی میشود آن که از تلاش وی برای اجتناب از آنچه که ناپسند انگاشته می شد. از آنجا که آموزش امروز بندرت از امیدهای بزرگ ناشی و ملهم است بهمین روی خیلی بندرت به دست آوردهای مطلوبی نایل می گردد.

تمایل به حفظ گذشته بمراتب بیشتر از امید به خلق آینده در ذهن افرادی که وظیفه تربیت و آموزش جوانان را بعهده دارند جای گرفته است. هدف از آموزش نباید دادن آگاهیهایی در مورد حقایق مرده و میرا باشد، بلکه می بایست حرکتی باشد در جهت دنیایی که تلاشهای ما قصد ساختن آنرا دارد. آموزش نمی بایست متکی بر دست آوردهای یونان باستان و عهد رنسانس باشد و تأسف نابود شدن و خاموش گشتن تمدن آن اعصار را داشته باشد بلکه می بایست ملهم و منبعث از منظرهای درخشان از جامعه ای باشد که آکنده از پیروزیهایی است که اندیشه بهارمغان آورده و نیز متکی بر افقی دایم گسترش گیرنده باشد که بر روی پژوهش بشر بر روی جهان گشوده میشود. آنان که در یک چنین جوانگامی آموزشی می گیرند از زندگی، امید

و لذت آکنده شده و توانای آن خواهند بود که برای انسانها آینده‌ای
به ارمغان آورند که بمراتب روشن‌تر از گذشته بوده و با این ایمان که آن شکوه
و عظمتی که انسانها در پی آن هستند دست‌یافتنی و خلق شدنی است .

بخش ششم

" زناشویی و مسئله جمعیت "

نفوذ مذهب مسیحیت در زندگی روزانه در سده اخیر در سراسر اروپا بشدت کاهش گرفته است . نه تنها نسبت معتقدین ظاهری کاستی گرفته بلکه حتی در تعداد افرادی که با شدت و جبری مسلکی عقاید مسیحیت را باور دارند کاهش چشمگیری حاصل شده است . اما هنوز یک نهاد اجتماعی وجود دارد که عمیقا " متأثر از سنن مسیحیت است منظورم از این نهاد ، ازدواج است . قانون و عقیده عمومی وقتی به زناشویی تلاقی می کنند تا حد وسیعی تحت تعالیم کلیسا قرار می گیرد ، و کلیسا از این طریق در زندگی مردان ، زنان و کودکان در مورد محرمانه ترین و خصوصی ترین مسایل زندگی نفوذ می یابد .

این زناشویی به عنوان یک نهاد است که مایلیم آنرا مورد بررسی قرار دهیم و در این مبحث زناشویی به عنوان یک موضوع اخلاق

خصوصی برای هر فرد مورد نظر من نیست . زناشویی در چار چوپ قانون نظام گرفته و به عنوان موضوعی نگرسته میشود که جامعه حق دخالت در آن را داراست . دقیقاً " همین موضوع است یعنی دخالت جامعه در زناشویی است که در این بحث مورد نظر می باشد : اعم از این که این اقدام اجتماعی در حال حاضر در جهت پیشبرد زندگی است یا خیر ، موضوعی است که این مسئله را طرح میکند که این اقدام در چه جهتی می بایست دگرگونی گیرد . در مورد هر نوع نظام زناشویی دو سؤال مطرح است که میبایست پرسیده شود : اول این که چگونه زناشویی بر پیشرفت و شخصیت مردان و زنان دو طرف زناشویی تأثیر می گذارد و دوم این که در جهت ترقی و آموزش کودکان چه نقشی را داراست .

این دو پرسش کاملاً " روشن و واضح است و یک نظام زناشویی ممکن است کاملاً " از یکی از این دو جنبه مطلوب باشد حال آن که از جنبه دیگر کاملاً " نامطلوب و نامساعد است . من پیشنهاد می کنم اول به بررسی قانون انگلیس و عقیده و رفتار عمومی در رابطه با مناسبات دو جنس (مرد و زن) بپردازیم و آنگاه تأثیرات این نهادها را بر کودکان مورد توجه و پژوهش قرار داده و بالاخره به مطالعه دربارهٔ این اثرات که نامطلوب و ناپسند هستند پرداخته و چگونگی جایگزین سازی نظام موجود را با نظامی که تأثیر و نقش بندی در شخصیت و بهبود زنان و مردان دارد بپردازیم .

قانون زناشویی در انگلیس بر این مبناء استوار است که انتظار می رود اکثریت عظیمی از زناشویی ها دایم العمر باشد و زناشویی فقط زمانی می تواند

به جدایی بیانجامد که زن یا مرد ، اما نه هر دو ، به ثبوت رسد که به زنا تن در داده اند . در صورتیکه شوهر گناهکار باشد او می بایست همچنین ستمگر و یا ترک نفقه کرده باشد تا همسرش بتواند از او جدا شود . حتی اگر همه این عوامل در شوهر جمع شده باشد فقط طبقات مرفه و ثروتمند می توانند رشته زناشویی را قطع کنند زیرا هزینه ها بسیار سنگین است ! زناشویی نمی تواند بخاطر دیوانگی ، جنایت ، شقاوت ، و بیرحمی یا ترک نفقه و یا حتی زنا وقتی توسط هر دو طرف (مرد و زن) صورت گرفته باشد از هم گسسته شود هر چند که دو طرف ازدواج یعنی هم مرد و هم زن اظهار تمایل برای جدایی بنمایند .

در همه این موارد قانون به زناشویی بدیده رشته ای می نگرد که زندگی مرد و زن را بهم پیوند داده است . یک مقام رسمی که از کلیسا می باشد وظیفه دارد در مواردی که زن و مرد با هم سازش کرده اند که از یکدیگر جدا شوند و یا بهنگامی که هر دو به زنا تن در داده اند مانع از جدایی آن دو

۱ - شرایطی برای درخواست طلاق در قانون پیش بینی شده است

اما بدلائل زیادی این شرایطی فایده و بی اثر بود . اخیراً " شرایط تازه و بهتری وضع شده است اما هنوز از آن حد مطلوب و رضایت بخش فرسنگها فاصله دارد .

شود نامه زیر که در نشریه نیواستیمین مورخ ۴ دسامبر بچاپ رسید گویای ماهیت فعالیت‌های این مقام کلیسایی است .

طلاق و جنگ

نامه به سردبیر نشریه نیواستیمین من

جناب آقای سر دبیر این حادثه می‌تواند موضوع جالبی برای خوانندگان شما باشد . در چار چوب شرایط جدیدی که برای تسهیلات در امر طلاق در لندن بیمار و بیچاره فراهم آمده است ، یک زن بیچاره اخیراً " دلایلی بدست آورد تا از شوهرش طلاق بگیرد بدین خاطر که همیشه بدنش را زیر مشت و لگد شوهر بیرحم سیاه و کبود بوده و شوهر موجب شده که همسرش به بیماری عفونی شدیدی مبتلا شود و بالاخره این شوهر با داشتن همسر معشوقه‌ای ، نیز اختیار کرده است . شوهر این زن از معشوقه‌اش دارای ده فرزند غیر قانونی می‌باشد . بمنظور جلوگیری از صدور صیغه طلاق خزانه داری حداقل مبلغ ۲۰۰ پوند مخارج را تحمل کرده است تا یک کنسول برجسته در حدود ۱۰ نفر شاهد را از شهر دیگری حدود یکصد مایل دورتر به دادگاه بیاورد تا به اثبات رساند که در سالهای ۱۸۹۵ و ۱۸۹۸ این زن تن به زنا داده است . نتیجه نهایی آن خواهد بود که این زن احتمالاً " ناگزیر شود که به زناهای دیگری تن در دهد و شوهر نیز بتواند با معشوقه‌اش دقیقاً " در مصونیت کامل همه رفتارهایی را بنماید که با همسرش اعمال

داشته است. تقریباً " در همه شهرهای بزرگ و متقدم ، قوانین ساده‌ای برای طلاق وجود دارد . زنها و مردها می‌توانند در صورت عدم توافق از یکدیگر جدا شوند و مجدداً " همسر اختیار کرده فرزندان قانونی داشته باشند و قضاات توسط دولت و با پول بیت‌السفال استخدام میشوند و نمی‌توانند برای جاری کردن صیغه طلاق مبالغه‌نگفتی دریافت دارند . اگر برخی از قضاات تصور می‌کنند که جامعه از یک چنین دعاوی منتفع میشود چنانچه کوشند جانب آن زن بیچاره را بگیرند . اگر ما می‌خواهیم در بحران جنگ اقتصاد کشورمان را حفظ کنیم چرا به یک قاضی رضایت نمی‌دهیم و دهها پوند هزینه بر دوش کشور می‌گذاریم ؟ حقیقت این است که بسیاری از مردان و زنان در شرایطی مشابه این زن و شوهر می‌باشند ، و بهتر است امکان دهیم تا زندگی دیگری را آغاز کرده و فرزندان قانونی تحویل جامعه دهند .

این نظام جالب ، تحسیمی از عقایدی است که کلیسای انگلیس

۵۰ سال پیش آنرا ارج می‌گذاشت و هنوز هم توسط بسیاری از مرتجعین ، محترم شمرده میشود . این عقیده بر این فرضیه استوار است که زنا گناه است و وقتی یکی از دو طرف زناشویی به این گناه ملوث شد طرف دیگر در صورت داشتن تمکن مالی اجازه دارد برای انتقام به زنا متوسل شده عمل متقابل به مثل انجام دهد . اما وقتی هر دو طرف زناشویی خود را به این گناه آلودند و یا این که یکی از دو طرف علیرغم خیانت همسرش هیچگونه احساس خشمی نداشت حقیقی برای انتقام باقی نمی‌ماند . به محض این که این — نقطه نظر روشن گردید این قانون زناشویی که غریب و غیر منطقی می‌نمود کاملاً

موجه جلوه می‌کند . بطور کلی طرز تفکری که قانون زناشویی بر اساس آن بنیاد گرفته است مبتنی بر چهار عنصر است : ۱ - روابط جنسی در خارج از جولانگاه زناشویی گناه محسوب می‌شود .

۲ - خشم ناشی از همسری که مرتکب زنا شده است به طرف بیگناه اجازه مقابله به مثل می‌دهد .

۳ - که این خشم نه هیچ عامل دیگری موجب می‌گردد که ادامه زندگی زناشویی ناممکن شود .

۴ - که افراد فقیر نمی‌توانند دارای احساسات لطیف باشند .

کلیسای انگلیس تحت نفوذ کلیسای اعظم از پذیرفتن شق سوم امتناع جسته ولی هنوز مورد اول و دوم را باور دارد و هیچگونه اشتیاق و یا گرایشی نشان نمی‌دهد که مورد چهارم را نفی کند .

کیفر نقض قوانین زناشویی غالباً " جنبه مالی دارد ، اما اساساً " نوع کیفر بستگی به عقیده عمومی دارد . یک گروه نسبتاً " کوچک از اجتماع اساساً " اعتقادی ندارند که روابط جنسی در خارج از زناشویی کاری زشت و ناپسند است ، آنان که یک چنین اعتقادی دارند باورخوبش را از کسانی که بدینگونه می‌اندیشند مخفی میدارند . در کنار دیگران زندگی می‌کنند بی آن که توجه داشته باشند که دیگران چگونه می‌اندیشند و یا چگونه زندگی می‌کنند . این گروه کوچک مردمانی فاسد نگریسته می‌شوند نه تنها بخاطر اعمالشان که بلحاظ عقایدشان که مخالف اصول ذکر شده است . این امکان وجود دارد که عقاید سیاستمداران را در این باب از طریق نقش

انتخابات و نیز آراء مجلس اعیان کنترل نمود .
با توسل به این عوامل ، مقرراتی وضع میشود که هرگونه تغییری
در قانون زناشویی را ناممکن میسازد . این امکان همچنین برای قانونگذاران
بوجود می آید تا مردمی را که به آشکارا قانون زناشویی را نقض می کنند از کار
خود اخراج سازند یا این که اگر شغل آزاد ، دارد مراجعین و مشتریان را پیرا
کنده نمایند . یک دکتر یا قاضی یا تاجر در صورتیکه به غیر اخلاقی بودن -
شناخته شود نمی تواند ادامه زندگی دهد . بهر حال کسی که دارای عقیده‌ای -
خلاف این اصول باشد نمی تواند صریحا " از اعتقاد خود در معرض عموم -
دفاع نماید مبادا " که وصله‌ای به وی بچسبانند . تا زمانی که بر چسب غیر اخلاقی
بودن بهر کسی زده نشده است عده کمی ممکن است علی‌هم‌فردی اعتراض نمایند
حتی اگر در زندگی خصوصیش به کلیه این اعمال اقدام نماید و تمام این
اصول را زیر پا بگذارد .

در مورد حرفه‌های مختلف طبیعت و ماهیت کیفی که بر اثر عدم
وفاداری در زندگی زناشویی داده میشود بسیار نامتوازن است . یک هنرپیشه
و یا یک روزنامه نگار معمولا " از انواع کیفیها و تنبیهات می‌گریزد . یک کارگر
شهر نشین در این زمینه آنچه که دوست دارد می‌تواند انجام دهد . یک
کارمند بخش خصوصی مشروط بر آن که نخواهد در حیطه مسایل عمومی و امور
سیاسی پای بگذارد و در صورتیکه رفیقه خود را مناسب برگزیند دچار هیچگونه
گرفتاری نخواهد شد . زنان که پیش از این در صورت عدم وفاداری بیشتر
از مردان در عذاب و رنج قرار می‌گرفتند امروزه کمتر از مردان دچار رنج

و فشار قرار می‌گیرند زیرا زنان اجتماعات بزرگی بوجود آورنده اند که در درون آنها کیفر اجتماعی را راهی نیست و همه روزه بر تعداد زنانی که قوانین سنتی و اعتقادات قالبی را کنار می‌گذارند افزوده میشود . اما برای بسیاری از مردان که در خارج از حوزه و میدان طبقه‌کارگری قرار دارند کیفر و مجازات عدم وفاداری به همسر بسیار سنگین و بازدارنده است . نتیجه این وضع آن است که اگر چه منع اخلاقی عدم وفاداری بسیار گسترده و همه جا گیر است اما دورویی و ریاکاری به بسیاری از گروههای اجتماعات ————— اجازه میدهد که بسادگی قوانین را زیر پا بگذارند و فقط کسانی را که در حیظه امور سیاسی و اجتماعی وارد شده‌اند منع نماید . یک مرد ممکن نیست بچه بیاورد و هیچ مرد وزنی که ازدواج نکرده‌اند ممکن نیست کارشان بدادگاه طلاق بکشد . تنگ کردن عرصه این محدودیتها در عمل آزادی بسیاری در پی دارد . دقیقاً " همین آزادی عملی است که قوانین وضع شده در زمینه ازدواج را برای کسانی که این اصول را باور نداشته و به آن عمل نمی‌نمایند قابل تحمل میسازد . آنچه که در این میانه قربانی میشود تا نظر طرفداران سخت گیر اصول اخلاقی را اجابت نماید ، لذت نیست بلکه کودکان ، زندگی مشترک عادی و حقیقت و صداقت است .

نمی‌توان تصور کرد که این نتیجه‌ای است که اخلاقیون و طرفداران قوانین زناشویی خواستار هستند ولی نمی‌توان انکار کرد که این تنها نتیجه‌ای است که آنان بدست می‌آورند . روابط جنسی که در خارج از حوزه زناشویی برقرار میشود در صورتیکه به کودک آوری ختم نشود و نیز همراه با پرده پوشی

و فریب باشد بدون کیفر و مجازات باقی میماند حال آن که روابطی که به کودک آوری می انجامد وبا صداقت وبدون پرده پوشی همراه است مجازاتهایی سنگین و سخت بهمراه دارد .

در قلمرو زناشویی هزینه کزاف و سنگین فرزندان موجب شده است که بطور مداوم محدودیت بیشتری در تعداد اعضای خانواده بوجود آید . این محدودیت بویژه در خانوادههایی که والدین احساس مسئولیت - شدیدتری نسبت به فرزندان دارند بیشتر محسوس می گردد زیرا فراهم آوردن هزینههای لازمه برای خوب پروردن آنان دشوار است . اما اگر چه انگیزه اقتصادی برای محدود کردن تعداد افراد خانواده احتمالاً " قویترین انگیزه بنظر میرسد اما در کنار آن عوامل دیگری نیز وجود دارد که بر شدت این محدودیت می افزاید : زنان خواستار آزادی هستند . نه تنها آزادی رسمی و ظاهری بلکه آزادی درونی که به آنان اجازه دهد عمیقاً " بیندیشند و خواستها و احساساتی داشته باشند که بالضروره با معیارهای وضع شده درباره آنها مطابقت ندارد . مردانی که در مورد غرایز زنانگی و غرایز مادری دایم حرافی کرده ، ور میزنند برای آنان وقوف از خواستهای جدید زنان بسیار شگفت انگیز خواهد بود . گروه کثیری از زنان وقتی امکان آزاده اندیشیدن را می یابند و برای خود قدرت تصمیم گیری بدست می آورند تمایلی به بچه دار شدن نشان نمیدهند و یا در نهایت حداکثر خواستار یک بچه میشوند تا بدنیا آوردن یک کودک را تجربه کنند و این تجربه را از دست ندهند . هستند زنان اندیشمندی که از بردگی جم خویش

نظر تولستوی حد کمال و نقطه تمام است . باید پذیرفت که حصول به این نتیجه از دیدگاه ملی و هرآنچه که مامکن است درباره آن در ارتباط با زندگی خصوصی بیندیشیم بسیار دلپذیر است . همچنین باید پذیرفته شود که یک چنین احساسی در میان زنانی که از نظر جسمی قدرتمند و خیلی متمدن نیستند احتمالاً " امری عادی است . اما در کشورهایمانند فرانسه و انگلیس سرعت فزاینده یک چنین احساسی کاهش می گیرد . بیش از پیش زنان احساسات مادری را برای خود ناکافی می بینند و باور میدارند که این احساس قادر نیست خواستهای آنان را برآورده سازد . و بیش از پیش دامه تضادی که بین پیشرفت شخصی زنان و آینده جامعه پای گرفته ابعاد وسیعتری بخود می گیرد .

دشوار است که دریابیم برای تخفیف این تضاد و برخورد چه بکنیم اما احتمالاً " ارزش آنرا دارد که دریابیم اگر این برخورد کاستی و تخفیف نگیرد چه حادثه‌ای روی خواهد داد و چه تأثیراتی بجای خواهد نهاد . به علت آمیخته شدن امور اقتصادی با آزادی فزاینده زنان ، امروزه در نرخ تولد و زاد و ولد حالت خاصی بوجود آمده که در نوع خود منحصر بفرد می باشد ^۱ . در فرانسه نرخ رشد جمعیت عملاً " ثابت می باشد و در انگلیس

۱ - طی دو نامه‌ای که آقای سیدنی وب در تاریخ‌های یازده و شانزده

اکتبر ۱۹۰۶ برای تایمز ارسال داشت حقایق جالبی در این مورد زیر " عنوان بقیه پاورقی در صفحه ۱۹۴

بخشم می‌آیند و فرزند آوری زنان رانمادی از این بردگی میدانند . هستند زنان جاه طلبی که آن قدر برای خویش اشتغال فراهم می‌آورند که فرصتی برای فرزند آوری نمی‌یابند . هستند زنانی که در پی لذت و خوشی بوده و نیز هستند زنان بسیاری که در جستجوی ستایش و تحسین مردان می‌باشند و بارداری و بچه‌آوری را عاملی برای، از دست دادن زیبایی می‌دانند . چنین زنانی باردار شدن خود را لاقلاً تا زمانی که جوانی را پشت سر نگذاشته‌اند به تعویق می‌اندازند . تعداد این زنان بسرعت رو به افزایش است و با اطمینان خاطر میتوان تصور کرد که این افزونی در سالهای آینده تداوم خواهد یافت .

هم اکنون خیلی زود است که درباره تأثیرات زنان بر زندگی خصوصی و زندگی ملت‌ها با اطمینان قضاوت کرد . اما تصور میکنم خیلی زود نیست که شاهد تفاوت بارزی باشیم که پیش‌تازان جنبش آزادی از این آزادی انتظار داشته‌اند . زمانی مردان واضع قانون و زنان فرمانبرو مطیع و پذیرای قوانین موضوعه توسط مردان بودند ، بر این تئوری که زنان حافظ و نگاهبان نژاد انسانی هستند ، که زندگی زنان محدود به احساس مادری میشود ، که همه غرایز و تمایلات زنان آگاهانه یا ناآگاهانه متوجه احساس مادری است دیگر نقطه پایان‌گذارده شده است . ناتاشای تولستوی تصویرگر این تئوری است :

ناتاشا فریبده و زیبا ، سرخوش و پذیرای احساسات هیجانی است تا آن که وی ازدواج می‌کند ، آنگاه صرفاً " مادری پاکدامن و عقیف میشود و فقط یک مادر است بی آن زندگی فکری داشته باشد . این نتیجه‌ای است که در

این نرخ به سرعت بطرف صفر نزدیک میشود . این سخن بدین معنی است که در حالیکه نرخ تولید مثل در گروهی از جمعیت رو به نقصان است درگروه دیگر افزایش دیده میشود . در صورتیکه تغییراتی حصول نیابد آن گروههایی که تعداد آنان رو به کاستی گذارده ممکن است در آینده‌ای نه چندان دور نابود شده و جمعیت تازه‌ای که از جمله گروههایی هستند که در حال افزایش می‌باشند شکل گیرد^۲ .

آن بخش از جمعیت که تعداد آنها رو به نقصان نهاده است شامل همه افراد طبقه متوسط و پیشه‌وران و تجار مجرب میشود و در آن بخش از جمعیت که تعداد آنان رو به افزونی گذارده است شامل مردمان بسیار فقیر ، انسانهای بیکار و دایم الخمر و ضعیف الفکر و زنان فاقد قدرت فکری است که آمادگی

کاهش نرخ تولید مثل " عرضه شده است . اطلاعات بیشتر و دقیقتری در این باب را می‌توان در مقاله‌ای که توسط دکتر ام . آر . سی . اس زیر عنوان " کاهش نرخ تولید مثل " نوشته و به ویژگیهای ملی و بین‌المللی این مسئله پرداخته است ، ملاحظه کرد

۲ - سقوط نرخ تولید مثل و کاهش نرخ مرگ و میر در میان کودکان در مقابل یکدیگر قرار گرفته‌اند اما با این حال در انگلیس از میزان جمعیت کاسته میشود زیرا علیرغم کاهش گرفتن میزان مرگ و میر ، کاهش نرخ تولید مثل ممکن است به سرعت به نقطه‌ای برسد که کاهش عملی نرخ جمعیت را اجتناب ناپذیر سازد .

بسیاری برای آبستنی و بچه‌آوری دارند .

افزایش رشد جمعیت در این بخش از مردم بسیار زیاد است مردمی که هنوز قویا " به مذهب کاتولیک اعتقاد دارند و از آن جمله‌اند ایرلندی‌ها و برتون‌ها ، چه مذهب کاتولیک محدود ساختن تولید مثل و تعداد خانواده را منع می‌کند . در میان آن بخشی از مردم که تعداد آنان رو به کاستی گذارده است آنچه که به سرعت قبل از کاهش تعداد جمعیت پستی می‌گیرد عناصر پسندیده آنان است . پسرهای با استعداد طبقه کارگر با بهره‌گیری از بورسهای تحصیلی توانایی‌های خود را افزونی می‌بخشند ، آنان طبیعتا " مایل هستند با دخترانی از خانواده‌هایی ازدواج کنند که سطح تحصیلات این پسرها آنان را به آن خانواده‌ها نزدیک ساخته است نه با دخترانی از خانواده‌هایی که خود از درون آنها برخاسته‌اند ، اما از آنجا که جز دستمزدی که دریافت می‌دارند درآمد دیگری ندارند ، نمی‌توانند در سنین جوانی با این دست مایه به دختران طبقه مرفه پیوسته و یا لاقل خانواده‌ای بزرگ و پر جمعیت تشکیل دهند . نتیجه آن است که در هر نسل بهترین عناصر و امتیازات طبقه کارگر در مقایسه با نسل پیشین از این طبقه جدا شده بطور مصنوعی عقیم میشوند . زنان جوان طبقات حرفه‌ای و دستمزد بگیر که دارای استعدادهای برجسته و قدرت خلاقیت و انرژی می‌باشند من حیث المجموع علاقه‌ای به زناشویی در سنین جوانی ندارند و یا لاقل در صورت ازدواج - اجازه نخواهند داد که بیش از یک یا دو فرزند داشته باشند . زناشویی در گذشته تنها راه و طریق منطقی زندگی برای زنان بود ، فشار والدین و

وحشت از پیر دختر شدن توأما " بسیاری از زنان را مجبور میساخت که علیرغم بی علائقی کامل بهوظایف همسری به زناشویی تن در دهند . اما امروزه یک زن با استعدادهایی متوسط قادر است که معاش زندگی خود را فراهم آورد و قادر است آزادی و تجربه خود را کسب کند بی آن که قید و بند دایمی شوهر و یک خانواده پرفرزند را تحمل کند ، نتیجه آن است که اگر تن به زناشویی ندهدلاقل دیر بهخانه شوی خواهد رفت .

بنابراین دلایل اگر یک گروه متوسط از کودکان از میان جمعیت انگلیس برگزیده میشودوالدین آنان تحت آزمایش و مطالعه قرار می گرفتند ، این نکته آشکار میشود که احتیاط ، انرژی ، هوش و روشفکری در میان آنان بمراتب کمتر از این ویژگیها در میان جمعیت بطور کلی است و در مقابل انحراف ، ضعف و نقصان فکری ، حماقت و خرافات در میان آنان متداول تر است تا در میان جمعیت بطور اعم .

نتیجه این بررسی ، ما را به این حقیقت هدایت میکندآنان که دارای دور اندیشی بوده و پراثرزی یا با استعداد یا روشفکر هستند عملاً از تولید مثل سرباز میزنند و در مجموع می توان گفتآنان از این که بیش از دو فرزند داشته باشند تا بقای خویش را حفظ نمایند گریزان هستند . حال آن که از سوی دیگر افرادی که فاقد این مشخصات می باشند بطور متوسط هر یک بیش از دو فرزند دارند و در جهت تولید مثل بیشتر حرکت می کنند .

در حال حاضر با دست مایه اندکی که از دانش وراثت داریم امکان ندارد تا پیش بینی کنیم این امر چه تأثیراتی بر شخصیت جمعیت ها

باقی خواهد نهاد . تا زمانی که کودکان با والدین خود زندگی می‌کنند حتی اگر ما نقش وراثت را نادیده بگیریم آموزشی که کودک در سنین اولیه از محیط خانوادگی می‌گیرد و سرمشق بودن والدین برای وی تأثیر عمیقی در رشد کودک خواهد داشت . بهر حال تسریدی نیست که استعداد و هوشیاری از طریق خانواده به کودک منتقل میشود حال ممکن است این انتقال بصورت ارثی یا اکتسابی باشد و در نتیجه زوال خانواده که امروزه به علت نقصان گرفتن استانداردهای فکری امری عادی شده است موجب کاهش استعدادهای کودک خواهد شود . بنظر می‌رسد که اگر ما در نظام اقتصادی و معیارهای اخلاقی موجود تجدید نظری بعمل نیاوریم درد و یا - سه نسل آینده بی تردید تغییری در جهت پستی گرفتن شخصیت افراد - نیز همه جوامع متمدن پدیدار خواهد شد و نیز کاهش واقعی در تعداد جمعیت جوامع متمدن پدیدایی می‌یابد . کاهش جمعیت بالطبع در طول زمان با از بین بردن عواملی که موجب کاهش نرخ تولید مثل شده است اصلاح خواهد شد . مردان و زنانی که هنوز به مذهب کاتولیک سخت دلبسته‌اند دارای امتیاز بپولوزیکی (افزایش تولید مثل) می‌باشند و بتدریج یک نژاد رشد بسیار خواهد یافت بطریقی که کلیه دلایلی را که برای پائین نگهداشتن میزان زاد و ولد عرضه میشود مورد تهاجم قرار خواهد داد و این اعتقاد را در میان مردم نافذ خواهد ساخت که محدود کردن تعداد افراد خانواده سوختن در آتش جهنم است . شماره زنانی که دارای علایق فکری و معنوی بوده به هنر ادبیات یا سیاست توجه دارند بتدریج کاهش خواهد یافت و

و بیشتر در مقابل آنان، زنانی جانشین خواهند شد که نمونه یک مادر قالبی و سنتی هستند و در خارج از محیط خانه هیچ نوع کشتی آنها را بسوی خود نمی‌خوانند و از قبول بار وظایف مادری هیچ ابایی ندارند. این هدفی است که سالیان دراز مرد سالاری بیهوده کوشیده است آنرا بدست آورد و احتمالاً " این بازگشت به خانه نتیجه غایی و نهایی آزادی و رهایی زنان و تلاش آنان برای دست یابی به فضایی وسیعتر است که مردان در گذشته می‌کوشیدند تا از سر رشک و حسد این تلاش‌ها را خنثی یا محدود سازند. شاید اگر این حقایق بموقع بپیوندند، آشکار خواهد شد که در گذشته در امپراطوری روم نیز حادثه‌ای مشابه همین رویداد وقوع یافته است. زوال انرژی و استعداد در جریان سده‌های دوم، سوم و چهارم میلادی همواره بصورت رازی مخفی مانده است. ودلایلی وجود دارد که بیانده‌بیشیم همانند وضع فعلی، عناصر برتر و شخصیت‌های عالی، یک جامعه از تولید، مثل وزاد و ولد امتناع جست‌ه‌اند و در نتیجه در هر نسل از برجستگی‌های شخصیت افراد کاسته شده است و افرادی که به تولید مثل ادامه داده‌اند فاقد آن برتریها و امتیازات بوده‌اند. ممکن است این وسوسه بوجود آید که تصور شود وقتی تمدن به اوج رسیده و یا لاقلاً به سطح معینی ارتقا یافت میل به زوال می‌گیرد. به نحوی که ضعف و ناتوانی در عرصه حیات فکری راه می‌یابد - اما چنین تئوریهای مبهمی دارای برخی ویژگیهای قابل قبول و برخی مشخصات خرافی است که این نظریات را از دیدگاه توجیه علمی

بی ارزش میسازد و اگر چه این تئوریهها هنوز بصورت فرموله و منظم در نیامده است اما با بررسی جزو جزو عناصر و عواملی که در ایجاد این شرایط دخالت دارد میتوان حقیقت را بازشناسی کرد .

اجازه دهید مقدم بر هر چیز روشن سازیم که چه می خواهیم . افزایش زاد و ولد افراد آگاه و سالم و هوشمند و کاهش تولید مثل افراد بیمار و ضعیف به مرحله اجرا گذارده از جنگ پر هیز نمائیم . آنچه که ما روز جای تأسف دارد این نیست که تولید مثل کاهش گرفته است بلکه حقیقت آن که این کاهش بیشتر در بهترین عناصر جمعیت ظاهر شده است . با چنین روندی نگرانی از بابت سه نتیجه ای است که ممکن است وقوع یابد : یک ، کاهش مطلق در تعداد انگلیسها ، فرانسویان و آلمانها ، دوم ، در نتیجه این کاهش آنان (انگلیسها ، فرانسویان و آلمانها) تحت نفوذ و حاکمیت سایر نژادهای با تمدن پست تر قرار گیرند و در نتیجه آئینها و سنن آنان به زوال کشانده شود ، سوم ، بر اثر عدم زاد و ولد عناصر هوشمند و اندیشمند جامعه و افزایش تولید مثل سریع افرادی با استعداد های پائین جوامع از مردمانی متشکل شوند با تمدن فوق العاده پست ، افرادی که فاقد استعداد و آینده نگری هستند . اگر قرار باشد که چنین نتایجی حاصل نیاید نظام ناخوشایند انتخاب نرخ تولید مثل می بایست متوقف شود .

این مسئله ای است که در همه جوامع متمدن غربی مصداق دارد . یافتن راه حلی نظری برای این مسئله بهیچ روی مشکل نیست ، اما آنچه که برآستی دشوار است ، ترغیب و مجبور ساختن مردم به قبول اجرای این

راه حل می باشد ، زیرا اثرات نتایجی که بر شمرده شد فوری و قابل لمس نیست و مردم عادت ندارند با واقع بینی به یک چنین مسایلی که نتایج دور بردی دارد بیندیشند ، اگر تاکنون یک راه حل عقلایی برای این مشکل اتخاذ نشده است علت آن احتمالا " رقابت های بین المللی بوده است . آشکار است که اگر یک دولت ، مثلا " آلمان ، روشی منطقی در مواجهه با این مشکل در پیش می گرفت ، بی تردید برتری فوق العاده ای بر سایر دول بدست می آورد مگر آن که چنین جنگی را آغاز می کرد . احتمال آن هست که پس از جنگ مسئله جمعیت بیش از پیش نگاهها را بسوی خود جذب کند و ممکن است این مسئله از دیدگاه رقابت بین المللی نیز مورد توجه مطالعه قرار گیرد . این انگیزه بر خلاف منطق و انسانیت بنظر میرسد ولی بحد کفایت دارای قدرت می باشد که بر هدفهای انسان ها برای درمان علمی تولید مثل فایق آید .

در گذشته در بیشتر دورانهای زندگی بشری ، غرایز جنسی مرد و زن آنان را به زاد و ولدی بیش از حد لازم می کشاند . نظریه مالتوس^۱ درباره مشکل جمعیت در زمانی که وی این نظریه را ابراز میداشت از حقیقت برخوردار بود . این نظریه هنوز در میان ملل وحشی و نیمه متمدن و نیز عناصر فاسد و خراب و بی استعداد جوامع متمدن مصداق دارد . اما این نظریه در مورد

۱ - مالتوس - کشیش انگلیسی .

جوامع متمدن ونیمی از مردم اروپای غربی و آمریکا (افراد اندیشمند و مستعد) نادرست است و مصداق پیدا نمی کند . در میان این افراد اندیشمند و مستعد غریزه جنسی بحدی نیست که حتی بتواند تعداد آنان را تثبیت کند .

می توانیم دلایل این امر را بر اساس اهمیت آنها به ترتیب زیر جمع بندی نمائیم :

- ۱- اگر والدین درستکار باشند ، هزینه بار آوردن و پروردن کودکان برای آنان بسیار سنگین خواهد بود .
 - ۲- تعداد فزاینده ای از زنان خواستار فرزند نمی باشند و یا حداکثر یک یا دو فرزند می خواهند تا از جریانات اجتماعی عقب نمانند .
 - ۳- به علت افزون بودن تعداد زنان بر مردان ، گروه کثیری از آنان بی شوهر باقی میمانند . این زنان البته از تجربه نزدیکی با مردان محروم نمیشوند بلکه به لحاظ قانون از تجربه بچه دار شدن محروم میمانند . افزایش میان این زنان ، گروه زیادی شخصا " زندگی خود را می گردانند نظیر ماشین نویسرها ، کارمندان فروشگاهها و غیره . جنگ راههای تازه ای برای اشتغال الزامی نان فراهم آورده است که پیش از این ، این راهها بر روی- آنان بسته بود و البته این تغییر موقتی است .
- اگر قرار باشد از عقیم ماندن بهترین عناصر یک جامعه جلوگیری نمائیم اولین الزامی که به ما فشار وارد می آورد حذف انگیزه های اقتصادی است

که موجب محدود کردن افراد خانواده میشود. هزینه پروردن کودکان تماما " می بایست به عهده جامعه باشد. هزینه خوراک، پوشاک و تحصیل کودکان می بایست فراهم آید و این تأمین هزینه نه این که فقط وقف خانوادههای فقیر و کم درآمد شود که جنبه امر خیر می یابد بلکه می بایست کودکان همه طبقات اجتماع را به عنوان نفع عمومی شامل گردد، علاوه بر این زنی که قادر به کار کردن و پول در آوردن است ولی کار را بخاطر وظیفه مادری رها میسازد می بایست تا آنجا که ممکن است از دولت حقوقی را دریافت دارد که نزدیک به دستمزدی باشد که در صورت مادر نشدن دریافت میداشت. تنها شرطی را که دولت برای حمایت و نگهداری مادران و فرزندان قایل میشود آن است که هر دو والد بتوانند اثری مثبت چه از نظر جسمی و چه از نظر فکری بر کودک باقی بگذارند. والدینی که به نظر میرسد قادر نیستند یک چنین تأثیر مثبتی را بجای بگذارند نمی بایست از تجربه بچه دار شدن محروم شوند ولی کلیه هزینهها بر دوش خودشان خواهد بود.

این نکته می بایست روشن شود که قانون صرفاً " بهزنشویی بخاطر مسئله کودکان ارتباط می یابد و می بایست نسبت به آنچه که اخلاقیات خوانده میشود وزیر بنای آن سنت و متن انجیل می باشد بی تفاوت باقی بماند. البته قانون در همین چارچوب نیز از نیازهای واقعی و راستین جامعه غافل نیست. زنانی که به علت فزون تر بودن تعدادشان بر مردان بی شوهر میمانند و بهمین علت غالباً " از تجربه بچه دار شدن محروم میشوند دیگر نباید محروم شوند. اگر قرار باشد که دولت هزینه پرورش

در همه مسائلی که به زن و شوهر مشترکا "ارتباط می‌یافت رأی شوهر میبایست رأی نهایی باشد . انتظار میرفت که زن وفادار باشد حال آن که شوهر مگر در جوامع بسیار مذهبی فقط انتظار میرفت که یک حجاب شرعی بر روی کتافکاربهای خود بکشد . تعداد افراد خانواده نمی‌توانست محدود شود مگر بر اثر جبر و زن نمی‌توانست خواستار محدود کردن اعضای خانواده باشد هر چند که ممکن می‌بود به سختی از تعدد فرزندان در عذاب باشد . تا زمانی که حق اعمال قدرت شوهر به عنوان حقی تردید ناپذیر توسط مرد و زن هر دو پذیرفته میشد این نظام نسبتاً "رضایت بخش بنظر میرسید و قادر بود که غرایز مرد و زن را ارضا نماید ، نظامی که امروزه بویژه در میان گروههای تحصیلکرده بندرت و بسختی میتوان ارضا کننده غریزه باشد . فقط یک اراده ، آن هم اراده شوهر بحساب می‌آمد و بهیچ روی این مشکل وجود نداشت که زن و شوهر بخواهند تصمیمات خود را در یک محیط تساوی با یکدیگر تعدیل نمایند . خواست‌های زن آنقدر جدی تلقی نمیشد که نیازهای مرد را تحت الشعاع قرار دهد و زن خود مگر آن که فوق العاده خود خواه باشد در جستجوی خویشتن برتری نبود و در چارچوب زناشویی هیچ چیز جز بدست آوردن فرصت برای انجام وظایف خویش نمی‌جست . از آنجا که او در جستجوی یا آرزوی شادی و رفاه بیشتر نبود و به وضع موجود قانع بود وقتی آن شادی و رفاه مورد نظر زن حصول نمی‌یافت در مقایسه با زن امروزی که به وضع موجود قانع نیست کمتر رنج می‌کشید . در عناصر رنج آور زندگی زن گذشته ، بی‌حرمتی ، تردید جای

کودکان را به عهده گیرد ، این حق را خواهد داشت که با توجه به موضوع اصلاح نژاد و پرورش نژاد بهتر با شناخت پدر فرزندان به این زنان امکان دهد تا با توجه به ضوابط خاصی کودک بدنیا آورند . از جمله این که پدر و مادر کودک می بایست همانند زن و شوهر با یکدیگر زندگی نمایند . البته دلیلی وجود ندارد که این اتحاد زن و شوهر در ایم العمر باشد و در صورت رضایت طرفین می توانند از یکدیگر جدا شوند . یک چنین وضعی به زنانی که ممکن است برای همیشه بی شوهر و در نتیجه بدون فرزند باقی بمانند امکان میدهد تا در صورت تمایل صاحب فرزند گردند . با توسل به این روش از بسیاری از بیهودگیها و تلف شدن امکانات مطلوب جلوگیری خواهد شد و از سوی دیگر از افسردگی ناشی از بی فرزندی زنان پرهیز میشود .

ضرورتی ندارد که این نظام را فوراً پیاده نمایم . ممکن است که آنرا بطور آزمایشی بر بخشی از گروههای مناسب جامعه آغاز نمایم و سپس ممکن است که این روش را بتدریج با توجه به تجربیاتی که بدست آورده ایم تعمیم دهیم . در صورتیکه نرخ تولید مثل سرعت افزونی گرفت ، آنگاه شرایط اصلاح نژاد را میتوان بطریق حادثتری بکار بست .

البته در اجرای این طرح مشکلات عدیده‌ای وجود دارد : مخالفت کلیسا ، طرفداران پر و پا قرص اخلاق سنتی ، وحشت از ضعیف شدن مسئولیت والدین از جمله موانعی است که در سر راه پیاده شدن این طرح قرار می گیرد ولی همه این مشکلات رفع شدنی است . اما یک مشکل باقی میماند که ظاهراً " فائق آمدن بر آن در انگلیس ناممکن است و این مشکل آن است که تصورات

جسمی و عقلی دارای سلامت بودند و نیز اعطای آزادی در چار چوب قانون به نحوی که با آگاهی که بشر از وظایف والدین دارد مطابقت نماید. وقتی این مسئله را در ارتباط با والدین مورد بررسی قرار میدهیم دقیقاً " همین تغییرات ضرورت خود را نمودار میسازند .

در مورد زناشویی همانند سایر رشتهها و علقههایی که انسانها را به یکدیگر پیوند میدهد تغییرات فوق العادهای وقوع یافته است ، تغییرات و دگرگونیهایی که اجتناب ناپذیر بوده و برای پیشرفت و گام نهادن در یک زندگی جدید ضرورت داشته است ، اما بهیچ وجه این تغییرات رضایت بخش نیست مگر آن که بحد کمال خود برسد . همه پیوندهای سنتی که انسانها را به یکدیگر ارتباط می داد ، مبتنی بر قدرت بود - قدرت شاه ، فئودال ، بارون ، کشیش ، پدر و شوهر . همه این رشتهها بخاطر آن که اساس آنها را زور و قدرت تشکیل میداد گسسته شدند و یا در حال گسستن می باشند و ایجاد رشتهها و علقههای دیگری که جایگزین آن رشتهها پیشین شود هنوز بحد کمال نرسیده است . بهمین دلیل مناسبات انسانی در حال حاضر به یک حالت غیر عادی بسیار جزیی نزول یافته و تلاش کمتری نسبت به گذشته در شکستن دیوارهای " نفس " و خارج شدن از خود و پیوستن به دیگران صورت می گیرد .

کمال مطلوب و آرمان اصلی زناشویی در گذشته به این نکته بستگی داشت که قدرت شوهر به عنوان یک حق توسط همسرش پذیرفته شود . شوهر آزاد بود و زوجه برده ای بود که با رضای خاطربه بردگی تن داده باشد .

عمومی جنبه ضد دموکراتیک دارد زیرا به برخی از مردم شایسته ترو برتر از دیگران نگرسته میشود و تصور عموم در این جهت است که دولت می بایست به فرزندان این گروه در مقایسه با دیگران آموزش بهتری عرضه نماید . این طرز تفکر و نگرش با همه اصول سیاست های ترقی خواهانه در انگلیس تناقض و مغایرت دارد .

بهمین روی به سختی میتوان انتظار داشت که یک چنین روشی در مواجهه با مسئله جمعیت بطور کامل در این کشور قابل اتخاذ باشد . اما یک چنین روشی و یا بکار گیری شیوههایی از این دست در آلمان بخوبی قابل اجراست و اگر چنین طرحی در آلمان پیاده شود ، برتری و سیادت آلمان آنچنان تضمین خواهد شد که هیچ نیروی نظامی قادر به دست یابی به یک چنین برتری نخواهد بود . اما در میان خودمان می توان صرفاً " بدین دل خوش داشت که بخشی از این شیوه بکار بسته شود و احتمالاً فقط پس از یک دگرگونی در ساخت اقتصادی جامعه که منتهی به کنار گذاردن بیشتر ناعدالتی های مصنوعی اقتصادی است می توان این روش را بطور کامل بکار گرفت . گفتنی است که امروزه در انگلیس احزاب ترقی خواه حقا " در جهت اسحاء این ناعدالتی ها تلاش می کنند .

تاکنون ما مسئله تولید مثل نژاد هارا ، بیشتر از دیدگاه تأثیرات روابط جنسی درتند کردن یا کند کردن پیشرفت مردان و زنان مورد مطالعه قرار داده ایم . از دیدگاه مزاد و ولد نژادی آنچه که بنظر ضروری میرسید از میان بره داشتن کامل سنگینی بار هزینه های کودکان از دوش والدین بود که از نظر

نداشتند و زن از این که مورد سرزنش و بی حرمتی قرار گیرد رنجیده‌خاطر نمیشد .

تقدیس و فداکاری زنان که مورد ستایش اجداد ما بود هنوز در برخی از زمینه‌های جامعه مفهوم خود را حفظ کرده است ، مفهومی که میراث قدرتی است که در قرون وسطی بر انسانها حاکم بود . این عقیده نیز متعلق به همان عصریست که زن می‌بایست چون خدمتکاری مومن ، فرمانبری - فداکار و فرزندراستین کلیسا باشد . هم‌این عقاید در دنیای متمدن ما محو شده است و علیرغم این حقیقت که جامعه‌ای که این نظام قرون وسطایی ایجاد کرده دارای سرزندگی و در برخی جهات آکنده از شرافت بود امید آن دارم که این نظام به کلی برای همیشه نابود گردد . نظام کهنه قرون وسطایی با پندارها و آرمان‌های جدید در مورد عدالت و آزادی که زیر بنای آنرا مذهب نهاده بود ویران گردید و همین پندارها و آرمانها از طریق مذهب به سیاست راه یافت و بالاخره در مناسبات خصوصی زن‌ناوشی نفوذ کرد و وقتی یک نفر این پرسش را مطرح ساخت که : " چرا یک زن می‌بایست تابع فرمانبر مرد باشد ؟ " وقتی پاسخ این پرسش که از سنت و انجیل اتخاذ میشد نتوانست پرسش‌کننده را قانع سازد ، دیگر امکان آن وجود نداشت که آن نظام کهنه فرمانبری زن از مرد حفظ شود . به محض این که این پرسش مطرح شد برای همه مردانی که دارای قدرت تفکر فردی و آزاد بودند آشکار شد که زنان دقیقاً " دارای همان حقوقی هستند که مردان دارا می‌باشند . هر قدر خطر و مشکل و به هر میزان آشفته‌گی و هرج و مرج ممکن است از انتقال

از نظام کهنه به عصر تساوی روی دهد ، خواست ها و دعاوی این منطق همچنان حفظ خواهد شد و هیچ مخالفتی نمی‌تواند برای مدت درازی در مقابل این منطق مقاومت نماید . آزادی متقابل که امروزه مورد نظر است در گذشته شکل بخشیدن به زناشویی رانامکن میساخت . اما آن نظام جدیدی که میتواند یک قوه محرکه مناسب برای غریزه باشد و نیز وسیله‌ای برای بخش و متعادل برای رشد روحی باشد هنوز شکل نگرفته است . در عصر حاضر زنانی که به آزادی به عنوان پدیده‌ای می‌نگرند که در حفظ و - حراست آن می‌بایست کوشا باشند ، بخوبی آگاه هستند که حفظ این موهبت - کاری است بس دشوار . میل و خواسته برتری و ریاست کردن در احساسات جنسی مردان عجیب و آمیخته شده بویژه این خواسته را در مردانی که قدرتمند و جدی هستند بیشتر میتوان یافت ، حتی در بسیاری از مردانی که از دید فکری و نظری کاملاً " مخالف حاکمیت مطلق می‌باشند . نتیجه جنگ برای آزادی از یکسو و برای زندگی از سوی دیگر است . زنان احساس می‌کنند که می‌بایست از فردیت خویش دفاع نمایند ، مردان بطریق گنگی احساس می‌کنند که باز داشتن و سرکوب کردن غریزه برتری جویی که در درونشان شعله می‌کشد با قدرت و شیوه زیست آنها مغایرت دارد ، نتیجه آن است که مناسبات بین مرد و زن به حداقل خود پستی می‌گیرد . لذت ، جایگزین ارضا درونی میشود و به سختی یک چنین رضایت درونی حصول می‌یابد . تنهایی و انزوی درونی که ما در درون آن زاده شده‌ایم دست نخورده باقی میماند و گرسنگی روانی برای رسیدن به دوستی و همنوایی سیر نشده باقی

میماند ، هیچ راه حل آسان و ارزانی برای این مشکل نمی‌توان یافت . این تشویشی است که بیشتر زنان و مردان متمدن را تحت تأثیر خود قرار میدهد و این بیگانگی نتیجه احساس فزاینده فردیت خواهی است که ناشی از پیشرفت فکری است . تردید دارم که جز در نوعی مذهب بتوان درمانی قاطع برای این تشویش و نگرانی یافت . مذهبی که عمیقاً " بدان اعتقاد داشته و در قلمرو غرایز ما نیز نفوذ یابد . مذهبی که به ایمان آورنده آن القاء نماید که " فردیت " وی غایت و هدف وجودی وی نیست ؛ در خارج از فردیت ما یک جامعه وجود دارد ، آینده بشر قرار گرفته و عظمت گیتی جای دارد که هم‌آمیدها و نگرانیهای ما در مقابل آن صرفاً " به سر سوزنی میماند . مرد وزنی که به روح و شخصیت یکدیگر احترام می‌گذارند و خویشان را بطور یکسان در مقابل بشریت ناچیز می‌شمرند ، میتوانند مناسبات دوستی و عاطفی شدیدی برقرار نمایند بی آن که به اندیشه و روح یکدیگر لطمه‌ای وارد سازند . همانگونه که مذهب به شکل کهنه زناشویی حاکمیت داشت ، بنابراین می‌بایست بر شکل جدید این علقه نیز نافذ و حاکم باشد ، اما این مذهب جدید متفاوت از آن نوع قدیم می‌باشد چه می‌بایست مبتنی بر آزادی و عدالت باشد نه اعمال قدرت و قانون و آتش جهنم .

یکی از اثرات نامطلوبی که در مناسبات زن و مرد وجود دارد زاد احساسات رومانতিক است چه این احساسات به این نکته توجه دارد که رابطه خوب چگونه است ولی به این حقیقت که هدف از برقراری رابطه چیست توجهی ندارد . عشق در مناسبات مرد و زن پدیده‌ای است که به

زناشویی تحرک می بخشد و همانند هنر و اندیشه از جمله چیزهایی است که بزندگی رنگ و جلا داده آنرا شایسته بقا میسازد. اما اگر چه زناشویی بی عشق پسندیده نیست ولی بهترین زناشویی آن نوعی است که دارای هدفی است که برتر از عشق باشد. عشق بین دو نفر نسبت به یکدیگر در یک محدوده دو نفری قرار دارد به نحوی که بسیار از جامعه بدور می باشد. عشق اگر چه بخودی خود هدف اصلی یک زندگی خوب است ولی به تنهایی نمیتواند منبعی کافی برای فعالیتها باشد و نیز آینده نگری مطلوب را تضمین نماید همچنانکه قادر نیست فضایی را ایجاد نماید که در آن بتوان - رضایت غایی و تنهایی را جستجو کرد. عشق لحظات بزرگی را به همراه می آورد و سپس اوقاتی را که چندان بر عظمت نیستند و بالاخره اوقاتی که دیگر رضایت بخش و ارضاء کننده نیستند، زیرا این اوقات فاقد عظمت و شکوه می باشند. طرفین دیرتر و یا زودتر به گذشته می نگرند و به گور لذتهای از دست رفته و دیگر به عشق بدیده چشمه جوشان زندگی نگاه نمی کنند. این زشتی ها و کمبودها از هر هدفی که ناشی از یک هیجان شدید انحصاری است هیچگاه جدا نمیشود. تنها هدف های مطلوب آن هدفهایی هستند که در فضای آینده گسترده شده راه جسته اند، هدفهایی که برآستی بطور کامل هیچگاه حصول نمی پذیرد، اما همواره گستردگی بیشتری می یابد و بی انتهایی آن به بی انتهایی تلاش بشری است. و فقط زمانی که عشق با برخی از این هدفهای بی انتها رابطه می یابد است که مفهوم و عمق یافته ارزش آنرا می یابد که به آن به جد نگریسته شود.

برای بیشتر مردان و زنان وقتی روابط جنسی حالت جدی و آمیخته با تعهد را می‌یابد که پای کودک به میان آید . بچه‌ها برای بیشتر والدین جنبه یک نیاز را دارند تا چهره یک آرزو : غریزه جنسی در مجموع بطریقی آگاهانه ما را به سوی بچه‌دار شدن میراند . میل به بچه‌دار شدن در میانه زندگی جان می‌گیرد ، زمانی که ماجراهای زندگی فروکش کرده ، زمانی که دوستی‌های جوانی بر مراتب کم اهمیت‌تر از گذشته می‌نماید ، زمانی که دور نهای پر هراس تنهایی و پیرانه سالگی از دور چهره‌نشان می‌دهد و احساس بی‌یاری و بی‌شریکی در آینده ، گلوی می‌فشرد . آنگاه آنان که به وقت جوانی احساس نمی‌کردند که کودک پاسخگوی نیاز است از تصور پیشین خود پشیمان شده دست تحسر بهم می‌مالند و رشک می‌برند که چرا در گذشته این چنین نادرست می‌اندیشیده‌اند . اما بلحاظ عوامل اقتصادی غالباً " ناممکن است جوان‌ها ، بویژه بهترین آنان بی آن‌که چیزهایی را که برای زندگی آنان بسیار حیاتی است فدا سازند صاحب فرزند شوند . وقتی جوانی رنگ می‌بازد و از آن جز یاد چیزی باقی نمی‌ماند احساس میشود که برآوردن این نیاز دیگر خیلی دیر است .

نیازها . بی آن‌که ارتباطی به خواست‌ها و تمایلات داشته باشند بطور فزاینده‌ای رشد می‌گیرند همانگونه که زندگی متفاوت از آنچه که در ابتدا بود شکل گرفته است . زندگی ابتدایی مبتنی بر غریز بود ، حال آن‌که زندگی امروز بر نیازهای غیر واقعی و تحمیلی پایه گذارده شده است . یک نیاز برآورده نشده در غایت آنقدر ايجاد رنج و آنقدر نابسامانی روحی

همراه می‌آورد که گفتی این نیاز به تعالی آگاهانه ارتباط دارد . بهمین روی تا آنجا که ممکن است بخاطر انسانیت بسیار پر اهمیت است که عوامل اقتصادی امروزی که بی‌فرزندی را تحمیل می‌کند از جای برکنیم . نیازی نیست به اجبار به آنانکه حس والدینی ندارند یک چنین احساسی را القاء نمائیم اما این ضرورت احساس میشود تا موانعی را که در سر راه کسانی که چنین میل و گزاشی دارند از بیخ برکنیم . در ذکر اهمیت جدی انگاشتن مناسبات بین مرد و زن منظورم آن نیست که بگویم روابطی که جدی نیست همیشه زیان‌آور است . اخلاق سنتی ما دچار خطا شده بدین خاطر که بر این نکته تأکید دارد که چه نباید وقوع یابد نه آن که چه باید واقع گردد . آنچه که اهمیت دارد آن که مردان و زنان می‌بایست دیر یا زود بهترین رابطهای را که طبیعتشان پذیرای آن می‌باشد بیابند . همیشه امکان آن نیست که از پیش دانسته شود کدام رابطه‌بهترین خواهد بود یا در صورتیکه هر عاملی را که تردید آمیز میدانیم کنار بگذاریم و آنوقت توقع داشته باشیم که بهترین رابطه‌بین مرد و زن برقرار ساخته‌ایم . در جوامع بدوی مرد خواستار زن میشد و یا زن خواستار مردی و یک چنین تفاوتی که امروزه وجود دارد که یکی از دو همسر را برتر از دیگری می‌پندارند وجود نداشت . اما با فزونی گرفتن پیچیدگی جایگاههای اجتماعی که زندگی متمدن با خود به ارمغان آورد ، روز بروز دشوارتر شد تا مرد و زنی را برای زندگی مشترک بیابیم که جفت مناسبی بوده و خوشبختی آنان تامین شود و در انتخاب جفت دیگر دشوار نیست که بگوئیم دچار خطا شدیم . قانون زناشویی امروز

میراثی است از عصری بی پیرایه و ساده و این قانون در اصل توسط وحشت‌هایی بی دلیل و اندیشه‌هایی که با زندگی متفکرانه امروز مناسبت ندارد حمایت می‌شود. بلحاظ همین قانون گروه کثیری از مردان و زنان محکوم می‌باشند زیرا که روابط آشکار آنان از دیدگاه اجتماعی رابطه ای است که مبتنی بر همسانی و سازگاری دو طرف نمی‌باشد، حال آن که از این نوع روابط گریزی نیست.

در شرایط فعلی مناسبات سعادت آمیز تر مرد و زن جستجو می‌شود ولی این روابط می‌بایست پنهانی بوده‌هی‌آن که شکل عادی داشته و نیز فاقد بچه باشد. حال مردان و زنان این آمادگی را یافته اند که بطور نادرست ادعان دارند روابط جنسی بین مرد و زن اضطراب آور و آزار دهنده است و به سختی میتوان غریزه جنسی را واقعا "راضی ساخت". بی تردید بهترین رابطه بین مرد و زن آن رابطه‌ای است که آمیخته‌ای از عشق، کودک و زندگی مشترک عادی باشد. قانون در حال حاضر تعداد فرزندان را محدود می‌سازد و زندگی عشقی را از زندگی با بچه و زندگی عادی جدا می‌سازد، این قانون زندگی آنان را تحت فشار قرار میدهد و مانع از آن میشود که زندگی مشترک آنان به اوج برسد و در مجموع فشار بی‌موردی به افرادی می‌آورد که مایل نیستند زندگیشان بپوچ و بی‌هوده باشد.

در جمع بندی آنچه که گفته شد میتوان اظهار داشت: در شرایط فعلی قوانین، عقاید عمومی و نظام اقتصادی فعلی، کیفیت نسرّادی روبه انحطاط گذارده است بدین صورت که آن نیمه‌ناشاپسته و ناتوان جمعیت،

والدین بیش از نیم دیگر از جمعیت می باشند ، به عبارت دیگر آن نیمه ناشایسته جمعیت به علت زاد و ولد زیاد پدر مادر بیشتر فرزندان و نسل جدیدی می باشند که بالطبع نسل جدید چه بلحاظ ارث بردن و چه از نظر اکتساب خوی والدین ، نسل مطلوبی نیست . در همین موقعیت زنان خواستار آزادی هستند و در نتیجه آن شکل قدیمی زناشویی بصورت مانعی در سر راه پیشرفت مرد و زن قرار میگیرد . اگر ملت های اروپائی نمی خواهند که نژادشان به انحطاط کشیده شود و اگر قرار است که رابطه مرد و زن همان شادی بخشی خود را و همان حالت جدی بودن خود را که در گذشته داشت حفظ نماید ، به نظام زناشویی و به نظام کلی تازه ای نیاز می باشد . این نظام جدید می بایست مبتنی بر این حقیقت باشد که به کودک آوری بدیده خدمت به جامعه بنگرد و نباید به والدین به صرف این که پدر و مادر هستند هر باری را تحمیل نماید . این نظام جدید می بایست ناظر بر این امر باشد که نه قانون و نه عقاید عمومی اجازه دخالت در روابط خصوصی مرد و زن را ندارند مگر آن که پای کودک به میان آید . این نظام می بایست بدان گونه باشد که انگیزه هایی را که موجب میشود مردان و زنان به روابطی پنهانی و بدون بجه رضایت دهند از میان بردارد . این نظام می بایست پذیرای این حقیقت باشد که اگر چه زندگی مشترک تک همسری در صورت موفقیت آمیز بودن بهترین است اما پیچیدگی های فزاینده نیازهای ما ممکن است موجبات شکست در زناشویی را فراهم آورد و در این صورت طلاق از ضروریات است . در جولانگاه زناشویی همانند هر فضای اجتماعی دیگری ،

زناتوئی و مسئله جمعیت - ۲۱۵

آزادی زیر بنای اندیشه سیاسی است . وقتی آزادی حاکم گشت آنچه باقی
میماند تا خواسته شود می بایست به وجدان و دین فرد فرد مردان و زنان
واگذار گردد .

بخش هفتم

" مذهب و کلیساها "

تقریبا " همه تحولاتی را که جهان از پایان قرون وسطی تاکنون پذیرفته است نتیجه کشف و اشاعه دانش جدید می باشد . این دانش علت اصلی و اولیه تجدید حیات ، نوسازی و انقلاب صنعتی و همچنین علت مستقیم زوال مذهب جزمی بوده است . مطالعه متون کلاسیک و آموزشی و تاریخچه کلیسای اولیه ، ستاره شناسی و فیزیک کهرنسیکی ، زیست شناسی داروینی و مردم شناسی مقایسه‌ای همه و همه بخشی از بنای کاتولیک جزمی را فروریخت و این آوار و ریزش ساختمان جزمی مسلکی ادامه داشت تا آن که در همه کسانی که تفکر منطقی و آموزش جایی داشت ، برخی امیدها بطریقی مبهم بوجود آمد که دیگر در مقابل این مذهب سنتی احساس تعهد اخلاقی نداشته باشند . این نتیجه ممکن است در اقلیت محدودی پیدایی یابد ، اما حقیقت اینست که کلیسا در همه جا و در همه سطوح با پیشرفت سیاسی با همان شدتی که با پیشرفت فکری مقابله می کرده ، مخالفت ورزیده است . محافظه کاری سیاسی

از کلیسا بهره‌جسته و آنرا به‌مقابله با هر عامل قدرتمندی که در طبقه کارگر و مزد بگیر وجود دارد قرار داده است و نیز افکار آزاد را در میان محافل بزرگی که ممکن بود افکار آنان قرن‌ها بصورت سنتی باقی بماند نافذ و جاری ساخته است. زوال جزئی مسلکی چه خوب و چه بد یکی از مهمترین حقایق دنیای امروز است. تأثیرات این زوال در حال حاضر به سختی می‌تواند خود را نشان دهد؛ این تأثیرات کدام خواهد بود، پیش بینی آن ناممکن است ولی بی تردید این تأثیرات همه جا گیر و بسیار عمقی است و در ژرفای جای خواهد گرفت.

مذهب گاه جنبه فردی و گاه جنبه اجتماعی دارد؛ در نظر پروتستانها مذهب بدواً جنبه فردی دارد حال آن که از دیدگاه کاتولیک ها یک موضوع اجتماعی است و با لاقول بدواً چهره اجتماعی دارد. فقط زمانی مذهب بصورت یک نیروی قدرتمند در شکل دادن به جامعه تجلی می‌یابد که آمیخته و آمیزه‌ای از این دو عنصر فردی و اجتماعی باشد. کلیسای کاتولیک از زمان کنستانتین تا عهد اصلاح^(۱) مذهب تجلی آمیزه‌ای باور نکردنی بوده

۱ - reformation - اصطلاحی است که به اصلاح دین

مسیحیت که در نیمه اول قرن شانزدهم میلادی صورت گرفت اطلاق میشود. این اصلاح سازی موجب دگرگونیهای مهمی در مذهب شد از جمله وحدت مسیحیت دچار گسستگی گردید در آلمان این نهضت را لوتر و در فرانسه کالون پایه گذارد. علت اصلی این اصلاح رواج فساد در دستگاه روحانیت و انتشار کتاب مقدس بود.

است . (او برآستی اگر این دو عنصر عملاً " در هم آمیخته نمیشد تصور قبول آن نیز ناممکن بود) یعنی ترکیب مذهب و سزار ، به عبارت دیگر یعنی ترکیب تسلیم و فروتنی و همدردی مسیحیت با غرور امپراتوری روم . آنان که عظمت و شکوه امپراتوری طلب می کنند می توانند آنها را در "تیبدا" (۱) و آنان که دوستدار تسلیم و رضا و همدردی می باشند می توانند آنها را در اسقف های اعظم جستجو کنند . در کلیسای سن فرانسیس (۲) و کلیسای اینوسنت سوم (۳) این دو جنبه از مذهب توأماً "هنوز مشهود می باشد . اما از زمان اصلاح دین ، جنبه فردی مذهب بسرعت از کلیسای کاتولیک خارج گردید . حال آن که مذهبی که هنوز رنگ کاتولیک دارد بسرعت چهره نهادها و سیاست و تداوم تاریخی می یابد . این انشعاب (جدایی جنبه فردی مذهب -) قدرت دین را ضعیف ساخته است : شخصیت های مذهبی که سابقاً " بخاطر اشتیاق دینی توده ها و افکار مذهبی افراد تقویت میشدند دیگری از این حمایت برخوردار نیستند و دیگر نمیتوانند آن موفقیتی را که از طریق نشر افکارشان در دوران سروری و قدرتمندی نهادهای مذهبی بدست آورده - بودند ، جستجو نمایند .

کلیسای کاتولیک بهنگام قرون وسطی مهمترین ارگان جامعه مهمترین عامل هماهنگ کننده عناصر غریزه ، اندیشه و روح را که دنیای غرب در آن

Thebaid - ۱

St. Francis - ۲

Innocent # - ۳

زمان شناخته بود ، تشکیل میداد . سن فرانسیس ، توماس آکینا س ودانته نمایشگر اوج قدرت کلیسا از دیدگاه شخصی مذهب بودند . نظام‌های کلیسائی و روحانی و مکاتب درویشی و زهد کشی و پیروزی قدرت پاپ بر امپراتوری جلوه گر برتری کلیسا در زمینه‌های سیاسی است .

اما نقطه اوج و کمال این برتری بسیار محدود و ناکافی بود : غریزه ، اندیشه و روح برای آن که در این الگوی تنگ غیر طبیعی کلیسائی جایگزین شوند همه می‌بایست دچار فشردگی و باصطلاح دم‌بریدگی شوند . کشیش‌هایی که خود را ناگزیر از اطاعت از کلیسا می‌دیدند از سخت‌گیریهای کلیسا بخشم آمدند و کلیسا ناگزیر از قدرت خود بهره جست و آنان را با فشار و اختناق به سکوت مجبور ساخت . ترکیب کامل قدرت و مسیحیت با یکدیگر دشمن واقعی پیشرفت و رشد طبیعی انسانهاست و پس از سقوط کلیسای دانته همه انسانها قبل از هر چیز می‌بایست در مقابل نمادهای نظام قدیمی ایستاده و برای زندگی طبیعی خود بجنگند .

این جنگ حتی هنوز نیز پایان نگرفته است . تنها زمانی این جنگ کاملاً " پایان خواهد گرفت که نقشی را که کلیسا در فاصله‌ای حدود یک هزار سال در دنیای خارج انسانها یعنی در جهان سیاست و در دنیای درون انسانها یعنی افکارش منقوش ساخته زده شده شود و جهان سیاست و دنیای اندیشه نقشی تازه گیرد .

حرفه کشیشی از دو عامل در خطر است . یکی از این دو عامل را در کلیه حرفه‌ها می‌توان باز یافت ، حال آن که دیگری ویژه حرفه کشیش‌ها

می‌باشد . عاملی که ویژه کشیشان است آن‌که بطور سنتی اعتقاد بر آن است که کشیشان پاکدامن تر و عقیف‌تر از دیگران می‌باشند . باید انتظار داشت در صورتیکه هرگروه متوسطی را از میان جمعیت برگزینید و آنان را جدا ساخته و بگوئید که اینان از نظر عفت و پاکدامنی برتر از دیگران هستند ، آنان بالطبع پائین تر از حد متوسط قرار خواهند گرفت . این نکته‌ای است که همگان در مورد آن اذعان دارند و بویژه نمونه آن در میان پرنسها و همه افرادی که به نحوی " بزرگ " خوانده میشوند ملاحظه شده است .

اما اساساً از نظر طبیعی و ذاتی برخلاف عقیده سنتی کشیشها بهیچ وجه برتر از دیگر افراد عادی نیستند . عامل دیگری که بر پیکره حرفه کشیشی ضربه وارد می‌آورد اوقاف است . اموالی که در اختیار کلیسا این نهاد تثبیت شده قرار می‌گیرد این امکان را بوجود می‌آورد تا عقاید افراد را در مورد برتری حرفه کشیشی دچار تزلزل نماید . این تزلزل زمانی شدت می‌گیرد که اموال در اختیار کلیسا گذارده شده با مسائل اجتماعی ارتباط می‌یابد . بدترین حالت این حرفه آن است که کلیسا از طریق قانون به آئین‌های قدیمی پیوسته میشود ، آئین‌هایی که بهیچوجه با وضع امروز و طرز تفکری امروزی سازگاری ندارد . همه این عوامل متفقاً " بر نیروی اخلاقی کلیسا خدش وارد آورده و آنرا ضعیف میسازد .

آئین کلیسا خیلی هم نادرست نیست ، آنچه که نادرست است وجود خود آئین و کیش می‌باشد . تا زمانی که درآمد ، موقعیت و قدرت افراد بنابه رأی و نظر هیچ چیز جز کشیش و آئین نباشد ، اندیشه صائب و

صادق در خطر است . انسانها بخود خواهند گفت که باتظاهر به دینداری می‌توانند آنچه که انجام می‌دهند موجه و پسندیده نشان دهند . آنان از شناخت این حقیقت غافل هستند که در کسانی که حیات فکری دارای اندک قوایی است ، تحلیل همین اندک قوای فکری از طریق ناتوان ساختن افراد در دیدن حقایق ساده موجب میشود که نقطه پایان بر قوایی نهاده شود که قادر به انجام کارهای مطلوب و پسندیده می‌باشد . سخت گیری و عدم انعطاف پذیری مقررات جزئی ، دقیقاً " همین نتایج را در جهان سیاست در پی دارد . اما کسانی که از نتایج نامطلوب این عدم انعطاف پذیری در جهان سیاست آگاهی دارند ، آنرا در مقایسه با نتایج ناشی از تعصبات کلیسایی جزئی و کوچک می‌پندارند ، اما حقیقت این است که دامنه نتایج نامطلوب آن در مقایسه با کلیسا وسیع تر خواهد بود زیرا مذهب از سیاست اهمیت بیشتری دارد و بهمین دلیل مفسرین مذهبی می‌بایست از هرگونه لکه ننگ و فساد می‌پندارند ، اما حقیقت این است که برای سیاستمداران چنین برائتی در نظر گرفته نشده است .

زشتی‌ها و نتایج ناپسندی که در مورد حرفه کشیشی بر شمرده شده بنظر میرسد که از این حرفه جدا نشدنی است .

اگر قرار باشد که مذهب در جهانی که هرآن در حال تحول است تا این حد زیان آور نباشد گردانندگان امور مذهبی همانند کارگزاران " جامعه دوستان " می‌بایست توسط افرادی گردانده شود که در سرتاسر هفته دارای شغل و حرفه دیگری غیر از کشیشی می‌باشند و فقط مراسم مذهبی را از سرشوق

و علاقه‌انجام می‌دهند و هیچ‌گونه توجهی برای اجرای این مراسم دریافت نمی‌دارند. و چنین افرادی بخاطر آن که کار می‌کنند و با همه تحولات جهان آشنائی داشته و با اصطلاح زندگی رومی‌شناسند دست به دامان اخلاقیاتی نمی‌شوند که متعلق به دورانهای خیلی دور است و قابلیت اجرایی در دنیای امروز را ندارد. آنان همچنین بلساحظ همین شناخت در محدوده برخی تصمیماتی که از پیش اتخاذ شده است قرار نمی‌گیرند و نیز قادر هستند که اخلاقیات و امور مذهبی را اساساً " بدون تعصب مورد بررسی قرار دهند .

بجز در یک جامعه ساکن و پایا ، هیچ اعتقاد مذهبی نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد و یا از حمایت روحی راستین برخوردار باشد مگر آن‌که‌ها از اختناق کشیشی حرفه‌ای باشد .

اساساً " بخاطر همین دلایل است که امروزه بخش بسیار کوچکی از آنچه که در اخلاقیات و مذهب ارزشمند است توسط شخصیت‌های جهان مذهبی عرضه شده است این درست است که در میان معتقدین هستند کسانی که دارای اخلاص بوده و هنوز همان الهامات مسیحیت را با همان قدرت پیش از آن که بر اثر پیشرفت دانش ضعیف شود احساس می‌کنند . این معتقدین راستین برای جهان ارزشمند می‌باشند زیرا آنان این اعتقاد را که زندگی روحی برای مردان و زنان از مهمترین عوامل است زنده نگه می‌دارند

حال که زمان جنگ است برخی از آنان در همه کشورها جرئت . آنرا دارند که بانام عیسی مسیح موعظه کرده خواستار صلح شوند و می‌کوشند تا با تمام قوا از تلخی این تنفر و کینه‌ای که بر قلب‌ها حاکم گشته است بکاهند . اینان شایسته ستایش بسیارند چه بدون وجود این افراد جهان حتی از این هم

که هست بدتر خواهد شد .

اما حتی از طریق صادق‌ترین و با اخلاص‌ترین معتقدین مذهبی و نیز شجاع‌ترین آنان امکان پیدایی یک روحیه جدید در جهان وجود ندارد . این افراد قادر نیستند آن روح مذهبی که در گروهی کشته شده است زنده ساخته بازگردانند ، زیرا آنان که روح مذهبی را از دست داده‌اند دارای ذهنی فعال و پویا می‌باشند و از دست رفتن روح مذهبی در آنان دلیل آن نیست که روح آنان مرده است . معتقدین مذهب سنتی برای دست یافتن به هدفهای مذهبی ناگزیر هستند به گذشته بنگرند نه به آینده و این دقیقاً " مفهوم ارتجاع است . آنان در تعالیم و سخنان مسیح در جستجوی حکمت و خرد هستند . هر چند که این تعالیم قابل ستایش هستند ولی برای بسیاری از مسایل روحی و اجتماعی دنیای امروز ناکافی و نامتناسب می‌باشد . هنر و هوش و همه مسایل حکومتی در انجیل نادیده انگاشته شده است . کسانی که همانند تولستوی می‌کوشند تا بطور جدی انجیل را به عنوان راهنمای زندگی برگزینند ، ناگزیر هستند که آن دهقان ناآگاه و بی‌خبر از همه چیز را به عنوان مظهر بهترین انسان جلوه دهند و مسایل سیاسی را از طریق هرج و مرج غیر عملی و افراطی کنار گذارده نادیده انکارند . اگر قرار باشد که یک دید مذهبی مجدداً " بر زندگی همه انسانهای کره خاکی حاکم شود و اندیشه‌ها و احساسات زنان و مردان واقع نگر و روشن بین را تحت نفوذ خود قرار دهد ، بیشتر آنچه که جنبه مذهبی دارد و ما بدان خو گرفته‌ایم مبیایست از میان برداشته شود . اولین و بزرگترین

تغییری که ضرورت آن احساس میشود برقراری و حاکم شدن اخلاقیاتی است که جنبه خلاقیت داشته باشد نه آن که خشک و نامتعطف باشد و نه آن که جنبه تسلیم و رضا داشته باشد و نیز اخلاقی که مبتنی بر امید است نه ترس و بیم و بالاخره اخلاقی که بیشتر بر اساس امریه معروف است تا نهی از منکر. در این مذهب جدید وظیفه انسان آن نیست که بگوشه‌ای بجزد و راه زهد و ریاضت در پیش گیرد تا از عذاب الیم و خشم الهی بگریزد. این دنیا، دنیای ماست و این از ماست که از آن بهشت سازیم یا جهنم. قدرت از آن ماست و سلطنت و شکوه از آن ما خواهد بود مشروط بر آن که از شهامت و درون نگری آزادی برخوردار باشیم که دنیا را برای خود بسازیم. آن زندگی مذهبی که ما می‌بایست در جستجوی آن باشیم مبتنی بر تحریم‌ها و ممنوعیت‌های خرافی نخواهد بود. مذهبی غم‌آلود و زهد طلب نیست و ارتباط اندکی با قواعدی هدایت‌کننده دارد. این مذهب ره آورد و ملهم از آنچه که زندگی باید باشد است و از لذت خلق کردن خشنود میشود و این مذهب در دنیایی از آزادی خلاقیت و امید به حیات خود ادامه خواهد داد. این مذهب به انسان عشق می‌ورزد نه برای آن چیزهایی که درواز دسترس بشر است بلکه بخاطر آن چه که انسان می‌تواند باشد. این مذهب حرصانه خواستار محکوم کردن اعمال انسانها نیست بلکه بیشتر به دست‌آوردهای مثبت بشر نظر دارد تا بیگناهی منفی^(۱) و نیز به لذاپذ

۱ - راسل در کتاب زناشویی و اخلاق خود اشاره به این نکته دارد

بقیه پاورقی در صفحه بعد.

زندگی می‌اندیشد و به قدرت خلاقه درونی که از طریق آن جهان ممکن است جوان وزیبا و آکنده از قدرت گردد توجه دارد .

" مذهب " یک واژه است که دارای معانی و مفاهیم بسیاری است و

نیز از تاریخی دیرینه و باستانی برخوردار است . در اصل مذهب با برخی سرودهای و دعاها ارتباط داشت که از گذشته‌های بسیار دور به میراث رسیده ، دعاهائی که بدلالی بسیار قدیمی خوانده میشده و اصل آن فراموش شده است و در هر زمان با اسطوره‌های متفاوتی که گمان میرفته مهم و پراهمیت

است در ارتباط بوده است^۱ بیشتر این ارتباط هنوز هم دوام دارد . یک

انسان مذهبی ، فردی است که به کلیسا می‌رود یعنی عضوی از جامعه کلیسایی است ، کسی است که عمل می‌کند آن گونه که مذهب کاتولیک می‌گوید . حال چطور و بطریق دیگری رفتار می‌کند و یا این که چه احساسی نسبت به زندگی و جایگاه بشری دارد ، این مسئله که آیا او مذهبی است - مذهبی به مفهوم -

تاریخی و صحیح آن ارتباطی ندارد . بسیار از مردان و زنان با این حساب (عضو کلیسا

بودن) مذهبی هستند بی آن که دارای طبیعتی که شایسته مذهبی بودن

که اگر مردی همه عمر به خلق خدمت کرده باشد ولی در کنار آن با برخی

از زنان بی شوهر در رابطه باشد و در مقابل مردی همه عمر جز فرزند

درست کردن کار دیگری نکرده باشد و همسرش پس از بارها بچه آوری بر اثر

بی توجهی شوهر ، مرده باشد و آن مرد پس از مرگ همسرش اگر زناشوئی

نکرده باشد ، مسیحیت مرد دوم را شایسته بهشت میدانند مرد اول را . و این

بیگناهی منفی است که راسل بدان نظر دارم . م

با آن مفهومی که منظور من از این واژه است بوده باشند . صرف آشنایی با خدمت کلیسا ، آنان را از شناخت واقعی و نفوذ کلیسا جدا میسازد . آنان از تاریخچه و تجربیاتی که دعاها و اشعار مذهبی از طریق آنها غنی گشته است ناآگاه هستند و در برابر کلمات تکراری و بدون عمق انجیل بی - حرکت باقی میمانند . کلماتی که فعالیتهای کلیه اعمال انسانی یا لاقیل کسانی را که تصویری کنند از حواریون مسیح هستند منع کرده محکوم میسازد . این مذهب جدید میبایست همه دعاها و اشعار مذهبی که بدان خو گرفته ایم ریشه کن سازد : چه امکان آن وجود ندارد که این دعاها تاثیر مثبتی بجای بگذارند بویژه که جنبه خودکار بیان آنان فزونی گرفته است .

اعمال انسانها ممکن است عموماً " از سه منبع ریشه گیرد ولی اساساً " نمی توان خط مرزی بین این سه منبع کشید و آنان را از یکدیگر جدا ساخت اما این سه منبع بحد کافی قابل تمایز از یکدیگر هستند که بتوان آنان را با نامهای مختلف سه گانه نامید . منظورم از این سه منبع غریزه ، اندیشه و روح می باشد و از این سه منبع ، زندگی روحی است که مذهب را میسازد . زندگی غریزی شامل همه آن چیزهایی است که انسان با همه حیوانات پست تر از خودش در آن سهم می باشد ، همه آن چیزهایی است که با صیانت نفس ، تولید مثل و انگیزهها و تمایلاتی که از اینها مشتق میشود در ارتباط می باشد . این زندگی در برگیرنده غرور و عشق به مالکیت ، عشق به خانواده و حتی بیشتر آن چیزهایی که عشق به کشور را میسازد ، است . این زندگی فراگیر همه انگیزهها و محرکهایی است که اساساً " با موفقیت

بیولوژیکی یک نفر یا یک گروه در ارتباط است - در میان حیوانات اجتماعی زندگی غریزی زندگی گروهی^۱ نیز شامل میشود . محرکها و انگیزههایی که در درون حیات غریزی جای دارند در حقیقت موفقیت به همراه ندارند و حتی ممکن است ارضای آنان موفقیت انسانها را به تاخیر انداخته موجب توقف پیشرفت گردد ، اما بهر حال ارضای آنان " دلیل هستی" و "وجود انسان" ، دلیلی که گویای طبیعت حیوانی انسان و نماینگر جایگاه او در میان دنیای پراز کشمکش و رقابت است می باشد .

زندگی فکری آن زندگی است که در پی دانش است ، از کنجاوی گودکانه صرف گرفته تا بزرگترین کوشش فکری بشر را در شمول خود می گیرد . کنجاوی در حیوانات نیز دیده میشود اما جنبه بیولوژیکی دارد و فقط در انسان است که از ورای بررسی چیزهایی خاص میگذرد و ممکن است بررسی او برای دست یابی به چیزهایی خوردنی یا مسموم کننده یا جنبه دوستانه یا کینه و تنفر داشته باشد . کنجاوی محرکی ابتدایی است که از طریق آن بنای دانش علمی پای گرفته است . دانش آنقدر مفید تشخیص داده شده که دیگر بیشتر دست آوردهای آن جنبه ارضای کنجاوی ندارد بالطبع انگیزه های به شمار دیگری نیز وجود دارد که در تکوین زندگی فکری شریک و سهم می باشند . معهذا عشق به دانش و بیزاری از خطا هنوز نقش بزرگی را در زندگی فکری بویژه در افرادی که در آموزش موفق بوده اند دارا می باشد ، صرف نظر از این آگاهی که دانش جنبه های مفیدی دارد هیچ انسانی در پی دانش زیاد نیست مگر آن که دست آوردها و آموخته هایش برای او

زیبا و دل‌انگیز باشد و انگیزه کسب دانش و اعمالی که در اطراف آن صورت می‌گیرد شامل آن چیزهایی است که زندگی فکری را تشکیل می‌دهد. زندگی فکری شامل اندیشه است که بطور کلی بخشی از آن جنبه غیر شخصی دارد. بدین معنی که پژوهشگر غالباً "برای نفع شخصی صرف در پی تحقیق نیست و همین وجه تمایز است که آنرا از زندگی غریزی جدا می‌سازد.

زندگی روحی در اطراف احساسات غیر فردی و غیر شخصی دور می‌زند همانگونه که زندگی فکری در اطراف اندیشه‌های غیر فردی جای دارد. در این مفهوم هر دوی آنان متعلق به تعیبات روحی می‌باشند هر چند که قسمت اعظم آنها عمیقاً "در محدوده حیات غریزی جای دارند.

هنر از دنیای غریزه جان می‌گیرد و به حوزه روح راه می‌یابد. مذهب از جولانگاه روح پای می‌گیرد و می‌کوشد تا زندگی غریزی را تحت نفوذ و حاکمیت خود قرار داده به‌غرایز دهنه بزند. این زندگی همچنین مواردی نظیر در شادی و غم دیگران شریک شدن، عشق ورزیدن و تنفر داشتن در روابط خودمان، دلسوزی برای سرنوشت بشر و پیشرفت جهان بدون توجه به این نکته که ما خود از این پیشرفتها منتفع خواهیم شد را نیز در شمول خود می‌گیرد. احترام نهادن و پرستیدن، احساس تعهد به بشریت احساس قبولی چون و چرای فرامین مذهب سنتی که به عنوان وحی الهی تفسیر می‌شود همه متعلق به دنیا حیات روحی است در عمق بیشتر همه اینها احساس رمزآلودی وجود دارد که نیمی از آن هویداست، حکمت و شوکتی وجود دارد که نظرگاه‌ها را تغییر داده و در مقابل آن مادیات ارزشها و اهمیت خود را

از دست میدهند و بصورت حجاب لطیف و نازکی در می‌آیند که از ورای آن حقیقت نهائی و غائی جهان بطریقی مبهم مشاهده میشود . یک چنین احساساتی است که منبع اصلی مذهب می‌باشد و اگر این احساسات بمیرند بیشتر آنچه که برای بشر بهترین می‌باشد از زندگی وی خارج خواهد شد .

غریزه ، اندیشه و روح همه برای یک زندگی کامل از ضروریات می‌باشند ، هر یک دارای فضیلت و رذالت خاص خویش می‌باشند . هر یک می‌تواند ببهای کوچک کردن دیگری برتری و قدرت بیشتری گیرد ، هر یک گرایش دارد تا دیگری را تحت نفوذ خویش قرار دهد . اما زندگی که می‌بایست در جستجوی آن بود ، زندگی است که در آن همه این عناصر (اندیشه روح و غریزه) همدان با یکدیگر پیشرفته و بصورت یک مجموعه متوازن عمیقاً در یکدیگر پیامبزند . در میان انسانهای غیر متمدن غریزه بر دیگر عناصر و منابع اعمال انسانی برتری دارد و در آنان اندیشه و روح رایج سستی میتوان جستجو کرد . در میان انسانهای فرهیخته و تحصیلکرده امروزی اندیشه ابعاد وسیعتری گرفته است و بالطبع این گستردگی به بهای ضعیف شدن غریزه و روح بوده است که نتیجه ضعیف شدن این دو عامل ، غیر انسانی و خالی از زندگی شدن ، پستی گرفتن خواست‌های شخصی و غیر شخصی که به بد بینی و اندیشه‌های ویرانگرانه منتهی میشود ، می‌باشد . در میان زاهدان و بیشتر کسانی که قدیس خوانده میشوند زندگی روحی به بهای ضعیف شدن غریزه و اندیشه گستردگی و وسعت می‌یابد و در آنان بینشی پای میگیرد که نظیر آن را در افرادی که دارای زندگی حیوانی (غریزی) و کسانی که

اندیشه‌های فعال دارند نمی‌توان یافت . در هیچ یک از این گسترده‌های یک بعدی ما نمی‌توانیم آن حکمت یا فلسفه‌ای که قادر باشد زندگی و روحی تازه به جهان متمدن ما بدمد جستجو کنیم .

در میان مردان و زنان متمدن امروزی ، بندرت می‌توان غریزه ، اندیشه و روح را بطریقی متوازن گسترش یافته باز شناخت . بسیار معدودند افرادی که فلسفه‌ای علمی برای خود یافته باشند که به هر یک از این عوامل و منابع جای واقعی خودشان را داده باشند معمولاً " غریزه با اندیشه و روح در جنگ است و اندیشه و روح هر یک بنوبه خود با دیگری در جنگ می‌باشد . این کشمکش درونی مردان و زنان را مجبور می‌سازد که بیشتر انرژی خودشان را بجای آن که آنرا متوجه فعالیت‌های برونی و عینی سازند معطوف بدرون سازند . وقتی فردی آرامش درونی موقت و ناپایداری از طریق شکست دادن بخشی از طبیعت خود بدست می‌آورد نیروی حیاتی او متوازن خود را از دست داده و رشد همه جانبه وی دیگر رشدی طبیعی و کاملاً سالم نخواهد بود . اگر قرار باشد که انسانها در حدکمال باشند ، این ضرورت می‌رود که آنان بتوانند مصالح‌های بین غریزه ، اندیشه و روح برقرار سازند .

غریزه منبع حیات و زندگی است ، ارشته‌ای است که زندگی فردی را با زندگی توده مردم مرتبط می‌سازد زیربنای همه احساس‌های عمیق وحدت با دیگران و ایزاری است که از طریق آن زندگی گروهی زندگی واحدهای خود را که همان فرد فرد افراد می‌باشد جان می‌بخشد . اما غریزه بخودی خود

برای ما قدرتی به ارمغان نمی‌آورد تا از طریق آن نیروهای طبیعی اعم از نیروی‌های درون خودمان و یا نیروی محیط اطرافمان را تحت‌اداره و کنترل خویش قرار دهیم و ما را در همان محدوده غرایز غیر فکورانه‌ای که یک درخت داراست محبوس میسازد. اندیشه قادر است ما را از این محبس _ رهایی بخشد چه اندیشه از طریق قدرت تفکر غیرشخصی به ما امکان میدهد تا با نظری نقاد هدفهای بیولوژیکی را که غریزه کم و بیش کورکورانه از آن اطاعت می‌کند و یا بدانها گرایش دارد ارزشیابی کنیم. اما اندیشه در مواجهه با غریزه صرفاً "چهره و جنبه انتقادی دارد؛ تا آنجا که به غریزه ارتباط دارد، فعالیت کنترل نشده اندیشه آمادگی ویرانگری و ایجاد بدبینی شدید را داراست. روح پادزهر بدبینی اندیشه‌است؛ روح هیجان‌ناشی از غریزه را در سطح جهانی تعمیم می‌بخشد و از طریق همه گیر شدن این غرایز را در مقابل قدرت نقاد اندیشه‌مصون میسازد و وقتی اندیشه از معنویات و روح تغذیه شده، شکل گرفت، شقاوت و کیفیت ویرانگر اندیشه تعدیل شده از میان می‌رود و دیگر موجب مرگ غریزه نمی‌شود بلکه تبدیل به تصفیه کننده غریزه شده و غریزه را از آن حالت خشک و خروشان خارج ساخته و نیز آنرا از دیوارهای زندان شرایط غیر حقیقی رها میسازد. این غریزه است که نیرو می‌بخشد و اندیشه ابزارهایی را عرضه می‌کند که از طریق آن می‌توان نیرو را در جهت هدفهای خواسته شده بحرکت آورد و روح و معنویت به نیروی ناشی از غریزه چهره و کاربرد غیرشخصی می‌دهد که دیگر اندیشه‌ساز نمی‌تواند آنرا با نقد کردن بی‌اعتبار سازد. این فشرده‌ای از نقش حیاتی

است که غریزه ، اندیشه و روح در یک زندگی متوازن ایفا خواهند کرد .
 بهنگامی که راه برای غریزه ، اندیشه و روح بساز است و راه ترقی آن
 زوال نگرفته است ، اینان به کمک یکدیگر می‌شنابند ، اما زمانی که فساد
 بدرون یکی از این سه راه یافت ، نه تنها آن یکی دچار سقوط میشود آن
 دوی دیگر نیز مسموم می‌گردند . هر سه این عوامل می‌بایست با یکدیگر پیش
 روند و اگر قرار باشد که آنان در هر مرد و زنی در هبشتی کامل شکل گیرند
 آن مرد یا زن نباید از جامعه کنار گذارده شده بلکه می‌بایست یکی از اعضای
 جامعه‌ای باشند که در آن رشد متوقف نشده دچار سر کوفتگی نمیشود . حیات
 غریزه‌موقتی توسط اندیشه یا روح کنترل نشود در برگیرنده دورهای غریزی
 است که با انگیزه‌هایی که کم و بیش به اعمال معینی محدود میشود آغاز
 می‌گردد و بسوی ارضای نیازها و احتیاجات از طریق نتایج این اعمال
 غریزی منتقل میشود . انگیزه‌ومیل در داخل این دوره کامل قرار نمی‌گیرند
 بلکه صرفاً " ابتدای آن واقع میشوند و آنچه که بعداً " حادث میشود چون
 اندیشه در آن دخالت ندارد بستگی به عوامل طبیعی دارد . برای روشن
 شدن موضوع یکی دو مثال ضروری میرسد . ما میل داریم که بخوریم ولی میل
 ما برای آن نیست که خود را تقویت نمائیم مگر آن که ما از جمله افرادی
 باشیم که نگران سلامتی خویش هستیم و دائم در حفظ آن می‌کوشند اما
 بچون تقویت شدن ، خوردن صرفاً " یک لذت آنی است نه آن که بخشی از
 انگیزه کلی زندگی باشد .

مثال دیگر : انسان خواستار رابطه جنسی است اما همیشه یا غالباً " بهنگام

تماس جنسی خواستار کودک نمی باشد . اما بدون امید به کودک آوری و یا بدنیا آمدن کودک بطور اتفاقی ، رابطه جنسی برای بیشتر افراد جنبه لذتی جداگانه و بدور افتاده می یابد و این تماس ، زندگی شخصی آنان را با زندگی بشریت پیوند نمی دهد و نیز این عمل ، دنباله هدفهای اصلی که از طریق آن ما به زیست خود ادامه می دهیم پی نمی گیرد و بالاخره این عمل توانای ایجاد آن احساس عمیق تعهدی که بدنیا آمدن کودک بالضروره با خود ، همراه دارد را نخواهد داشت .

بیشتر انسانها مگر آنهایی که انگیزه اشان بر اثر برخی عوامل ضایع شده باشد احساس می کنند که میل به خلق کردن دارند حال بنا به ظرفیت این مخلوق ممکن است بزرگ یا کوچک باشد . عده معدودی قادر هستند که این میل را ارضاء نمایند ؛ گروهی کوچک ولی خوشبخت از انسانها قادر هستند امپراتوریهای بزرگی را بنیاد نهند و یا علمی را بنیان نهاده یا شعری بسرایند و یا تصویر ، را ترسیم کنند . مردان دانش در مقایسه با دیگران بادشواری کمتری در ارضاء کردن میل خلق کردن روبرو هستند آنان خوشبخت ترین اعضای متفکر این جامعه هستند زیرا اعمال آنان با ارضای کامل اندیشه و روح و همچنین غریزه خلاقیت مطابقت دارد . در آنان مشاهده میشود آغاز هر کوششی راه جدیدی برای زندگی است ؛ که انسانها در جستجوی آن هستند در میان عواملی که آنان را خشنود می کند می توانیم | نشانی از موادی را ببایم که قادر است بشریت را خشنود سازد . بقیه افراد با معدود استثناهایی افرادی هستند که انگیزه های خلاقیت آنان دچار سرکوفتنگی

شده است . آنان قادر نیستند که خانه خویش را بسازند و یا باغ خود را آباد سازند . و یا نیروی خود را در جهت تولید آنچه که می‌خواهند آزادانه بکار گیرند . در این مسیر غریزه خلاقیت که می‌بایست در جهت زندگی فکری و روحی سوق داده شود از مسیر خود خارج شده و راه انحراف می‌پیماید .

در بسیاری موارد غریزه خلاقیت چهره ویرانگری بخود می‌گیرد و این تنها چهره فعالی است که از انگیزه خلاقیت باقی میماند . در کنار سر کوفته شدن انگیزه خلاقیت حسادت و رشک جان می‌گیرد و از این احساس انگیزه ویران ساختن ساخته‌های افراد خوشبخت‌تر می‌یابد که یکی از بزرگترین - عوامل فساد و ویرانی در زندگی‌گریزی است . زندگی و حیات غریزه دارای - اهمیت است نه از آن جهت که بحساب خودش مهم می‌باشد یا بدان علت که الهام بخش اعمال مفیدی است ، بلکه بدان خاطر که اگر ارضاء نشود زندگی - فردی از زندگی عمومی بشر جدا می‌گردد . تقریبا " همه احساسات عمیق پیوستگی فرد با دیگران بستگی به غریزه به همکاری یا همراهی و همفکری در برخی هدفهای غریزی دارد . ، بویژه این ارتباط را بطور آشکار در رابطه بین مرد و زن ، والدین و فرزندان میتوان یافت ، و نیز در سطح وسیعتری صادق می‌باشد . همین احساس پیوستگی را در یک جامعه بزرگ که دارای هیجانات و احساسات مشترک قوی هستند حتی در یک ملت که در یک فشار روحی قرار گرفته‌اند میتوان مشاهده کرد . این احساس بخشی از آن چیزی است که ارزش مذهب را در سطح یک نهاد اجتماعی قرار میدهد . جایی که چنین احساسی کاملاً " ناپیداست بنظر میرسد که انسانها از یکدیگر جدا بود

و بیگانه از هم هستند. در فضایی که این احساسات عمیقاً " سر کوفته شده است ، انسانها بصورت موجوداتی که مورد دشمنی و کینه یکدیگر واقع میشوند پیدایی می‌یابند .

کینه ورزی یا دشمنی غریزی انسانها میتواند ماسک و رنگ عشق مذهبی بخود گیرد و امکان آن وجود دارد که این ماسک در همه انسانها صرفنظر از نوع رابطه و وابستگی آنان با ما پیدایی یابد . اما مذهب نمیتواند آن پلی باشد که بین انسانها رابطه برقرار کند هر چند که مذهب به انسانها بانگاهی پر از رثوت و حاکی از همدردی غیرانتفاعی می‌نگرد اما نمیتواند با زندگی غریزی انسانها سازگاری یابد و با انسانها بهمانگونه که زندگی می‌کنند زیست نماید . غریزه به تنهایی قادر است که انسانها را یکدیگر مرتبط سازد اما فقط زمانی که بارور شده هدایت گردد . برای نیل به این هدف این ضرورت وجود دارد که دورها و سیکل‌های غریزی بطریق متعادلی کامل گردد ، نه آن که در جریان سیکل وقفه حاصل آید . در موقعیت فعلی - جریان این سیکل بطور مداوم دچار وقفه میشود . بخشی از این وقفه نتیجه عوامل اقتصادی (فرد نمی‌تواند برای خود تولید نماید و ناگزیر است غریزه خلق

۱ - کتاب زناشویی و اخلاق به این نکته اشاره دارد که کینه ورزی برخی مدیران مدرسه و معلمین با کودکان بیگانه بخاطر برخی رفتارهای کودکان که احیاناً " با قالب‌های اخلاقی آنان سازگاری ندارد ، ناشی از اعتقادات آنان به اصول اخلاقی نیست بلکه نتیجه کینه غریزی آنان است . م .

کردن خود را برای کسب درآمد، محدود به چیزهای معینی سازد (یا دلایل دیگر است و بخشی دیگر نتیجه پی جویی کسب لذت می باشد که بزعم غریزه مناسب ترین بخش است و بقیه قسمت ها را رها میسازد . غریزه در این مسیر اهمیت و جدی بودن خود را از دست میدهد چه قادر نخواهد بود کسه تعهدات حقیقی خود را مرحله اجرا بگذارد ، در این مسیر خواست های غریزه بیشتر و فزونی می گیرد و دیگر زندگی یک حرکت مستقل برای نیل به یک هدف نیست بلکه بصورت یک رشته لحظات جدا از هم میشود که برخی از آنان لذت بخش و بیشتر آنها خسته کننده و دلتنگی آور هستند .

زندگی فکری اگر چه برتری فوق العاده ای بخودی خود بردود دیگر دارد ، اما به تنهایی نمی تواند سلامتی و نشاط را به زندگی غریزی راه بخشد ، مگر آن که عقل و اندیشه راه خروجی نه چندان دشواری را برای خلق کردن جستجوی کند . در شکلی غیر از این حالت ، بطور کلی زندگی فکری از غریزه فاصله زیادی داشته ، از آن بسیار جداست و فاقد عوامل رشد درونی است که بتواند قوه محرک های برای غریزه یا وسیله ای برای بارور ساختن و تصفیه آن باشد . اندیشه در اصل دارای ماهیتی غیر شخصی و جدا از انسان است . حال آن که غریزه دارای ماهیتی شخصی و در برخی شرایط خاص وابسته به انسان است ؛ بین این دو مگر آن که هر دو به سطح والایی ترقی نمایند جنگی وجود دارد که بسادگی آرام نمی گیرند . این نزاع زیربنای

فلسفه‌هایی نظیر آینده‌گرایی (۱)، حیات‌گرایی (۲)، مصلحت‌گرایی (۳) و بسیاری فلسفه‌های دیگر است که همگی خود را قدرتمند و قوی معرفی می‌نمایند. همه این فلسفه‌ها کوشش بر آن دارند که طریقی را جستجو کنند تا اندیشه به نبرد و کین خواهی غریزه نرود. این کوشش در جای خود شایسته ستایش است، اما راه حلهایی که این فلسفه‌ها عرضه می‌دارند سخت شکننده و غیر قابل اجراست. بیشتر این فلسفه‌ها خواستار تبعیت و پیروی اندیشه از غریزه شده‌اند که در حقیقت اجازه ندادن به اندیشه در نیل به کمال مطلوب خود است. منظور اندیشمندی است که ناشی از منافع شخصی است و اندیشه حقیقی نام ندارد ولی این فلسفه صرفاً "کم و بیش بکار گیری هوشمندانه غریزه است. این اندیشه و روح (معنویت) است که انسان را در سطحی ورای جانوران قرار می‌دهد. باز دست دادن و کنار گذاشتن آن ما ممکن است که آن برتری‌راستین انسانها را از دست بدهیم، اما در عین حال قادر به کسب کردن امتیازات حیوانی هم نخواهیم بود. اندیشه پیش از آن که از در مصالحه با غریزه برآید می‌بایست به کمال رشد خود برسد.

وقتی اندیشه تصفیه شده در کنار غریزه تصفیه نشده به همزیستی

Foturism - ۱

Vitalism - ۲

Pragmatism - ۳

بپردازند ، همانگونه که این همزیستی را در بسیاری از انسانها فرهیخته و اندیشمند می توان یافت ، نتیجه در مورد آنچه که به کمک غریزه در این افراد بدست می آید غیر قابل قبول و باور نکردنی است . با توجه به خوی و اخلاقیاتشان آنان بخشی از این غریزه را رها میسازند و به زهد و ریاضت کشی زندگی را می گذرانند ، حال آن که در گروه دیگر غریزه را به عنوان یک عامل ضروری پذیرا میشوند و آنرا بصورت پست خودآزاد ساختن از همه چیزهایی که برآستی در زندگی انسانها ضروری است جدا میسازند . هر دوی این مراحل مانع از آن میشود که غریزه فعال و زنده باقی بماند یا آن که مانع از آن میشوند که غریزه بتواند ماهیت اصلی خود را که برقراری پیوستگی با دیگران است حفظ کند . هر دوی این روشها ایجاد نوعی انزوای جسمی می کند و بین انسانها ایجاد شکافی می کند که از فاصله آن شکاف می توان از اندیشه و معنویت با دیگران سخن گفت ولی از غریزه نمی توان سخنی بر لب آورد . برای بسیاری از انسانها وقتی جنگ در می گیرد ، اولین عاملی که همه آنان را به یکدیگر پیوند میزند و در واقع پل رابط میان آنان است ، غریزه می باشد و غریزه منبعی است که موجب میشود همه انسانها در این حالت واحد عمیقاً "احساس واحدی داشته باشند . این غریزه فقط بدین خاطر که در شکل شدید و حادثان تازه و جدید و ناآشنای باشد توسط اندیشه زهر آلوده و مسموم نشده و بر اثر تردید و جدایی سردی که ذکر آن گذشت دچار فلج و بی حیاتی شده است .

این احساس وحدت که بهنگام جنگ پدید می آید می تواند از طریق

حیات غریزی در صلح و بهنگام آرامش‌نیزپای گیرد مشروط بر آن‌که اندیشه و معنویت (روح) به کین خواهی‌غریزه بر نخیزند. تا زمانی که این احساس وحدت ناپیدا و غایب است، غریزه و روح نمی‌توانند در کنار یکدیگر در هماهنگی رشد گیرند همچنانکه زندگی اجتماعی نمی‌تواند آن نیروی لازم را داشته باشد و بذر رشد تازه‌ای را در زمین خود جای دهد.

زندگی و حیات اندیشه بخاطر طبیعت انتزاعی آن، تا زمانی که بین

روح و اندیشه تعادلی نباشد دارای گزاشی است که انسان را از درون از انسانهای دیگر جدا سازد. بهمین دلیل اندیشه بدون روح می‌تواند غریزه را به تباهی کشاند یا آنرا بصورت عضوی فاسد شده به کناری اندازد اما قادر نیست هیچگونه برتری به صاحب غریزه ببخشد. با توجه به این مورد برخی از انسانها از اندیشه‌بیزاری می‌جویند. اما با کوشش در جلو گیری از رشد اندیشه هیچ هدف مطلوبی حاصل نمی‌آید، چه اندیشه‌روال طبیعی خود را دنبال می‌کند و در اصل وظیفه خود را ای می‌گیرد و اگر آنرا از جهت خود خارج سازیم چه بسا که به جهات دیگری کشانده شود که بمراتب افراطی است. و اندیشه در ماهیت خود به خدا می‌ماند. اگر مبارزه بین اندیشه و غریزه مصالحه ناپذیر باشد، بهتر است که اندیشه بر غریزه پیروزی یابد. اما این مبارزه و مخالفت قابل مصالحه است؛ آنچه که ضرورت دارد آن است که اندیشه و غریزه می‌بایست از طریق زندگی روحی و معنوی بارور شوند.

برای آن که زندگی انسانها قدرت داشته باشد این ضرورت وجود

دارد که انگیزه‌های غریزی قدرتمند و هدایت شده باشند ، اما برای آن که زندگی انسان‌ها خوب و پراز آرامش باشد این انگیزه‌ها می‌بایست سخت تحت نفوذ اراده خواست‌هایی قرار گیرند که کمتر جنبه شخصی و سودجویی داشته ، کمتر از حال حاضر گرایش به برخورد و منازعه‌داشته باشد ، برای نیل به این هدف پدیده‌های غیرشخصی و جهانی لازم است تا در ورای آنچه که ناشی از اصل رشد فردی می‌باشد قرار گیرد ، این پدیده از طریق زندگی روحی و معنوی تکوین یافته کمال می‌گیرد .

وطن پرستی نمونه‌ای از انگیزه‌های غریزی کنترل شده است که ضروری می‌نماید ، وطن پرستی ترکیبی از تعدادی احساسات و انگیزه‌های غریزی است : عشق به خانه ، عشق به همه کسانی که رفتارها و نگرشهایی همانند دارند ، انگیزه همبستگی و همکاری در یک گروه و احساس غرور از دست آوردهای گروهی که متعلق به آن هستیم ، هم‌این انگیزه‌ها و خواست‌ها ، همانند همه چیزه ی که وابسته به زندگی غریزی است ، جنبه شخصی دارند ، بدین مفهوم که احساسات و اعمالی که از آنان نسبت به دیگران ناشی میشود بستگی به نوع رابطه دیگران با ما دارند نه آنچه که آنان فی حد ذاته می‌باشند . همه این انگیزه‌ها و تمایلات در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند تا در انسان عشق به وطن را که در عمق درونی وجود وی قرار دارد بوجود آورند و این عشق در ارتباط نزدیکتری با نیروی حیاتی وی می‌باشد تا عشق دیگری که از غریزه منشاء نگرفته است ، اما اگر در این ام روح دخالت ننماید تا عشق به وطن را در افراد همه ملت‌ها تقسیم بخشد ، این عشق انحصاری

غریزی موجب یک عامل دشمنی برای سایر ملت‌ها میشود . آنچه که سهم روح در این جامی باشد آن است که به ما تفهیم نماید که سایر کشورها نیز شایستگی پرستیدن دارند و ملت‌های آنها میتوانند کشورشان را باندازه ما دوست بدارند . آن اشتیاقی که موجب میشود ما کشور خود را دوست داشته باشیم ، در ما این حالت را بوجود می‌آورد که کشور ما شایسته دوست داشتن است و این فقط فقر ذاتی و روحی ما است که مانع از آن میشود تا دیگر کشورها را همانند کشور خودمان دوست بداریم . در این مسیر عشق غریزی میتواند وسعت عمل بیشتری یافته و احساس ارزش نهادن بر بشریت را افزایش بخشد احساسی که بر مراتب در انسانهایی که عشق غریزی آنان قوی تر است بیشتر مشهود می‌باشد . سهم اندیشه در این جا آن است که به ما تفهیم نماید منطقی نیست که ما بپنداریم وطن ما بهترین است و این نقش می‌تواند وطن پرستی را ضعیف سازد ، اما قادر نیست عشق به بشریت را تقویت نماید روح قادر است به تنهایی این وظیفه را بر دوش کشد و احساس انسان دوستی را از طریق عشقی که زاده غریزه است تقویت کند و در تحقق بخشیدن به این آرمان و وظیفه هر آنچه را که جنبه خشونت ، فشار ، اختناق در زندگی غریزی دارد تصفیه کرده کنترل نماید .

اگر قرار باشد که عشق غریزی توسط اندیشه ضعیف و فاسد نشود دخالت روح در سایر عشق‌های غریزی همانگونه که در عشق به وطن نقش داشت ضروری می‌نماید .

عشق زن و شوهر ، بالقوه می‌تواند چیز بسیار خوبی باشد و وقتی

مردان و زنان بحد کافی بدوی و ابتدایی باشند ، هیچ چیز جز غریزه و خوش شانسی ضرورت ندارد تا این عشق را بحد کمال برساند . اما به محض این که اندیشه و تعقل به این فضا راه می یابد تا غریزه را موردنقد قرار دهد ، آن سادگی ابتدایی نا ممکن می گردد . عشق زن و شوهر بهنگامی که کنترل و تصفیه نشده است آنقدر محدود و شخصی است که قادر نیست در مقابل نوک تیز ملامت ها مقاومت نماید مگر آن که از طریق زندگی روحی و معنوی بارور و غنا یابد . دیدگاه رومانستیک زناشویی که پدران و مادران ما به آن اعتقاد داشتند امروزه دیگر در ویلاهای اطراف شهر که در هر یک زوجی زندگی می کنند و زوجها وقتی در مدخل در خانه با زوج دیگری مواجه شدند سلام و علیک گرمی کرده به خود تبریک می گویند که با همسایگان شان بدون این که در زندگی یکدیگر مداخله نماید در کمال آرامش زندگی می کنند پای نمی گیرد و جدایی و عدم انعطاف و نامهای ظریفی چون احتیاط را که انسانها بدان سخت وابسته اند و خود را در حصار خانمهایشان پنهان ساخته اند ، نتیجه حکومت اندیشه بر غریزه به بهای زوال گرفتن روح است .

هیچ چیز در زندگی انسان خوب نیست مگر آن که طبیعتش آنرا خیلی خوب بداند . همینطور که انسانها رشد یافته اعتلای فکری می یابند ، آن چیزهایی که زمانی مطلوب بود دیگر خوب نخواهند بود زیرا صرفاً " بدین خاطر که حصول به چیز بهتری امکان پذیر است . ولی در زندگی غریزی این چنین نیست ؛ کسانی که دارای زندگی فکری قدرتمندی هستند ، بیشتر

آنچه را که پیش از این خوب می‌پنداشتند بدان خاطر که بینش آنان نسبت به جهان وسعت بیشتری گرفته است ، دیگر خوب نمی‌بینند . یک‌مرد غریزی وقتی عاشق میشود احساس می‌کند که احساس او منحصر بفرداست ، بانویی که در قلب او جای گرفته از چنان کمالاتی برخوردار است که هیچ زن دیگری در عالم به پای او نمی‌رسد . ولی مردی که دارای قدرت تفکر انتزاعی غیر شخصی است در می‌یابد که وقتی عاشق است از جمله یکی از میلیونها انسانی است که در این لحظه در بند عشق گرفتار است و آگاه است که حق ندارد حتی بیش از یکی از این میلیونها عاشق ، معشوقه اش را برتر بداند . او معتقد است کسانی که عاشق شده‌اند و عشق آنان صرفاً " چهره غریزی دارد یعنی این عشق تحت تأثیر اندیشه یا روح قرار نگرفته است ، حالتی فریب خورده دارند . از نظر او آنان در خدمت هدفهای طبیعت هستند و این حالت از انسان یک برده میسازد ، نه انسانی که قادر باشد برهدفهای غیر شخصی که در نظر او مطلوب است نظارت نماید . اندیشه این بردگی را نفی می‌کند . برای هیچ هدفی که در طبیعت در آن سهم است اندیشه نباید کنار گذارده شود .

" بهتر است که جهان نابود گردد تا این که من با هر انسان دیگری دروغی را باور داریم . " این مذهب اندیشه است که براین گفته تأیید می‌گذارد ، دنیا می‌بایست در آتش شعله‌های سوزنده بسوزد و این مذهب - خوبی است و کار نابودی دنیا می‌بایست به کمال برسد . " این همه آن - چیزی نیست که انسان بدان نیاز دارد . رشد تازه‌ای می‌بایست در پس -

این نابودی پدیدایی یابد و این رشد تازه صرفاً " از طریق حیات روحی و معنوی امکان پذیر است .

هم وطن پرستی و هم عشق زن و مرد وقتی صرفاً " رنگ غریزی دارند با همین نواقص مواجه می‌باشند از جمله این تصور که احساس آنان انحصاری است و دیگر این که غریزه دیوارهای محصور کننده‌ای به همراه می‌آورد چه غریزه جنبه شخصی دارد و بالاخره غریزه بی تفاوتی یا کینه‌ورزی بدنیا خارج راه عرضه می‌کند . بخاطر همین عوامل است که اندیشه نقش سلامت‌گرو تعدیل‌کننده‌ای نسبت به غریزه می‌یابد و دیگر آن که اندیشه بصورت طنز نیشداری تجلی می‌یابد تا آنچه را که زمانی مقدس انگاشته میشد ناپاک جلوه دهد . این ریشخند و این طنز قابل توجه هستند ، اما نباید بهرگ غریزه خاتمه یابد چه در صورت برترماندن تفکر و فرماندهی‌دایم آن ، مرگ غریزه فرامیرسد . این ریشخند و طنز موجه است نه به عنوان آخرین کلام در حکمت بلکه چون دروازه‌ای است از رنج که از طریق آن انسان در دنیای تازه‌ای گام می‌نهد ، دنیایی که در آن غریزه تصفیه شده ولی هنوز از طریق خواست‌ها و حیات روحی تقویت میشود .

فردی که دارای زندگی روحی است . در نظر او عشق مرد و زن چه در خودش و چه در دیگران کاملاً " متفاوت از فردی است که صرفاً " تحت تأثیر اندیشه قرار دارد . او در لحظات درون نگری در همه انسانها ، چیزی را می‌یابد که شایسته دوست داشتن است ، چیزی رمز آلود ، چیزی دست آویختنی فریادی از درون تاریکی ، و یک پیروزی احتمالی

آنچه که غریزه به او می‌گوید ، درون نگری روحی آنرا تایید می‌کند - حتی وقتی که اندیشه از کوچک بودن ، محدودیت‌ها و دیوارهای محصورکننده‌ای که مانع تجلی روح میشود آگاه باشد ، روح او در همه انسانها چیزی را باز - شناسی می‌کند که غریزه اش در معشوقه اش می‌یابد .

عشق والدین به فرزندان به همین دگرگونی نیاز دارد . عشق غریزی خالص که توسط اندیشه کنترل نشده و از طریق و معنویت شکل نگرفته است عشقی خصوصی ، پراز خشونت و ناعادلانه است . والدینی که صرفاً " دارای احساس غریزی هستند . در صورت تیکه‌در تیکه به دیگران کوچکترین لطمه‌ای به یکی از فرزندان نشان وارد آید ، سودی نخواهند رساند . در والدین خودخواه ، غرور و اخلاق سنتی جایگزین برخی محدودیت‌های مهم میشود ، محدودیت‌هایی که در یک جامعه متمدن توجه بدانها ضروری است . اما در چار - چوب این محدودیت‌ها ، والدین غریزی صرفاً " در جستجوی نفع فرزندان خود می‌باشند ، بی آن که به منافع دیگران نظری بیفکنند . اندیشه می‌تواند این انگیزه ناعادلانه را ضعیف سازد و قدرت عشق غریزی را نابود نماید اما قادر نیست در عین نابود ساختن نکات منفی غریزه ، نکات مثبت آنرا همچنان حفظ کرده و آنرا در جهت هدفهایی که بیشتر جنبه جهانی و فرا گیر همه انسانها دارد بگرداند . ولی روح در انجام این عمل توانا می‌باشد . معنویت و روح قادر است که عشق غریزی را بی آن که بدان خدش‌های وارد آورد از عناصر نامطلوبی که ذکر آن گذشت پاک سازد و می‌تواند عشق تند و تیز والدین را تبدیل به یک احساس انسانی جهانی نماید . عشق والدین

نسبت به فرزندان بهنگامی که تصفیه شد و از حیات روحی برخوردار گردید خود به کودکان مفهوم عدالت را می آموزد ، آماده خدمت به انسانها میشود ، رنگی از احترام می گیرد و این احساس را در کودک برمی انگیزد که مفید واقع شدن برای دیگران از هر موفقیت شخصی برتر و بالاتر است .

زندگی روحی و معنوی در سالهای اخیر بخاطر پیوستگی و ارتباط آن با مذهب سنتی ، بخاطر مخالفت آشکار آن با زندگی فکری و بخاطر این حقیقت که بنظر میرسد در مرکز از خویش گذشتهگی قرار دارد لطمه دیده است . زندگی روحی وقتی موقعیت مناسب باشد خواستار از خویش گذشتن و خود فراموش کردن می باشد ، اما ماهیت اصلی آن ، باندازه اندیشه و غریزه قادر به بارور ساختن وجود فردی است و دارای اهمیت می باشد .

زندگی روحی با خودش لذت خیال ، لذت تصور کردن رازهای زندگی جهان ، لذت اندیشیدن به زندگی و برتر از همه لذت جهانی کردن عشق را بهمراه می آورد . زندگی روحی کسانی را که خود را در حصار هیجانات فردی زندانی - ساخته اند آزاد می سازد . این زندگی به اندیشه و احساسات انسانی و همه روابط انسانها با دیگران آزادی ، وسعت عمل و زیبایی می بخشد . زندگی روحی درمان تردیدها را بهمراه آورده بر بیهوده پنداشتن احساس انسانی نقطه پایان می گذارد . این زندگی بین اندیشه و غریزه هماهنگی برقرار می کند و افرادی را که از دیگران بریده اند بدرون جامعه می کشاند . آنان که سالهاست در زندگی فکری گام میزنند می بایست آگاه باشند که فقط از طریق روح و معنویت است که شادی و آرامش می تواند باز گردد .

بخش هشتم

" چه میتوان کرد "

تا زمانی که زنده هستیم چه میتوانیم برای دنیا بکنیم ؟

بسیاری از مردان و زنان مایل به خدمت به بشریت هستند اما بسیار گریج و مبهوت بوده، بنظر میرسد قدرت آنان ناچیز و جزئی است . نا امیدی آنان را فرا می گیرد و آنانکه از احساسات و هیجاناتی قوی برخوردار هستند بیش از دیگران از احساس ناتوانی خود رنجور شده و بیش از دیگران بر اثر نا امیدی دچار ویرانی و افسردگی روحی میشوند .

تا زمانی که ما به هدفهای پیش پا و نزدیک می اندیشیم ، بنظر میرسد آنچه که ما می توانیم انجام دهیم چیزی بشمار نمی آید . احتمالا " برای ما امکان آن نیست که بر جنگ نقطه پایان بگذاریم . ما قادر نیستیم قدرت اضافی دولت را از او باز ستانیم و یا مالکیت خصوصی را از میان برداریم . ما نمی توانیم در اینجا و هم اکنون روح تازه ای در آموزش و روش تدریس

بدمیم . این موارد که ذکر شد اگر چه در نظر ما نامطلوب و پلید می نماید ولی قادر نیستیم با هیچ مشی و شیوه سیاسی رایجی بسرعت آنها را - درمان سازیم . ما باید این آگاهی را داشتیم که جهان تحت حکومت روحیه ناسالمی قرار گرفته است و درمان یا تغییر این روحیه در ظرف یکی دو روز ممکن نیست . انتظارات و آرزوهای ما نباید برای فردای امروز باشد بلکه می بایست برای آن روزی باشد که نحوه تفکری را که امروزه عده معدودی دارا می باشند همگانی و عمومی شود . اگر ما جرئت و صبوری داشته باشیم ، ما می توانیم به اندیشه‌هایی فکر کنیم و به امیدهایی دل ببندیم که از طریق آنها انسانها الهام گرفته ، نا امید و خستگی و بزدلی رنگ باخته به انرژی و شوق و شور مبدل خواهد شد . بهمین دلیل اولین کاری که ما می بایست انجام دهیم آن است که حسابان را با اندیشه و فکرمان روشن سازیم همانطور که در مورد نوع زندگی که فکر می کنیم خوب است و نوع تغییراتی را که ما در جهان خواستار آن می باشیم می بایست روشن سازیم .

قدرت غایی کسانی که دارای اندیشه‌های فعال و زنده می باشند خیلی بیشتر از آن چیزی است که بنظر میرسد . از صرف رنج کشیدن از سیاست‌های غیر منطقی معاصرین آنان است . مقابله با فشارهای مذهبی زمانی تنها نظر گاه و میدان عمل تعداد معدودی فلاسفه شجاع و بی باک بود . دموکراسی به عنوان یک تئوری از میان گروه کوچکی از مردان ارتش کرامول نمود و ظهور یافت و پس از ایجاد اصلاحاتی در این تئوری از طریق آنان به آمریکا منتقل

شد، جایی که دموکراسی در جریان جنگ استقلال به ثمر رسید، لافایت (۱) و دیگر فرانسویانی که همراه جرج واشنگتن در جنگ استقلال آمریکا شرکت داشتند، تئوری دموکراسی را به فرانسه آوردند. جایی که دموکراسی با تعلیمات ژان ژاک روسو بارور گردید و الهام بخشانقلاب کبیر فرانسه شد. سوسیالیزم وقتی از دید شایستگی هایش بسدان می نگریم، قدرتی بزرگ و پای گیرنده و نموکننده است که زندگی سیاسی و اقتصادی را دگرگونه ساخت و سوسیالیزم خود در اصل مدیون معدودی تئوریسین ها و نظریه پردازان تنها و بدون حامی بوده است. جنبش علیه بندگی زنان در مقابل مردان که امروزه غیر قابل مقاومت شده واز پیروزی کامل چندان بدور نیست از همین طریق توسط گروه معدودی نظریه پرداز، آرمان گرانظیرماری ولسنون (۱) کرافت شلی (۲) و جان استوارت میل (۳) پای گرفت

قدرت اندیشه در دراز مدت از هر قدرت دیگر بشری قوی تر و پربارتر است. آنان که از قدرت تفکر برخوردارند و قادر به تصور اندیشه هایی هستند که با نیازهای بشری سازگاری دارد احتمالاً " به آن کمال مطلوبی که

۱ - Lafayette نویسنده و سیاستمدار فرانسوی (۱۸۳۴ -

۱۷۵۷)

۲ - Mary wollestonccraf Shelly همسر یک نویسنده

انگلیسی متولد ۱۷۹۷ و در گذشته ۱۸۵۱ .

۳ - John stuart mill . فیلسوف و اقتصاد دان متولد

۱۸۰۶ در گذشت ۱۸۷۳ .

مورد نظر آنان است دیر بازود دست می یابند ، هر چند که ممکن است این کمال مطلوب در زمانی حصول یابد که دیگر آنان زنده نباشند .

اما آنانکه آرزوی کنند دنیا را از طریق تفکر بدست آرند ، می بایست رضایت بدهند که در حال حاضر دنیا را به عنوان یک حامی از دست بدهند . بیشتر انسانها عمر را پشت سر می گذارند بی آنکه کنجکاو و پیرشهای زیادی در مقابل آنان قرار گیرد . پذیرای عقاید و اعمالی میشوند که بطور جاری وجود دارد ، احساس می کنند که دنیا متحد آنها خواهد بود مشروط بر آن که در مقابل آن مقاومت نکرده ، نایستند . اندیشه های جدید با این تن آسانی مغایرت دارد ، این اندیشه ها خواستار یک قدرت و انرژی انحصاری ، یک نوع استعداد و ادراک انتزاعی ، یک قدرت درونی که قادر باشد بر دنیا حکومت کند و یک برون نگری که دنیا زاینده و مولد آن باشد ، است . بدون نوعی تمایل به تنهایی یعنی جدا بودن از دیگران ، این اندیشه جدید نمی تواند حصول یابد . و اگر تنهایی با غمگینی همراه شود بدان گونه که میل به اتحاد با دیگران همیرد یا اگر آن ادراک انتزاعی و جدا شده بسوی تحقیر دیگران تمایل یابد حصول به هر هدفی در این چار چوب ناممکن میشود . برای آن که ذهن و اندیشه بتواند انتزاعی باشد می بایست فکر فعال بود هواز عهد محل مشکلات بر آید تا این که بتواند متمرکز و بارور باشد ، بهمین روی اندیشه بارور در میان انسانها چندان معمول نیست و بکارگیری اندیشه بارور در میان مردم چندان مشهود نمی باشد و نیز در میان بیشتر نظریه پردازان اعم از این که سنتی یا قالبی باشد . نوع

راستین اندیشه کمیاب و دشوار است اما نازا و ناتوان نیست . اگر ما آرزوی عرضه امیدهای تازه به دنیا داشته باشیم نباید از این ناتوانی در هراس باشیم که ما را از فکر کردن بازدارد . برای نیل به یک تئوری سیاسی که بتواند در هر زمان مفید واقع شود آنچه که خواسته میشود خلق و ابداع یک مدینه فاضله نیست بلکه یافتن بهترین جهت حرکت است . جهتی که برای یک مورد مطلوب می باشد ممکن است با جهتی که برای مورد دیگر مناسب است کاملا " متفاوت باشد . اندیشه بارور و مفید ، اندیشه‌ای است که جهت حقیقت و درست را برای زمان حال نشان دهد اما برای قضاوت و شناخت این که کدام جهت درست است دو اصل کلی وجود دارد که همیشه قابل اعمال می باشد :

۱ - رشد و سرزندگی افراد و جوامع تا حد امکان می بایست گسترش

گیرد .

۲ - رشد یک فرد یا یک جامعه تا حد امکان می بایست کمتر به بهای

عقب افتادن رشد فرد یا جامعه‌ای دیگر تمام شود .

دومین اصل از این دو اصل وقتی توسط یک انسان در مواجهه با دیگران صورت می پذیرد ، اصل احترام خواننده میشود ، بدین معنی که زندگی یک انسان دیگر بهمان اندازه اهمیت دارد که زندگی ما اهمیت دارد . و بهنگامی که این اصل در سیاست اعمال میشود ، اصل آزادی را پایه می ریزد یا قسمتی از اصل آزادی را تشکیل میدهد . آزادی فی حد ذاته یک اصل منفی است : آزادی بما می گوید که نباید دخالت کرد اما هیچگونه زیر بنایی

برای ساختن نمیدهد آزادی نشان میدهد که بسیاری از نهادهای سیاسی و اجتماعی نامطلوب بوده می‌بایست کنار گذارده شوند ، اما بهیچ‌روی نشان نمیدهد که چه چیزی میتواند جایگزین این نهادها گردد . بهمین دلیل اگر قرار باشد که تئوری سیاسی ما صرفاً " ویرانگر نباشد یک اصل دیگر ضرورت دارد .

ترکیب این دو اصل که شرح آنها گذشت در عمل کار ساده‌ای نیست . بیشتر نیروی فعاله جهان در جهتی در گردش است که جنبه‌ستمگری و اختناق دارد . آلمانها نشان داده‌اند که آکنده از انرژی حیاتی می‌باشند ، اما متأسفانه این انرژی به‌شکلی است که بنظر میرسد بازندگی و فعالیت همسایگان آنان مغایرت دارد . اروپا در مجموع از انرژی فعاله بیشتری نسبت به آفریقا برخوردار است ، اما اروپا از انرژی خود برای دوشیدن آفریقا بهره‌جسته است . نیروی زیست مردم اروپای جنوب شرقی برای میلیون‌های آمریکایی وسیله‌ای بوده است تا آنان را از طریق نیروی کار ارزان بدوشند . قدرت فعاله مردان در گذشته عاملی سدکننده در پیشرفت زنان بود و دوران ذهن نیست که در آینده این زنان باشند که سد راه پیشرفت مردان شوند . برای هر یک از این موارد اصل احترام به فردیت اگر چه بخودی خود کافی نیست ولی از اهمیت فوق العاده‌ای برخوردار است و می‌تواند راهگشایی باشد برای بسیاری از تغییرات سیاسی که جهان خواستار آن است .

برای آن که این دو اصل فرصت آنها داشته باشند که ارضا شوند آنچه که ضرورت دارد متحداً شکل‌شدن یا یکپارچگی است و این وحدت و یکپارچگی

می‌بایست در ابتدا در زندگی فردی‌ما و در مرحله بعدی در زندگی اجتماعی ما و سپس در زندگی جهانی نمود یابد بی آن که لطمه‌ای به فردیت وارد آید. زندگی فردی، زندگی اجتماعی و حتی زندگی بشری نباید اجزایی مجزا از هم را تشکیل دهد بلکه می‌بایست به مفهومی یک مجموعه باشد. وقتی یک چنین یکپارچگی بوجود آید، رشد فردی مورد حمایت و تأیید قرار می‌گیرد چه با رشد افراد دیگر مفایرت و تضاد ندارد. بدین روال این دو اصل در شکل هماهنگ قرار گرفته تجلی یافته‌اند.

آنچه که به زندگی فردی یکپارچگی می‌بخشد هدف دائمی خلاقیت یا جهت دادن به فرد بصورت ناخود آگاهانه است. بطریقی که فرد در انتخاب روش احساس نکند تحت فشار و جبر قرار گرفته است. غریزه به تنهایی برای وحدت بخشیدن بزندگی یک مودیازن متمدن کافی نیست؛ می‌بایست برخی هدفهای غالب، یک نقطه اوج، میل برای خلق یک اثر علمی یا هنری، یک اصل مذهبی و یا احساسات قوی و با دوام وجود داشته باشد تا همه آنها را به یکدیگر متصل سازد.

وحدت زندگی برای مرد و زنی که هر یک در زندگی دچار یک نوع شکست شده است بسیار دشوار می‌باشد زیرا آنچه که می‌بایست انگیزه غالب باشد کنترل شده یا از کار افتاده و عقیم شده است. بیشتر مشاغل و حرفه‌ها یک چنین شکستی را به انسانها در همان مرحله اول وارد می‌آورند. اگر مردی یک روزنامه نگار باشد احتمالاً "ناگزیر است برای روزنامه‌ای قلم بزند که خط مشی و سیاست آنها نمی‌پسندد، یک چنین کاری غرور او را می‌کشد

و نیز احساس استقلال وی را . بیشتر پزشکان نمی‌توانند در زندگی مالی موفق باشند مگر آن که به فریب و نیرنگ متوسل شوند و این درست همان چیزی است که با آگاهیهای علمی آنان مغایرت داشته و آنچه که میدانند در هم فرو میریزد . سیاستمداران ناگزیر هستند که نه تنها برنامههای حزب را موبمو عمل نمایند بلکه تظاهر به پاکی و شرافت بکنند تا نظر طرفداران - مذهبی را بخود جلب نمایند . به سختی فردی میتواند به مجلس راه یابد بی آنکه به برخی عملیات زیرجلی و فریبکاری دست بیازد . در هیچ حرفهای برای انسان غروری باقی نمی‌ماند مگر آن که همه انسانها یک واحد متحد الشكل را تشکیل دهند . دنیا در کمال خشونت این وحدت و یکپارچگی را خرد میسازد ، زیرا این وحدت متضمن استقلال است و انسانها بیشتر خواستار به زنجیر کشاندن و برده ساختن دیگران می‌باشند تا آزاد کردن خودشان . حرکت به سوی آزادی ، حرکتی فوق العاده ارزشمندی است و جامعه‌ای که در این جهت حرکت می‌کند جامعه‌ای است که عمیقاً " می‌بایست مورد توجه قرار گیرد .

منع انسان از انجام کار معینی بالضرورة موجب سرکوفتگی و واماندگی رشدوی نمیشود بلکه غالباً " این وادار ساختن فرد به کاری که موافق طبعش نیست موجب توقف رشد میشود . عواملی که رشد را مختل ساخته متوقف میسازد ، آن عواملی است که در انسان نوعی ناتوانی نسبت به جهاتی که انگیزه‌حیاتی و انگیزه فعاله خواستار پیشروی در آن است ایجاد نماید . بدترین عوامل و پرافکر رشد آن عواملی است که اراده آنها را تا بید می‌کند -

اساساً " بخاطر شکست در خود آگاهی و خود شناسی است که اراده و خواست یک انسان در سطح پست تری از انگیزه وی قرار می گیرد. انگیزه وی متوجه نوعی خلق کردن است، حال آنکه خواست وی در جهت امور سنتی روزمره با درآمدی کافی و کسب احترام از اطرافیان خود می باشد. تصویر قالبی، هنرپیشه ای است که با اعمال مسخره خود می کوشد دیگران را خشنود سازد. اما چیزی معین از این هنرپیشه در همه انسانهای دیگر که هنرپیشه نیستند وجود دارد. از آنجا که انگیزه عمقی مهم است و از آنجا که آنچه که افکار عمومی خوانده میشود مخالف یک چنین انگیزه ای است (رفتاری که یک هنرپیشه کمدی انجام میدهد) از آنجا که یک جوان فقط زمانی میتواند این انگیزه را دنبال کند که احساس مبهم وی بتواند در مقابل خرد و حکمت و معیارهای محافظه کارانه بزرگترها و دوستان مقاومت نماید و ۹۹ مورد از صد موردی که جوانی به یک چنین انگیزه ای اجازه خودنمایی میدهد، انگیزه اش در همان مراحل اول به شدت سر کوفته میشود چه از جوان خواسته میشود که یک ابزار کار باشد نه یک کارگر مستقل، وسیله ای برای تحقق بخشیدن به آرمانهای دیگران باشد نه صنعتگری که قادر است آنچه طبیعت وی احساس می نماید خلق کند. در آن لحظه که جوان به رضایت دیگران تن در میدهد و از احساس خود می گذرد چیزی در او می میرد. او هرگز دیگر نمی تواند یک انسان کامل شود، نمی تواند دیگر همان فردی باشد که غرورش لطمه ندیده است و بخود احترام می گذارد، او دیگر آن غرور سر بلند را ندارد که روح او را علیرغم همه دشواریها و

مشکلات شاد نگهدارد ، همه این تاثیرات ناخوشایند پدیدایی نخواهند یافت در صورتیکه دگرگونی سراسری و تغییری بنیایی در رفتار و روش زندگی انسانی شکل گیرد .

ممنوعیت‌های آشکاری که میل و اراده پذیرای آن نشده آنرا رد می‌کند بمراتب از ممنوعیت‌های زیرکانه و ناآشکاری که اراده را فریب می‌دهد کم خطر تر می‌باشد . یک ناامیدی عشقی ممکن است رنج دردناکی بهمراه بیاورد اما برای یک مرد قوی یک چنین شکستی در مقابل لطمه روحی که ممکن است از زناشویی بخاطر پول وارد آید ناچیز می‌نماید . در این جا مهم بدست آوردن آن چیز یا آن آرزوی معینی نیست ، آنچه مهم است جهت و نوع تاثیری است که بجای می‌گذارد ، وقتی انگیزه بنیانی با مخالفت اراده و میل روبرو شد انگیزه احساس بینوائی می‌کند . انگیزه دیگر نمی‌تواند امید داشته باشد که همانند یک محرک قوی و کارآ باشد . اجبار برونی و آشکار نمی‌تواند آن لطمه‌ای که جبر درونی وارد می‌آورد و در سازد ، مگر آن که همان احساس ناتوانی که از بینوائی انگیزه احساس میشود ، بوجود آید و اگر انگیزه قوی و شجاع باشد یک چنین احساسی پدیدایی نمی‌گیرد . برخی از تمایلات بخصوص سرکوفته میشوند و این سرکوفتگی حتی در بهترین جوامع تخیلی و بهترین جامعه‌ای که بتوان تصور آنرا کرد اجتناب ناپذیر است زیرا این تمایلات در جهت اختناق ، و ظلم کردن و ویران ساختن دیگران است . در یک جامعه خوب ناپلئون نمی‌بایست اجازه‌ها بد بهانتخاب خود ، چنین حرفه‌ای را برگزیند اما او ممکن بود به عنوان یک پیشتاز به

چه میتوان کرد - ۲۵۷

آمریکای غربی وارد شده و همان خوشبختی که از فرمانروایی احساس می‌کرد، حس نماید. او نمی‌توانست به عنوان یک کارمند دولتی کار کند و هیچ دستگاه قابل تحملی نیز اجازه نخواهد داشت که او را به کارمند شدن مجبور نماید.

یکپارچگی زندگی فردی مستلزم آن است که دربرگیرنده همه انگیزه‌های اخلاقی باشد که فرد دارای آن است و دیگر این که آموخته‌های وی این انگیزه را تقویت نماید. یکپارچگی زندگی اجتماعی مستلزم آن است که انگیزه‌های اخلاقه متفاوت مردان و زنان متفاوت ما، در یک جهت معین یعنی در جهت زندگی مشترک، برخی هدفهای مشترک البته نه بالضرورة آگاهانه تجسم یابد به نحوی که همه اعضای جامعه راهی برای تحقق بخشیدن به آرمانهای زندگی فردی خود نیز بیابند. بیشتر اعمالی که از انگیزه‌های حیاتی ناشی می‌شود شامل دو بخش است: یک قسمت انگیزه‌های اخلاقه است که زندگی خود ما و زندگی دیگران را از طریق همان انگیزه یا شرایط به پیش میراند و قسمت دیگر انگیزه مالکیت است که زندگی عده‌ای را از طریق انواع مختلف انگیزه‌ها یا شرایط به عقب می‌اندازد. بهمین روی بیشتر آنچه که حیاتی‌ترین بنظر می‌رسد ممکن است مهبذا علیه زندگی عمل نماید، همانگونه که در قرن هفدهم پیوری تانسیسم^(۱) در انگلیس اعمال داشت و ناسیونالیسم

اروپای امروز (۲). حیاتی بودن، مسئله‌ای است که بسرعت و بسادگی آن مسئله را بسوی کشمکش و نزورگویی می‌کشاند و در نتیجه بسوی از دست رفتن نکات مهم حیاتی آن . جنگ در آغاز در جهت یکپارچه شدن ملت‌ها به پیش می‌رود اما در مقابل یکپارچگی زندگی مردم را در سطح جهانی نابود می‌سازد و در دراز مدت یکپارچگی ملی نیز در جریان یک‌چنین جنگی نابود می‌شود . جنگ، این حقیقت را روشن ساخته است که تضمین یکپارچگی زندگی یک جامعه واحد تا زمانی که بر مناسبات بین کشورهای متمدن تجاوز و سوءظن حاکم است ، ناممکن می‌باشد . بهمین جهت هرگونه کوششی در جهت اصلاح ، می‌بایست که شکل بین‌المللی داشته باشد . یک جنبش صرفاً " ملی مطمئناً" از طریق عوامل خارجی در خطر سقوط می‌باشد . آنانکه خواستار جهانی‌بتریا حتی بهبود و پیشرفتی دگرگون ساز در کشور خود می‌باشند ناگزیر از همکاری و هم‌رایی با کسانی خواهند بود که نظیر همین خواسته را در کشورهای دیگر دارا می‌باشند و می‌بایست بیشتر کوشش خود را مصروف فائق آمدن و دفع آن دشمنی بی‌جهتی سازند که جنگ قادر به تقویت و تشدید آن می‌باشد . از طریق یکپارچگی‌های جزئی که نتیجه وطن پرستی است نمیتوان به یک امید غایی برای یکپارچگی جهانی دست یافت . مشکل اینجاست که در مسایل ملی و بین‌المللی همانگونه که در زندگی فردی مصداق دارد ، کوشش می‌شود تا آنچه که در انگیزه‌های حیاتی جنبه خلاقیت

۲ - منظور راسل اروپای سال ۱۹۱۵ است که در آتش جنگ جهانی

دارد حفظ شود و در عین حال انگیزه های ویرانگر را از جهت ویرانگری خود منحرف ساخته به جهتی سازنده سوق داده .

انگیزه ها و تمایلات قنردی ممکن است به دو شاخه تقسیم شود : انگیزه هایی که خلاقه هستند و انگیزه هایی که جنبه مالکیت دارند . برخی از فعالیت ها و اعمال ما در جهتی به پیش می رود که ایجاد حالتی می کند که موجودیت آن ، دیگر انگیزه را نفی می کند . حال آن که برخی دیگر از فعالیت های ما در جهتی است که خواستار بدست آوردن یا حفظ آنچه که موجود است می باشد . بهترین زندگی آن است که انگیزه های خلاقه بیشترین و انگیزه های مالکیت کمترین نقش را در زندگی بعهده گیرند بهترین نهادها آن دسته از نهادهایی می باشند که بیشترین امکان خلاقیت و کمترین امکان مالکیت را که با صیانت نفس سازگاری دارد بوجود آوردند . مالکیت ممکن است چهره دفاعی یا تهاجمی بخود گیرد : در یک قانون جنایی جنبه تدافعی دارد و در جانیان حالت تهاجمی . شاید قابل قبول باشد که قانون جنایی به زشتی و کراهت مجرم و تبه کار نیست و مالکیست تدافعی تا زمانی که مالکیت تهاجمی وجود دارد ، اجتناب ناپذیر است . اما حتی تدافعی ترین اشکال مالکیت جای ستایش و تحسین ندارند زیرا درحقیقت به محض آن که این نوع انگیزه ها قدرت گیرند به مقابله علیه انگیزه های خلاقه بر می خیزند . برای خوردن ، آشامیدن و پوشیدن هیچ اندیشه ای نیاز نیست . هر کسی که انگیزه ی خلاقه را باز شناسی کرده است بخوبی مفهوم دقیق این موضوع را درک کرده است که اشتغال فکری و گرفتاری هایی

که متضمن مالکیت است بیش از هر عامل دیگری از آزاد زیستن و در آرامش زیستن انسانها جلوگیری می‌کند . دولت و مالکیت بزرگترین نهادهای انگیزه تملک می‌باشند و دقیقاً " همین دلیل است که آنها مخالف زندگی بوده و جنگ را پی میریزند . مالکیت به مفهوم داشتن چیزی است که دیگری را می‌بایست از داشتن آن منع کرد . بهمین روی مادیات این جهان می‌بایست میان مردم تقسیم شود و از آنجا که برخی از مردم خواستار سهم دیگران هستند و در واقع راهزن می‌باشند ، می‌بایست مالکیت تدافعی وجود داشته باشد به نحوی که در یک جامعه خوب این مالکیت در چار چوب برخی ناعدالتی‌های غیرانتفاعی حاکمیت یابد ، اما همه آنچه که ذکر شد برای یک زندگی خوب بانهادهای سیاسی خوب به نحوی که خلاقیت ، انگیزه مالکیت را از میدان بدر نماید - البته توزیع عادلانه و گستردگی عدالت در میان همگان امری طبیعی باشد . جنبه اصولی دارد .

اصل مهمی که چه در زندگی سیاسی و چه در زندگی خصوصی می‌بایست عمیقاً " مورد توجه قرار گیرد ، همه‌مبانی است که خلاقه بوده و نیز از میان برداشتن انگیزه‌ها و تمایلاتی است که در مرکز تملک و مالکیت دور میزند . وضع موجود بیشتر به انگیزه‌های مالکیت تجسم بخشیده جان می‌دهد . نظام موجود در داخل از ثروتمند در مقابل فقیر حمایت می‌کند و در خارج از قدرت و نیروی خود برای استثمار نژادهای پست‌تر و برای رقابت با سایر کشورها بهره می‌جوید . همه نظام اقتصادی ما صرفاً " بر روی مالکیت متمرکز شده است ولی در عین حال تولید کالا خود نوعی خلاقیت می‌باشد و همین

استثناء است که موجب می شود که این نظام مکانیکی و خود کار - کارها بدون هر گونه ابتکار و خلاقیت بصورت ماشینی و قالبی عرضه میشود - توانایی آنرا داشته باشد که بصورت قوه محرکه انگیزه های خلاقه تجلی نماید . در نظامهای اقتصادی آزاد تولید کنندگان برخی از کالاهای معین که در برخی موارد نظیر تعیین بهای کالا ، نه روش تولید وابسته به دولت هستند ، تا میزان قابل توجهی میل به خلاقیت را در خود پرورش میدهند . آموزش ، زناشویی و مذهب بالضروره خلاقه می باشند اما هر سه آنان تحت تأثیر دخالت محرکهای مالکیت قرار دارند . آموزش در مجموع به عنوان وسیله ای برای تمديد یا تشبیت وضع موجود از طریق برقراری تعصبات است تا ایجاد اندیشه آزاد و نگرشی تازه و غیر قالبی از طریق احساسی فیاض و بحرکت واداشتن ماجراهای فکری . در زناشویی اگر چه عشق ، قدرت خلاقیت بسیاری دارد ولی در بند زنجیر حسادت که جنبه مالکیت دارد اسیر می باشد . مذهب که می بایست تجلی بخش جنبه خلاقه روح باشد معمولاً "بیشتر متوجه وارد ساختن اختناق و فشار بر زندگی غریزی است و نیز با افکار زیرکانه اندیشه به نبرد می پردازد . در همه این موارد وحشت از دست رفتن مالکیت ناپایدار جایگزین امیدی شده است که الهام گیرنده ، از قدرت خلاقه می باشد . میل به غارت دیگران در تئوری به عنوان یک اصل نامطلوب شناخته شده است ، اما وحشت از مورد غارت واقع شدن اندکی مطلوب تر می نماید . معهذا همین دو محرک (وحشت از غارت شدن و آرزوی غارت) بر نه دهم زندگی خصوصی و سیاسی ما حاکم است .

انگیزه‌های خلاقه در انسان‌های مختلف معمولا " متقارن و متوازن است زیرا آنچه را که انسان خلق می‌کند نمی‌تواند موجب عقب افتادن آن چیزی شود که دیگری آرزوی خلق آن را دارد. این انگیزه‌های مالکیت است که فاقد توازن بوده متضمن تضاد است. اگر چه از نظر اخلاقی و سیاسی، انگیزه‌های خلاقه و تملک مخالف یکدیگر می‌باشند، ولی از دیدگاه روانشناسی این دو انگیزه بسادگی قابل تبدیل به یکدیگر بوده و تحت شرایط اتفافی و در موقعیت‌های خاص ایندو تبدیل به یکدیگر میشوند. اصل انگیزه‌ها و عللی که آنان را دگرگونه می‌سازد می‌بایست مورد تحقیق و پژوهش قرار گیرد.

آموزش و نهادهای اجتماعی می‌بایست آنچنان باشد که موجب تقویت انگیزه‌هایی در انسانها شود که قابل هماهنگی با دیگران است و موجب تضعیف آن رشته انگیزه‌هایی شود که در تضاد هستند. تردیدی ندارم آنچه که می‌توانست در این زمینه انجام پذیرد تقریبا " تمام نشدنی خواهد بود.

بیشتر از طریق انگیزه است تا میل و اراده که زندگانی افراد و زندگی جامعه برای حرکت در یک جهت معین یک شکل واحد می‌یابد. اراده و میل دارای دو شکل می‌باشد: اراده‌ای که به بیرون هدایت میشود و اراده‌ای که بدرون آن اراده‌ای که به خارج هدایت میشود می‌بایست با عوامل و موانع خارجی دست و پنجه نرم کند و یا با مخالفت‌های دیگران یا مشکلات تکنیکی که در سر راهش وجود دارد روبرو شود. این نوع اراده گویای میل یا انگیزه‌هایی قوی است. در صورتیکه خواست‌های این اراده و میل فوراً برآورده نشود در سرتاسر عمر همچنان بر قدرت باقی خواهد ماند و صرفاً

زمانی از پای می افتد که نیروی حیات بزوال گرائیده باشد .
در هر اقدامی پیروزی و فایق آمدن اراده بر مشکلات برونی بسیار
ضروری است و بدون یک چنین تفوقی نیل به دست آوردهای بزرگ بسیار
اندک می باشد . اما اراده‌ای که بدون هدایت میشود فقط تا زمانی ضرورت
وجودی دارد که تضاد و تناقضی بین انگیزه‌ها یا تمایلات وجود داشته باشد
در فردی که طبیعتی متقارن دارد همه‌انگیزه‌ها ، تمایلات و روحیات و
معنویات وی با هم کنار آمده‌اند ، اراده درونی فاقد محلی از امکان برای
خود نمایی خواهد بود . البته یک چنین توازن و هماهنگی درونی کاملی
بندرت پیدایی می یابد و در واقع کمال مطلوبی است که بسختی وجه تحقق
می گیرد . در همه انسانها انگیزه‌هایی پای می گیرد که با هدف مرکزی و اصلی
وجودی فرد مغایرت دارد و اگر قرار باشد زندگی فردی دچار شکست کامل
نشود این انگیزه‌ها می بایست به سختی کنترل شوند . اما یک چنین کنترل
شدیدی صرفاً " بر روی انگیزه‌های نابهنجار کسانی صورت می گیرد که دارای
انگیزه‌های اصلی بسیار قدرتمندی باشند و در جامعه‌ای مانند جامعه ما که
آکنده از ناهماهنگی‌های مصنوعی ساخته و پرداخته نهادهای کهنه و فرسوده
و عقیده عمومی ستمگر و ظالم است بندرت صورت می پذیرد . وقتی اراده
درونی پای می گیرد قدرت اعمال آن در کسانی شدت بیشتری دارد که مایل
هستند زندگی آنان دارای یک هدف اصلی باشد اما در چارچوب نهادها
و سازمانهای بهتر ، تعداد دفعاتی که فرد ناگزیر میشود تا اراده درونی را
بکارگیرد و به معنای دیگری تضاد بین انگیزه‌ها و تمایلات درونی را خاموش

نماید کاهش خواهد یافت و یا لاقلاً اهمیت این تضادها پستی می‌گیرد .
 یک چنین نتیجه‌ای کمال مطلوب است زیرا زمانی که اراده و میل انگیزه‌هایی را که فقط بطور اتفاقی می‌توانند زبان آور باشند کنترل نماید ، قدرت فرد در جهت دیگری بکار می‌آید و فرصت آنرا می‌یابد تا علیه موانع بیرونی با قدرت بیشتری به مقابله برخیزد ، اما اگر انگیزه‌های ناپه‌نجا رکه می‌بایست کنترل شوند بسیار قوی و قدرتمند باشند ، این قدرت عملاً "صرف کنترل تضادها و انگیزه‌های ناپه‌نجا شده و نیروی حیاتی لازم را کاهش می‌بخشد . زندگی آکنده از ممنوعیت‌ها احتمالاً "زندگی پر شور و نشاطی باقی نخواهد ماند بلکه به زندگی بدون هرگونه اشتیاق یا شور و نشاط تبدیل خواهد شد .
 انگیزه در صورتیکه بطور دایم تحت کنترل باشد گرایش به مردن می‌یابد و اگر نمیرد آمادگی می‌یابد تا نقشی پنهانی و نا آشکار بگیرد و از خود اشکالی را عرضه میدارد که گاه بمراتب بدتر از حالت کنترل نشده انگیزه است . بهمین دلیل از بکار ازگیری اراده در درون تا حد امکان می‌بایست جلوگیری بعمل آمده اجتناب ورزیده شود و تداوم اعمال می‌بایست بیشتر ناشی از خود انگیزه باشد تا ناشی از کنترل انگیزه توسط اراده .
 وحدت و یکپارچگی زندگی نباید خواستار باز داشتن و متوقف ساختن تمایلاتی گردد که جنبه اتفاقی و غیردائمی داشته موجب سرگرمی و تفریح میشود ، بلکه بالعکس کوششی می‌بایست اعمال شود تا تسهیلاتی فراهم آید که هدفهای اصلی زندگی را با همه انواع امور لذت بخش که طبیعت آنها زبان آور نیست بیامیزد . مواردی مانند دایم الخمری ، مواد مخدر ، ورزشهای

شقاوت آمیز یا لذتی که رنج آور است در اصل زیان آور است ، اما غالب سرگرمیهای که انسان متمدن طبیعتاً " از آن بهره می جوید ، اصولاً " زیان آور نیستند بلکه فقط بطور اتفاقی بخاطر برخی تأثیرات تبعی زیان آور می باشند که در مضای یک جامعه بهتری توان از این تأثیرات تبعی نامطلوب گریزد .

آنچه که ضرورت آن احساس میشود زهد و پرهیزگاری یا پهورتانسیم خشک و کسل کننده نیست ، بلکه ظرفیت برخورداری از انگیزه ها و تمایلات قدرتمندی است که در جهت برخی خلاقیت های بزرگ پیش میرود . وقتی چنین انگیزه ها و تمایلاتی قدرتمند باشند به همراه خود آنچه که برای یک زندگی خوب ضروری است به ارمغان می آورند .

اگر چه سرگرمی و ماجرا می بایست در زندگی سهمی داشته باشند اما اگر قرار باشد که آنها هدف اصلی زندگی قرار گیرند ایجاد یک زندگی مطلوب ناممکن میشود . درون گرایی ، به مفهوم هدایت کردن اندیشه و میل بدرون افکار خودمان نه شیئی خارج از وجودمان اعم از انسان یا غیر انسان - بالضرورة زندگی را ناقص و ایستاد میسازد . فردی که سرگرمی را غایت زندگی می داند بتدریج آنچه را که سرگرمی می پنداشت و هم اکنون برای او عادت شده است سرگرمی نمی داند از این روی برای سرگرمیهای پیشین ارزشی قابل نمیشود و در جستجوی سرگرمیهای است که احساس به او فرمان میدهد . وقتی آنها نیز دیگر او را سرگرم نساختند ، بی حوصلگی او را بدنبال برخی محرکهای تازه می کشاند که این محرکها به نوبه خود او

را بورطه سقوط می‌برند .

سرگرمی در یک رشته از لحظات شکل می‌گیرد بی آن که اساساً "نداومی بر آن حاکم باشد . هدفی که زندگی را یکپارچه و متحد الشكل میسازد ، آن هدفی است که مستلزم عملی مداوم بوده و ادامه داشته باشد و بیشتر شبیه یک اثر ماندنی است تا نقشی که کودک بر ماسه می‌کشد .

درون‌گرایی در کنار جستجوی سرگرمی دارای اشکال دیگری است . بسیاری از انسانها وقتی عاشق هستند به احساس خویش بیشتر از موضوع عشق یا معشوق توجه دارند ، چنین عشقی هیچگاه به وحدت اساسی نمی‌انجامد ، بلکه جدایی بنیانی زایل نشدنی حاصل میشود . به محض اینکه هیجان رشد گیرد ، اعمالی که برای نیل به هدف وجود دارد کاهش گرفته ، حیاتی بودن خود را از دست میدهد و در نتیجه دیگر دلیلی برای ادامه و پی‌گیری این هدف بوجود نمی‌آید . از جهت دیگر همین تأثیر نامطلوب درون‌گرایی را می‌توان در مذهب پروتستان و اخلاق بازیافت چه در اخلاقیات و مذهب توجه بیشتر به گناه و روح است تا دنیای برون و رابطه انسان با آن ، هیچیک از این اشکال درون‌گرایی نمی‌تواند از تکه تکه و ناقص شدن و منزوی افتادن زندگی جلوگیری کند . تنها زندگی که ناشی از حاکمیت انگیزه‌هایی است که به هدفهای عینی (نه ذهنی) هدایت میشود میتواند کلاً " رضایت بخش باشد یا موجب وحدت با زندگی دیگران گردد .

دنبال کردن لذت و در جستجوی خوشی بودن همانند در جستجوی

فضیلت بودن در تیررس خطرات ناشی از درون‌گرایی و به ذهنیت

پیوستن قرار دارد . " اپیکورها (۱) و رواقیون (۲) هر دو دارای نقاط ضعف مشترکی می باشند . مارکوس اورلیوس (۳) قوانین جالبی وضع کرد بدین معنا که کسانی که عقیف و پاکدامن هستند نمی توانند انسانهای جالبی باشند ذهنیت گرایبی و درون گرایی ، نتیجه حتمی زندگی است که در آن اندیشه بیش از عمل مشاهده میشود ؛ در حالیکه درون گرا خواهان دنیای خارج از خود است ولی عملاً " اقدامی برای نیل به آن نمی کند ، بنظر میرسد که آنان به عقایدی صرف تبدیل شده اند . برای ما وجود درون گرایان کمتر قابل توجه هستند تا تأثیراتی که آنان در ذهن ما ایجاد می کنند . درون گرایی و به ذهنیت پیوستن در جوامع تمدن ابعاد گسترده تری می گیرد زیرا قدرت گرفتن تمدن ، دایماً " لزوم فعالیت و کار فعالان را کاهش میبخشد زیرا ماشین بجای انسان کار می کند و انسان ناظر بر اعمال ماشین بی حرکت می نشیند و در نتیجه فرصت برای اندیشیدن و بخود فرو رفتن زیاد میشود . اما اگر اندیشه فعال بوده در جهت نیل به برخی هدفها پیش رود نتایج

۱ - Epicureanism فلسفه ای است که فرد به امید لذایذ دایمی

لذتهای آنی را فراموش می کند و نیز وجود خود را انکار می نماید .

۲ - Stoicism فلسفه ای است که توسط زنون یونانی در

۳۰۰ پیش از میلاد بوجود آمد و پیروان آن معتقدند که انسان حکیم

می بایست در مقابل رنجها و شادیهای زندگی بی تفاوت باقی بماند .

۳ - Marcus Aurelius امپراتور روم از ۲۷۰ تا ۲۷۵ میلادی .

نامطلوبی بدنبال نخواهد داشت . این صرفاً " اندیشه‌های غیر فعال و منفی است که به درون گرایی منتهی میشود .

آنچه که ضرورت دارد آن است که رابطه صمیمی و وحدتی بنیانی بین اندیشه ، انگیزه و تمایلات برقرار سازیم ، به نحوی که همواره اندیشه در جهت تلاشی برای کسب یک هدف عینی قرار گیرد . در غیر این صورت انگیزه و اندیشه دشمن یکدیگر شده و هر دو چهره‌ای زیان آور و مضر می یابند . برای آن که زندگی مردان و زنان در مجموع کمتر دچار فاصله و جدایی از یکدیگر شود و نیز فرصت‌های بیشتری به آنان برای بکارگرفتن انگیزه‌های خلاقه اعطا گردد ، این کافی نیست که هدفی را که خواستار آن هستیم شناسایی کنیم و یا جار بزنیم که چه آرزوی بزرگی را خواهان هستیم بلکه این ضرورت وجود دارد اثرات نهادها و عقایدمان را بر روی انگیزه‌هایمان باز شناسی کرده و راههایی را کشف و جستجو کنیم که از طریق آن اثرات مطلوب این نهادها و اعتقادات را بر انگیزه گسترش بخشیم . چه بسا که ممکن است ناگزیر از تغییر دادن برخی نهادها شویم و وقتی این عمل عقلانی اجرا گردید ، اندیشه ما هنوز عقیم و نازا خواهد ماند مگر آن که بتوانیم آنرا با نوعی نیروی سیاسی قدرتمند مرتبط سازیم . تنها نیروی سیاسی قدرتمندی که می توان از آن چنین انتظاری داشت - برای دگرگون ساختن نهادها در جهت مطلوب انگیزه‌ها - نیروی کار است .

تغییراتی که در نهاد مورد نظر است بسیار گسترده و متنوع است

بویژه در دوران سختی‌های پس از جنگ و جود کارگران میتواند بسیار مثر

شروع شود . وقتی جنگ پایان گیرد ، نارضایتی کارگری در سراسر اروپا جان خواهد گرفت و نیروی سیاسی را پی میریزد که از طریق آن نوسازی عظیمی پایه ریزی خواهد شد .

اگر قرار باشد که دنیای متمدن از زوال رهایی و نجات یابد نیاز به دگرگونی بنیانی دارد . این دگرگونی هم میبایست در ساخت اقتصاد ، و نیز در فلسفه زندگی آن بوجود آید . ما می توانیم نوعی دگرگونی که ضرورت آن وجود دارد کشف کرده و به همگان اعلام نمائیم . دگرگونی که میبایست بوجود آید آن نوعی است که قادر باشد آنچه که در اعتقادات ما حیاتی است حفظ کند و آنچه را که منفی و غیر اساسی است نابود نماید و بتواند ترکیبی بوجود آورد تا توجه عموم را به آنچه که صرفاً "ارتجاعی نیست" جلب نماید . به محض این که مشخص شد چه نوع دگرگونی مورد لزوم است ، امکان آن خواهد بود که کار را با جزئیات آن آغاز نمائیم .

اما تازمانی که جنگ پایان نگرفته است پرداختن به جزئیات امر آسانی نیست و کمتر می توان به جزئیات پرداخت زیرا نمیدانیم دنیایی که از جنگ سر بیرون خواهد کشید چه نوع دنیایی خواهد بود . تنها موضوعی که در مورد آن نمی توان تردید بخود راه داد آن است که دنیای تازه ای که از جنگ خارج میشود دنیایی است که نیاز به تفکراتی تازه دارد . نظرگاههای سنتی پیشین نقش اندکی در یک چنین دنیایی می تواند داشته باشد . تردید نیست که دیگر بیشتر اعمال انسانی ، ناشی از همان انگیزههایی که در فلسفه سیاسی سنتی بر آن تاکید میشد نخواهد بود . انگیزههایی که زاینده جنگ بوده

است از منطقه عمقی تر وجود انسان هستی گرفته است و نباید تصور نمود که ناشی از مباحثات و مجادلات سیاسی است . و آن معدود کسانی که به مخالفت با جنگ خواهند پرداخت ، دارای انگیزه‌هایی هستند که از همین بخش عمقی وجودشان ریشه گرفته است . یک تئوری سیاسی برای آن که در این دوران فشار و بحران پذیرفته شده مورد قبول واقع شود می‌بایست به انگیزه‌هایی که در زیر اندیشه‌های آشکار قرار دارد توجه نماید . این تئوری سیاسی می‌بایست به این انگیزه‌ها جنگ انداخته و دریابد که چگونه آنان را بجای آن که به عناصری ویرانگر مبدل نماید ، بارور و مثمر سازد .

نظام‌های اقتصادی نقشی عظیم در پاک‌رفتن زندگی یا ویران شدن آن دارند . صرف‌نظر از نظام اقتصادی برده داری ، نظام صنعتی امروزی ویرانگر ترین نظامی بوده که تاکنون بوجود آمده . ماشینی شدن و نیز تولید به مقیاس وسیع امری اجتناب ناپذیر است و می‌بایست در هر سیستم مطلوبی که جانشین نظام حاکم بر زندگی ما شود وجود داشته باشد . به همین روی دموکراسی فدرال صنعتی احتمالاً " بهترین جهت برای اصلاح نظام اقتصادی بنظر می‌رسد .

فلسفه‌های زندگی وقتی در سطح وسیعی پذیرفته شوند تاثیر شگرفی بر امور حیاتی جامعه خواهند گذاشت .

شایع ترین فلسفای که امروزه پذیرفته شده است آن که آنچه بیش از هر چیز انسانها را خشنود می‌سازد درآمد آنان است . این فلسفه صرف‌نظر

از دیگر نارسایی‌های آن ، زبان آواراست زیرا انسان را بیشتر متوجه هدف میسازد تا فعالیت و نیز انسان را از لذت امور مادی که نسبت بدانها بی تفاوت نیست محروم میسازد و بالاخره انگیزه خلاقیت را که فردیت هر انسان را تجسم می‌بخشد نابود می‌کند . فلسفه‌هایی که بیشتر از صافی گذشته است نظیر آن گروه از خط‌مشی‌هایی که توسط آموزشهای عالییه تصفیه و تقطیر شده است بیشتر گرایش به پای بندی به ضوابط گذشته دارند تا آینده و نیز بیشتر توجه این خط‌مشی‌ها به رفتارهای درست است تا اعمال موثر . در فضای یک چنین فلسفه‌هایی انسان آن انرژی و توان رانمی باید که به آسانی بار سنگین سنت‌ها و آگاهیهها و دانشی که دایما " در جهت انبار شدن است تحمل کند .

دنیا نیاز به خط‌مشی ، فلسفه یا مذهبی دارد که بتواند زندگی را در جهت پیشرفت و بهبود قرار دهد . اما برای آن که زندگی رنگ بهتری ، گیرد این ضرورت وجود دارد که به چیز دیگری جز حیات صرف نیز ارزش و ارج بنهیم . زندگی که فقط وقف زندگی حیوانی است بی آن کسه دارای هر گونه ارزش راستین انسانی باشد فاقد آن توانایی است که بتواند بطور مداوم انسان را از افسردگی و احساس پوچی رهایی بخشد . اگر قرار باشد که زندگی و حیات آکنده از انسانیت شود ، می‌بایست دارای هدفهایی که و رای هستی و زندگی قرار می‌گیرد ، باشد .

حال این هدفها ممکن است خدا ، حقیقت یا زیبایی باشد . آنان که از زندگی مطلوب‌تری برخوردارند کسانی هستند که فقط بخاطر خودشان

۲۷۲ - اصول نوسازی جامعه

زندگی نمی‌کنند ، آنان هدفی برتر از آنچه که رشد جسمی تدریجی خوانده میشود دارا می‌باشند . آنان برای انسانها زندگی می‌خواهند که بسیار فارغ از کشمکش ها ، کاستی‌ها و فک‌های بلندمدت‌زمان است . لمس این دنیای ابدی - حتی اگر این دنیا فقط در تخیل ما باشد - قدرت و آرامشی بنیانی را به ارمغان می‌آورد که امکان آن نیست توسط جدالها و شکست‌های ظاهری دنیای گذرای ما ویران شود . دقیقاً " همین نحوه تفکر دلپذیر از زندگی ابدی است که اسپینوزا (۱) آنرا عشق معنوی به خداوند میدانند . کسانی که این عشق را بازشناسی کرده‌اند به کلیه حکمت و خرد دست یافته‌اند .

آنچه که ما می‌بایست عملاً " انجام دهیم با توجه به ظرفیت و فرصت هایی که برای هر یک از ما وجود دارد متفاوت است . اما اگر در وجود ما زندگی روحی هستی داشته باشد ، آنچه که ما می‌بایست انجام دهیم و آنچه می‌بایست از آن پرهیز نمائیم برای ما آشکار خواهد شد و در واقع حساب ما با خودمان روشن میشود .

بالمثل آنچه که مابدی خوانده میشود ، و از طریق وقف کردن زندگیمان برای این که چیزی غیر عادی و الهی را بدرون جهان پراز هیاهوی خود راه دهیم ، میتوانیم زندگی خودمان را حتی همین حالا در همین

۱ - Spinoza باروخ باهند یکت اسپینوزا فیلسوف هلندی

(۱۶۳۲ - ۰۶۷۷)

۲۲۳ — چه میتوان کرد —
موقعیت بحرانی در موقعیتی که همه اطرافمان را شقاوت ، کشمکش و تنفر پوشانده است اکنده از خلاقیت و سازندگی نمائیم . ایجاد زندگی خلاقه فردی در جامعه‌ای که مبتنی بر مالکیت است بعزاتب دشوارتر از جامعه‌ای است که در آن کوشش بشری قادر به ساختن آینده است . آنانکه در خود این آمادگی را سراغ می‌کنند که از نو دنیایی را بوجود آورند می‌بایست بپذیرند که با تنهایی ، مخالفت ، فقر و توهین‌ها مواجه خواهند شد . آنان می‌بایست بتوانند با حقیقت و عشق ، با امیدی منطقی و خدشه ناپذیر زندگی کنند . آنان می‌بایست صادق و عاقل ، بی باک و رهنمون بسوی هدفی ثابت باشند . مرد یا زنی که میخواهد موفق و پیروز باشد می‌بایست در ابتدا بر مشکلات و پیچیدگی‌های زندگی فردی خود فایق آید سپس در وقت مناسب هر چند که این زمان ممکن است دور باشد بر دنیای بیرون از وجود خود پیروزی یابد . امید و خرد چیزهایی هستند که دنیا بدان نیاز دارد و اگر چه دنیا امروزه علیه این دو می‌جنگد ولی در نهایت به آنها ارج خواهد گذاشت .

وقتی قوم " گات " (۱) رم را تسخیر کردند ، سن اگوستین طی نامه‌ای که به شهر خدا نوشت یادآور شد که بجای واقعیت‌های مادی که ویران و نابود شده است امیدی معنوی و روحی را جایگزین سازید . در سراسر قرنهای پس از تسخیر روم توسط بربرها ، امید سن اگوستین در دل مردم روم باقی

ماندوبفانان جان بخشید در حالیکه روم به دهکده‌های فقیر مبدل می‌گشت . برای مانیز خلق یک امید ضرورت دارد که از طریق آن در چار چوب اندیشه‌ها ایمان زندگی و جهان بهتری بسازیم جهانی که هم اکنون در پرتگاه ویرانی قرار گرفته است . از آنجا که وضع نابهنجار و بحرانی است بیش از زمان عادی یک چنین ضرورتی احساس میشود . فقط یک اندیشه و روح شعله ور میتواند نسلهای آینده را از نیستی نجات بخشد .

این از بخت خوش من بوده است که شانس آنرا داشته‌ام به عنوان معلم با بسیاری از جوانان از ملیت‌های مختلف تماس داشته باشم . جوانانی که امید در آنان زنده است و نیز در آنان انرژی خلاقه‌ای وجود دارد که از طریق آن می‌توانند برخی از زیبایی‌هایی را که در تخیل خود ساخته‌اند و به آن دل خوش داشته‌اند تحقق بخشند . آنان به جنگ کشانیده شدند ، برخی به نحوی و برخی دیگر به طریقی دیگر . بعضی از آنان هنوز در جنگ هستند و گروهی از آنان برای زیستن در تلاش هستند و عده‌ای از آنان جان داده‌اند . از آن گروه که باقی مانده‌اند این وحشت وجود دارد که بسیاری از آنان زندگی روحی خود را از دست بدهند ، آنگاه آن امید در آنان خواهد مرد ، آن انرژی هرز خواهد رفت و آنوقت زندگی در پیش روی آنان قرار خواهد گرفت که آکنده از دل‌تنگی است و سفری است بسوی گور . از این تراژدی چنین به اثبات میرسد که جوانان بطریقی اجتناب ناپذیر قربانی برخی هدفهای انتزاعی شده‌اند . در افرادی که یک چنین فاجعه‌ای را بوجود آورده‌اند زندگی روحی مرده است . اگر این زندگی در آنان در

حیات داشت . میتوانستند وجود زندگی روحی در جوانان را از طریق عشق پدری یا مادری یا از احساس رنجی که ممکن است جوانان ناگزیر از تحمل آن شوند درک نمایند .

آنانکه این فاجعه را بی ریختند از حصارى که بدور خود کشیدند و خود را در زندان افکندند نا آگاه هستند ، آنان نمیدانستند که این تراژدی متعلق به خود شان است ، صدایی فریاد برمی آورد که : نه این درست نیست ، این به مصلحت نیست ، این دلیل موجهی نیست که از طریق آن شادایی و جوانی نابود شود . این ما ، همان قدیمی ترها ، همان پیران سالگان هستیم که گناهکاریم ، این ما هستیم که جوانان را برای هیجانات زشت و پلید خودمان به کار زار می فرستیم ، این ما هستیم که جوانان را بخاطر مرگ روحی خود بخاطر ناتوانی در زیستن در جولانگاه روحی به جنگ می فرستیم . بیائید از این فضای مرگ زده بیرون آئیم ، زیرا این ما هستیم که مرده ایم نه جوانان که بر اثر وحشت ما از زیستن در حال مرگ هستند . روح زنده آنان خیلی بیشتر از ما زنده است : آنان ما را بخاطر نابهنجاری هایی که برای نسلهای آینده به میراث خواهیم گذاشت برای همیشه سرزنش خواهند کرد . از روح آنان می بایست زندگی تراوش کند و این ما هستیم که آنان می بایست بدان حیات بخشند .

پایان